اطلاعات هفتگی

شماره [illegible]

چهارشنبه [illegible]

بها ۲۵۰۰ ریال

- پسرم از من فاصله می گیرد
- چگونه همسرم را فراموش کنم؟
- گنج زندگی را در خانه یافتم
- گزارشی از آرامگاه فراموش شده
- ازدواج یک دختر استثنایی
- سعادتی در گرو جدایی!

سردار احمدی مقدم در گفت و گوی اختصاصی با مجله:

مخالف چهارشنبه سوری نیستیم

- **معین شیرازی:** آرزویم مبارزه در ایران است
- **صالح میرزاآقایی:** هیچ وقت از خوشبختی جدا نمی شوم

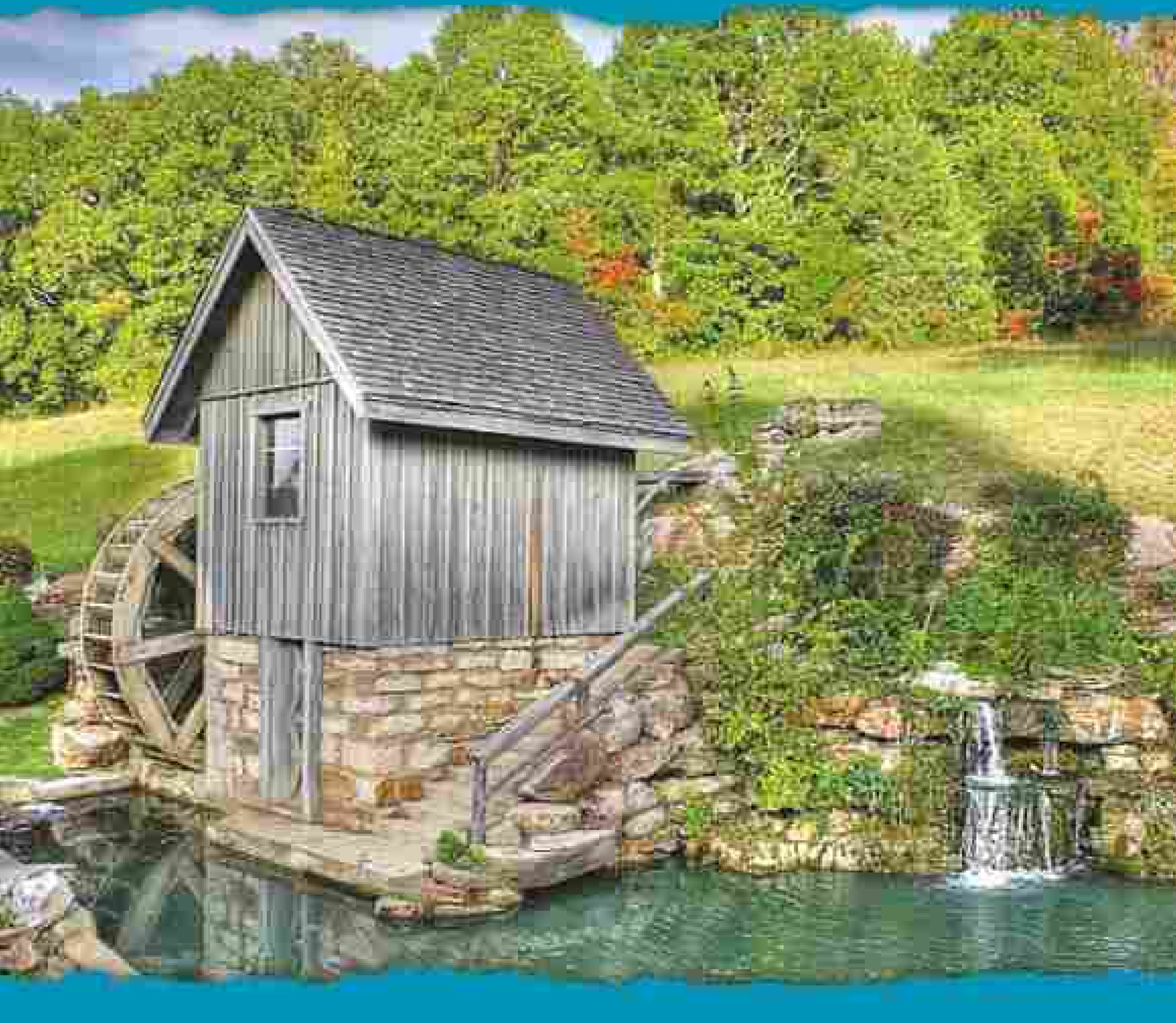

از نگاه دوربین

سهراب صفادار

یـک پروژه بزرگ: دوشـــنبه ۲۵ فوریه – در تصویر مگنـــوس بردلی، مدیر پروژه جمع آوری بذرهای گیاهان دنیا را مشاهده می کنید. این انبار در حدود ۴/۵ میلیون نوع بذر را از سراسر جهان در خود نگهداری می کند.

پیشـــرفت کوسه نهنگی در آبهای اســـترالیا: کوسه نهنگی بزرگترین کوسه و بزرگترین نوع ماهی در دریاها اســـت. دو غواص جهت تحقیقات خود به همراه یک کوســـه شـــنا می کنند. شنا با این نوع کوسه ترسی ندارد زیرا این کوسه نهنگی فقط از ماهیهای کوچک و پلانگتون ها تغذیه می کند.

آتش نشـــانان محلی: شـــنبه ۲۳ فوریه – هنگامی که آتش در منطقه دریاچه «نایرویی» شـــعله‌ور شد، بومیان منطقه بر آن شـــدند تا فوراً جلوی پیشـــرفت آن را بگیرند. ولی متاســـفانه حریق باعث نابودی مزارع و حیات وحش در یکی از مناطق توریستی در شرق آفریقا شد.

تفریح: دوشنبه ۲۵ فوریه – یک پسربچه سرخپوست روی تابی که قبیله‌اش در نزدیکی «یارسـل»، روستایی واقع در روسیه بنا کرده‌اند، بازی می کند. این سرخپوستان در منطقه شمالی روسیه و در نزدیکی قطب شمال مقیم هستند.

خطـــر آلودگی آب: سه‌شـــنبه ۲۶ فوریـــه – یک مرد مقیم منطقه «جینگـــرو» در چین از رودخانه‌ای که مقداری از آن خشـــک شـــده اســـت، آب بر می دارد. پس از آنکه محققان متوجه آلودگی شـــیمیایی آب این رود و همچنین وجود همین آلودگی در دو رودخانه دیگر نیز شـــدند، آب لوله‌کشـــی ۲۰۰ هزار نفر قطع شد. مدتی بعد محققان اعلام کردند که این یک آلودگی شیمیایی نبوده بلکه وجود نوعی جلبک دریایی موجب اتخاذ چنین تصمیم اشتباهی از سوی آنها شده است.

ایســـتگاه اســـتراحت: جمعه ۲۲ فوریه – یک اسب خسته در تپه‌ای از گل در «لاهور» فرو رفته اســـت. صاحب او مشـــغول خالی کردن ارابه است تا حیوان بتواند خود را از گل و لای رها کرده و بایستد.

بسم الله الرحمن الرحیم

یاد و یادواره

* رحلت حضرت رسول اکرم(ص)

در بیست و هشتم صفر سال ۱۱ هجری قمری، پیامبر بزرگوار اسلام حضرت محمد بن عبدا...(ص) در ۶۳ سالگی چشم از جهان فرو بست.

آن بزرگوار ۵۲ سال قبل از هجرت در مکه متولد شد و از اوان جوانی به خاطر صداقت و درستی اش از محبوبیت خاصی در میان جامعه آن روز مکه برخوردار بود و بدین لحاظ به او لقب «امین» داده بودند.

حضرت محمد (ص) در ۴۰ سالگی و به امر خداوند متعال به مقام رفیع نبوت نایل شد تا مردم را به سوی خداوند یکتا، عدالت و برادری دعوت کند. درباره شخصیت پیامبر اسلام (ص) سخنها و گفته‌های بسیاری از سوی مسلمانان و پیروان ادیان دیگر و حتی آنان که پیرو اندیشه‌های غیرمذهبی بوده‌اند، مطرح شده است.

ضمن عرض تسلیت به مناسبت سالروز رحلت آن یگانه تاریخ، توجهتان را به بخشی از نوشته‌های «استانلی لین پول» نویسنده اروپایی درباره پیامبر اکرم جلب می کنیم.

«از لحاظ قدرت اندیشه و علو فکر و لطف و زیبایی و صفای احساس، دارای موهبت خاصی بود. در محاوره، صحبت‌های او از صحبت‌های هر کس دیگر شیرین تر و مطلوبتر بود. هر کس به او نزدیک می شد، به شدت او را دوست می داشت، نه بیشتر از آن تاریخ و نه بعد از آن، کسی را مانند او ندیده‌ایم.»

* شهادت امام حسن مجتبی(ع)

حضرت امام حسن مجتبی (ع) سبط اکبر پیامبر گرامی اسلام در بیست و هشت صفر سال ۵۰ هجری قمری به شهادت رسید. ایشان در سومین سال هجرت پیامبر اسلام به مدینه، در این شهر به دنیا آمد. امام حسن (ع) این افتخار را داشت که در هفت سال اول عمر خود در سایه تربیت الهی جدش رسول اکرم (ص) با تعالیم و معارف اسلامی آشنا شود. ۳۷ سال از عمر مبارک امام حسن (ع) گذشته بود که پدر بزرگوارش حضرت علی (ع) به شهادت رسید و وظیفه خطیر هدایت جامعه اسلامی و نشر و گسترش قوانین قرآن و سنت پیامبر (ص) برعهده امام حسن (ع) قرار گرفت.

مسلمانان پس از شهادت حضرت علی (ع) با امام حسن (ع) بیعت کردند. امام حسن (ع) پس از رسیدن به خلافت، در اولین اقدام خود، سپاهی را که پدر گرامی اش برای جنگ با معاویه تدارک دیده بود، آماده کرد، اما امویان با حیله و نیرنگ یاران امام حسن (ع) را از اطرافش پراکنده کردند. به تدریج آن بزرگوار متوجه شکاف عمیقی بین سپاهیان خود شد که احتمال پیروزی در جنگ را کاهش می داد. سرانجام حضرت امام حسن (ع) صلح با معاویه را به خاطر حفظ مصالح مسلمانان و اسلام پذیرفت. با این حال دستگاه اموی از وجود امام حسن (ع) همیشه هراسناک بود، به همین دلیل در توطئه‌ای، امام حسن (ع) را توسط همسرش مسموم کرد و به شهادت رساند.

* شهادت حضرت امام رضا(ع)

امام علی بن موسی (ع) ملقب به رضا به سال ۱۴۸ هجری قمری در مدینه متولد شد و پس از شهادت پدر گرامی اش امام موسی کاظم (ع) به امامت رسید. مامون خلیفه عباسی در سال ۲۰۰ هجری قمری از ایشان خواست تا به مقر خلافت وی در شهر مرو برود، چون قصد داشت با تحمیل ولایتعهدی بر ایشان پایه‌های حکومت خود را تحکیم بخشد. مقام والای علمی و روحانی امام رضا(ع) و نفوذ روزافزون ایشان در افکار عمومی به تدریج باعث هراس مامون شد و وی عاقبت امام رضا(ع) را با دادن زهر در روز سی ام صفر سال ۲۰۳ هجری به شهادت رساند.

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---- ۳
یادداشت هفته ---- ٤
تفسیر سیاسی ---- ٦
سه گانه ---- ۸
یک هفته چند نگاه ---- ۹
گفت‌وگو با رئیس پلیس کشور ---- ۱۰
رفتارها و واکنش ها ---- ۱۲
داستان زندگی ---- ۱٤
یک هفته حادثه ---- ۱٦
از ناکجا ---- ۱۷
گزارش خارجی ---- ۱۸
مشاور خانواده ---- ۲۰
خاطرات کلانتر ---- ۲۲
درس زندگی ---- ۲٤
پرسش ویژه پاسخ ویژه ---- ۲۵
گزارش شهرستان ---- ۲٦
ماجراهای خواستگاری ---- ۲۸
در پیچ و خم دادگاه ---- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان‌نویسی ---- ۳۰
گزارش هفته ---- ۳۲
از گوشه و کنار جهان ---- ۳٤
ترازو – نوشته‌های ناب ---- ۳٦
باریکتر از مو ---- ۳۷
داستان بلند ایرانی ---- ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ---- ٤۰
تماشاگه راز ---- ٤۲
ماجرای واقعی ---- ٤٤
جدول تونویسی ---- ٤۷
جدول متقاطع ---- ٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ---- ٤۹
جنگ هنر ---- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---- ۵٤
ثانیه‌های به یاد ماندنی ---- ۵۵
عکسها و حرفها ---- ۵٦
اطلاعات مفتکی ---- ۵۷
ورزشی ---- ۵۸
در حلقه رندان ---- ٦۲
هفته بعد شما ---- ٦۳
از دریچه علم ---- ٦٤
پیامهای رایگان ---- ٦۵
نقاشی های شما ---- ٦٦

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران – بلوار میرداماد – خیابان روزنامه اطلاعات (تابان غربی) – پلاک ۸
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ – ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات – تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۱۸ – چهارشنبه ۱۵ اسفند ۱۳۸۶
۲۶ صفر ۱۴۲۹ ۵ مارس ۲۰۰۸

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

توضیح درباره شماره ویژه نوروز

شماره ویژه نوروز سال ۸۷ با یک دنیا مطالب خواندنی و جذاب و ماجراهای جالبی که تا مدتها در ذهن شما باقی خواهد ماند را می توانید چهارشنبه و پنجشنبه هفته بعد از دکه های روزنامه فروشی در صد و چهار صفحه و به قیمت ۳۵۰ تومان تهیه کنید

دنیا بهشت کافر است و زندان مومن.
● پیامبر اکرم(ص)

یاد داشت هفته

محمد امین جوادی

تلخ یا شیرین!

یک دوست قدیمی به من زنگ زد و گفت: یادداشت‌هایت را می‌خوانم. خیلی خوب است که مسایل و مشکلات جامعه در آن مطرح می‌شود. بیشتر آنها اقتصادی است و وظیفه روزنامه‌نگار بیان دردها و مشکلات مردم است، اما بگذار توصیه‌ای بکنم. همواره نوشتن از گرفتاریها و مشکلات و باز کردن پنجره ذهن به سمت زخمها و ناهنجاریها و صحنه‌های ناخوشایند، چندان به روح و روان آدمی کمک نمی‌کند. از جمله وظیفه شماها یکی هم این است که پنجره دل جماعت را به سمت چمنزارها و مرغزارهای روح‌بخش و دل‌نواز بگشایید. دری هم به این سو باز کنید، امید بدهید و روح زندگی ببخشید تا مردم بهانه‌های بیشتری برای لذت بردن از زندگی داشته باشند. این همه احساس یاس نکنند.

گفتم: کاملاً درست است، صحبت کردن از ناهنجاریها خود نویسنده را هم خسته می‌کند و برایش کسالت می‌آورد، چون شما به همان نسبت که نگاهتان به انبوه زباله‌های انباشته شده در کنار جاده می‌افتد و بدتان می‌آید، از نگاه کردن به یک باغ و یا درختستانی کنار یک جاده و چمنزاری در چشم‌انداز و یا آبشاری فروافتاده از صخره‌ای لذت می‌برید و احساس زندگی می‌کنید. نگاه انسان به جامعه و زندگی باید همین‌طور باشد. زخمهای جامعه هم روح را خسته می‌کنند و نگاه کردن به آن هم همین حس را در آدمی برمی‌انگیزد و من نویسنده هم حق ندارم که پشت سر هم ذهن خواننده را خسته کنم و بر نگاه بدبینانه‌اش مهر تایید بزنم و بر غم و غصه‌هایش بیفزایم، اما...

روزنامه‌نگار وظیفه دارد برای آنکه دامنه این زخمها و مناظر ناخوشایند اقتصادی و اجتماعی در درون جامعه وسعت بیشتری نگیرد، این زباله‌های انباشته شده در کنار جاده، زخمهای باز و آسیب‌ها و ناهنجاریها را نشان دهد، از آن گلایه کند و بیش از آنکه بر حجم آن افزوده شود، زمینه‌های از بین بردن آن را فراهم سازد. فریاد برآورد که برای این مناظر ناخوشایند فکری بکنید تا شهروندان محیط سالم و آبادانی داشته باشند و البته فقط نباید گلایه کرد و بی‌انصافی هم به آن افزود. به دوست خودم گفتم: باور کنید در مقالاتم سعی کرده‌ام در کنار گلایه و انتقاد و شکایت، هشدار هم باشد، راه‌حل هم باشد، حتی گاه ماهها قبل از ایجاد یک بحران آنچه را که به عقل ناقصم می‌رسید، پیشاپیش به عنوان هشدار مطرح کرده‌ام تا مسوولان به راهی نروند که عاقبت بدی برای مردم به بار بیاورد. مثلاً همین بحث یارانه‌ها، افزایش بودجه دولت، اثرات افزایش نقدینگی، برداشت از حساب ذخیره ارزی، تبعات افزایش اتکای دولت به درآمد نفت و... همه و همه در یادداشت‌هایم مطرح شده است و خوشبختانه یا متاسفانه (و البته متاسفانه) با وجود هشدارهایی که داده شد، توجه چندانی به آن صورت نگرفت و دقیقاً همان پیش‌بینی‌هایی که شده بود، محقق شد و آثارش دامان جامعه را گرفت. خدا می‌داند دو سال پیش در آستانه تغییر سیاستهای دولت جدید، در همین ستون عرض کرده بودم سیاست تثبیت قیمت کالاها و خدمات و ثابت نگه داشتن قیمت حاملهای انرژی از جمله بنزین و افزایش یارانه‌های دولتی، چون به کاهش درآمدهای واقعی دولت می‌انجامد و هزینه‌های دولت را افزایش می‌دهد و کسری بودجه به همراه دارد و نیز به ناگزیر دولت مجبور است این کسری بودجه را از محل فروش نفت و با تبدیل دلارهای نفتی به ریال تامین کند، نه تنها تورم را کاهش نمی‌دهد، بلکه آن را افزایش خواهد داد. همه آنها که یادداشتهای دو سال پیش و حتی چند یادداشت سال گذشته مرا مطالعه کرده باشند، به یاد دارند که نگارنده عرض کرده بود این سیاست‌ها نه تنها تورم را کم نمی‌کند، بلکه موجب افزایش آن خواهد شد و حال همه دیدند که با وجود افزایش قیمت شدید نفت، باوجود سیاست تثبیت نرخ کالاها و خدمات دولتی و ثابت ماندن قیمت بنزین، تورم موجود در جامعه در طول پنج – شش سال اخیر بی‌سابقه بوده است و همه می‌دانیم که تورم دشمن همه خوبی‌هاست، دشمن همه ارزش‌هاست و سم مهلکی است که همه برنامه‌ریزیهای مثبت تصمیم‌گیرندگان و مسوولان را بی‌اثر می‌کند و بدتر از آن رکود تورمی است. یعنی تورم در کنار رکودی که بر بخش‌های تولید و صنعت حاکم است. حال به عینه می‌بینیم، گرچه دولت نهم تلاش قابل توجهی صورت داده تا روستاها و مناطق محروم ما آباد شوند، پروژه‌های عمرانی زودتر به نتیجه برسند و حقوق بازنشستگان ترمیم شود و بیمه روستاییان سر و سامان بگیرد، اما می‌بینیم که تورم تمام این فعالیت‌ها را تحت‌الشعاع قرار داده است و سرانه درآمد روستاییان را در مقایسه با سرانه جامعه شهری کمتر از گذشته کرده است.

اشاره به این موارد به منزله ناامید کردن جامعه نیست، بلکه هوشیار کردن جامعه است. هیچکدام از ما قصد نداریم ذائقه خواننده را تلخ کنیم، نه من و نه هیچکدام از همکارانم خود را جدای از نظام و انقلاب نمی‌دانند، همه ما فرزندان همین نظام و انقلاب به حساب می‌آییم و لذا هیچیک دوست نداریم کوچکترین آسیبی به آن وارد شود و در کنار این اعتقاد، همه ما خدمتگزاران مردم هم به حساب می‌آییم و رسالت ما خدمت به مردم و پاسداری از حقوق آنها است و آنچه که بیان می‌کنیم (ان‌شاءالله) در همین راستا است و خدا کند که رضایت خدا هم در آن باشد. ■

نامه های بدون واسطه

خط فقر چقدر است؟

مقوله خط فقر همواره در بین آمارهای مسوولین دچار اختلاف نظر بوده است. یکی از مسوولین آن را ۴۰۰ و دیگری آن را ۶۰۰ تعیین می‌کند. اگر اجازه بدهید من فهرستی برای شما تنظیم کرده‌ام که خود مسوولین قضاوت کنند، خط فقر حداقل ۶۰۰ هزار تومان است و هیچ خانوار شهری با کمتر از آن نمی‌تواند زندگی کند.

لطفاً این فهرست را چاپ کنید و اگر هریک از مسوولین در مورد این فهرست انتقادی داشتند، پاسخگو باشند و گردن بنده هم از مو نازکتر. با این توصیف از مسوولین محترم و رئیس سازمان بیمه و بازنشستگی و تامین اجتماعی خواهشمندم که توضیح بدهند اگر این فهرست را قبول دارند، چطور حقوقهای بازنشستگی را به همین حد نمی‌رسانند.

حداقل هزینه‌های ماهانه یک خانوار پنج نفره

۱–اجاره‌خانه و یا قسط خانه ۲۵۰/۰۰۰ تومان
۲–برق و آب و گاز و تلفن ۵۰/۰۰۰ تومان
۳–تخم مرغ ۷/۵۰۰ تومان
۴–برنج ۱۵/۰۰۰ تومان
۵–مرغ ۲۰/۰۰۰ تومان
۶–گوشت (۳ کیلو در ماه) ۲۵/۰۰۰ تومان
۷–پنیر و لبنیات ۲۰/۰۰۰ تومان
۸–میوه و سبزی ۲۰/۰۰۰ تومان
۹–حمل و نقل ۵۰/۰۰۰ تومان
۱۰–پوشاک (متوسط ماهانه) ۴۰/۰۰۰ تومان
۱۱–مواد شوینده و بهداشتی ۱۰/۰۰۰ تومان
۱۲–سیب زمینی و حبوبات ۱۰/۰۰۰ تومان
۱۳–متوسط تعمیرات ۸/۵۰۰ تومان
۱۴–آرایش و سلمانی ۱۲/۰۰۰ تومان
۱۵–متوسط درمان و بیماری ۵/۰۰۰ تومان
۱۶–متوسط هزینه تحصیل ۲۷/۰۰۰ تومان
۱۷–قند و شکر و روغن ۱۰/۰۰۰ تومان

جمع ۵۸۰/۰۰۰ تومان

هزینه تحصیلات دانشگاهی و دانشگاه آزاد، هزینه تفریح و سرگرمی و میهمانی‌ها، هزینه مطبوعات، تلفن همراه و کتاب، هزینه‌های بیمارستانی احتمالی و بیماریهای خاص و... در این فهرست محاسبه نشده است.

بعد از خدا، به شما پناه آورده‌ام

جوانی هستم ۳۳ ساله، متاهل، دارای همسر و پسری پنج ساله. شش سال و نیم است که ازدواج کرده‌ام. در کارگاه مواد پلاستیکی کار می‌کردم که ورشکست شد و من هم بیکار. یک موتور خریدم

و در پیک موتوری مشغول کار شدم که مسوولیت سنگینی داشت که در یکی از این سرویسها که چند گوشی تلفن همراه را قرار بود به جایی تحویل دهم، دچار سارقان شدم و نزدیک به دو میلیون تومان تلفن همراه و پول نقد از من سرقت شد و چون اطرافیان و آشنایانم همه از طبقه ضعیف جامعه هستند، مجبور شدم پول پیش خانه‌ای را که اجاره کرده بودم از صاحبخانه بگیرم و خانه را تخلیه کنم که کفاف نداد و نصف بدهی ماند. وسایل منزلم را در پارکینگ محل کار قبلی‌ام قرار دادم و هنوز هم آنجاست و تا آخر سال بیشتر وقت ندارم که آنها را تخلیه کنم. من در خانه اجاره‌ای پدرم زندگی می کنم که دو اتاق بیشتر ندارد. همسر و پسرم در منزل پدر همسرم زندگی می‌کنند. یک سالی است که وضع ما همینطوری است. من با موتور مسافرکشی می کنم. قسط های بانکی‌ام عقب افتاده، طلبکارها هم فشار آورده‌اند. واقعاً نمی‌دانم چه کار کنم؟ با این که همسر خوبی دارم و هیچ مشکلی با هم نداریم، به خاطر همین مشکل مالی در خطر جدایی هستیم حتی می‌خواستم کلیه‌ام را بفروشم و در انجمن حمایت از بیماران کلیوی پرونده هم دارم. تمام آزمایشها را هم انجام دادم، اما از بخت بد هر دو کلیه من دو شریانی هستند و به مشکل خوردم. حال به شما پناه آورده‌ام که بعد از خدا مرا یاری کنید تا زندگی‌ام را بتوانم حفظ کنم.

حسن - ب - تهران

زندان به خاطر یک میلیون

یک میلیون تومان برای خیلی‌ها اصلاً پولی نیست، اما من بیش از یکسال است که با ۶۰ سال سن و داشتن چهار فرزند به خاطر تصادف منجر به جرح در سال ۸۴ و عدم پرداخت یک میلیون و دویست هزار تومان دیه، زندانی هستم و خانواده‌ام در نهایت عسر و حرج به سر می‌برند. آیا کسی هست که به من پیرمرد که یکسال و نیم است به خاطر فقر در زندان به سر می‌برم، کمک کند؟

سید خلیل - ق - مشهد

قابل توجه مسوولان آموزش و پرورش

به خاطر اختلافی که بین آموزش و پرورش و سازمان فنی و حرفه‌ای وجود دارد، بیش از ۱۵۰ دانش‌آموز منطقه کرج و شهریار موفق به اخذ دیپلم کار و دانش نشده‌اند. کاهش ۲۰ درصدی از نمره کار و دانش رشته‌های مختلف با توجه به بخشنامه شماره ۳۳۰/۱۵۴۲/۲ مورخ آذر ۸۶ اصلاحیه و پشت‌نویسی گواهینامه صادره از طرف سازمان فنی و حرفه‌ای آموزش و پرورش مناطق کرج و شهریار این اصلاحیه و پشت‌نویسی را نپذیرفته و چندین دانش‌آموز در بلاتکلیفی به سر می‌برند. از مسوولین مربوطه تقاضای رسیدگی داریم.

مرتضی اخوان - شهریار

چاره‌ای باقی می‌ماند؟

یکی از اصول بسیار مهم انقلاب اسلامی ارتقاء وضع زندگی محرومین بوده است، اما به هر دلیل این اصل اساسی مورد عنایت قرار نگرفته و در سالهای اخیر فاصله طبقاتی عمیق‌تر شده و طبقات فرودست جامعه زیر بار تورم و هزینه‌های خارج از توان کمر خم کرده‌اند.

این شرایط برای روستاییان به مراتب شدیدتر است و در این میان حوادث غیرمترقبه کورسوی امید آنان را به یأس بدل کرده است.

امسال گاوداران شمال در حالی به استقبال بهار می‌روند که داغ نابودی محصولات خود را به دلیل سرما به دل دارند و از آن بدتر اینکه این عزیزان نه توان بازپرداخت دیون بانکی را دارند و نه توان بازسازی و آماده‌سازی باغ برای سال آینده.

حال هزینه‌های شخصی زندگی بماند و اینها همه ناشی از عدم سازوکار مناسب بیمه‌ای و حمایتی در زمینه محصولات کشاورزی است.

آیا با این اوصاف چاره‌ای غیر از فروش زمین به دلالان و زمین‌خواران باقی می‌ماند؟

محمدرضا شاهد - سورک

دارا و ندار

حدیث انسانهای طماع و ثروتمندان در جامعه ما این حکایت سعدی است که خلاصه آن این است:

در جزیره‌ای بازرگانی دیدم که ۱۵۰ شتر سرمایه‌اش را حمل می‌کردند و ۴۰ خدمتکار در خدمت او بودند.

شبی مرا به اتاق خود دعوت کرد و گفت: شریکی در ترکستان دارم و سرمایه‌ای در هندوستان و این سند فلان زمین است.

گاهی می گفت به اسکندریه می‌روم و کمی بعد نادم می‌شد و دریای مغرب طوفانی است و در آخر گفت: سفری در پیش دارم که اگر انجام شود دیگر دست از کار می کشم و استراحت می کنم.

گفتم: این سفر چیست؟

گفت: گوگرد پارسی را به چین می‌برم زیرا آن را خوب می خرند. بعد از آن ظروف چینی به روم آورم و ابریشم رومی به هند، فولاد هندی به دمشق و شیشه و آیینه دمشقی به یمن و پارچه یمانی به پارس و سپس تجارت را کنار می‌نهم.

آنقدر از این سخنهای بیهوده گفت که خود هم خسته شد.

پرسید: سعدی تو هم چیزی بگو.

گفتم:

آن شنیدستی که در اقصای دور
بار سالاری بیفتاد از ستور
گفت چشم تنگ دنیادوست را
یا قناعت پر کند یا خاک گور.

فرستنده: آرمان عابد - رشت

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تسلیت رحلت حضرت رسول اکرم(ص) و شهادت امام حسن مجتبی(ع) و امام رضا(ع) و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به نامه‌های شما عزیزان:

***

*** منصور رضایی - روستای گزک کرمان**

برای شما آرزوی موفقیت دارم. در حال حاضر امکان اجابت درخواست شما وجود ندارد. ان‌شاءالله در آینده تلاش خواهیم کرد تا به خواسته شما عمل کنیم. موفق باشید.

*** عباس نهاردانی - مشهد**

نامه شما را خواندم. کسی اعتقاد ندارد که همه آدمها قبل از انقلاب کافر بودند. ربطی به قبل و بعد از انقلاب ندارد. آدم خوب در هر عصر و زمانه‌ای، خوب می‌ماند و آدم بد اگر ذاتش بد باشد، در هر دوره‌ای بد است. ضمناً افزایش ثروت در جامعه با مشکلات اقتصادی شهروندان مرتبط است.

*** رسول مناهلی - کرج**

در مورد آگهی های تبلیغاتی من هم با شما موافقم که باید شئونات جامعه حفظ شود. تاثیرات ماهواره و نقش آن در تهاجم فرهنگی را هم همه می‌دانیم و درباره‌اش صحبت کرده‌ایم. موید باشید.

*** محسن ذوالفقاری - ساوه**

درباره تکریم ارباب رجوع بارها صحبت کردیم. متاسفانه تا زمانی که اکثر ادارات و بانکها دولتی باشند و مردم هم نیازمند آنها باشند، تکریم ارباب رجوع با بخشنامه و دستورالعمل تحقق نمی گیرد. باید سازوکار ادارات و سازمانها را تغییر داد تا اوضاع درست شود.

*** سعید آسیابی اقدم - هشترود**

از ارسال مراثی سیدالشهداء(ع) سپاسگزارم. ان‌شاءالله همه علاقه‌مندان بتوانند از اثر حاج ولی‌الله کلامی استفاده کنند. دو بیت از اشعار ارسالی را می‌خوانیم:

سلام باد به عیسی و سیدالشهداء
به یاوران فداکار سیدالشهداء
سلام باد به زینب مکمل نهضت
که اوست محرم اسرار سیدالشهداء
سلام باد به عباس، پور ام بنین
امیر هنگ و علمدار سیدالشهداء
سلام بر علی‌اکبر و سلام بر قاسم
سلام بر همه انصار سیدالشهداء

*** نورالله خواجات - اهواز**

چند نامه و مقاله جدید از شما به دستم رسید. از همکاری خوب شما با مجله سپاسگزارم. ان‌شاءالله به تدریج از مطالب شما استفاده خواهد شد. شاد و سربلند باشید.

مومن اندک سخن است و بسیار کار.
●امام کاظم(ع)

ایران و جهان

* شورای امنیت سازمان ملل بار دیگر درباره پرونده هسته‌ای ایران تشکیل جلسه داد.

* چین گزارش البرادعی را واقع‌بینانه و مثبت تلقی کرد.

* رئیس مجلس: ارتش نباید در دسته‌بندیها و جناح‌بندیِ‌ها دخالت کند.

* برای تصدی هر کرسی مجلس هشتم ۱۶ داوطلب رقابت خواهند کرد.

* متکی خواستار جلوگیری اتحادیه اروپا از توهین به ادیان شد.

* مرخصی عمادالدین باقی تمدید شد.

* ۲۳ وظیفه دولت به شهرداری‌ها واگذار می‌شود.

* دولت پیامک فارسی را ارزان کرد.

* سخنگوی دولت، موضوع هسته‌ای ایران را تمام شده دانست.

* وزیر خارجه فرانسه اعلام کرد، آژانس در جایگاهی نیست که فعالیت هسته‌ای ایران را تایید کند.

* دبیر کل سازمان ملل از گزارش آژانس درباره ایران استقبال کرد.

* چاقی هر سال ۱۸۰ هزار سال از عمر ایرانی ها می‌کاهد.

* سخنگوی شورای نگهبان از تایید صلاحیت ۷۰ درصدی نمایندگان خبر داد.

* وزیر کار، کارگران را قربانیان افزایش دستمزدها دانست.

* لاریجانی: مجمع تشخیص بر شیوه اجرای سند چشم‌انداز نظارت ویژه می‌کند.

* اسکناس ۱۰ هزار تومانی تابستان می‌آید.

* مدیر مسوول سایت نوسازی بازداشت شد.

* ۸۲ کشور جهان استفاده از بمب‌های خوشه‌ای را محکوم کردند.

* عبدالله گل، آزادی پوشش را در دانشگاههای ترکیه تایید کرد.

* مذاکرات آمریکا و لهستان درباره سپر موشکی به تعویق افتاد.

* ۴۰ هزار فلسطینی در نوار غزه زنجیر انسانی تشکیل دادند.

* عربستان و فرانسه پیمان امنیتی امضاء می‌کنند.

* تلاش تروریست‌ها برای اخلال در اربعین حسنی در کربلا بی‌نتیجه ماند.

* رائول کاسترو جانشین برادرش در کوبا شد.

* مدودف با استقلال کوزوو مخالفت کرد.

* ناوشکن آمریکایی کول وارد سواحل بیروت شد.

* علی‌اف پرونده قره‌باغ را به سازمان ملل فرستاد.

* اوباما در انتخابات حزب دموکرات آمریکا از خانم کلینتون پیش افتاد.

* دادگاه لبنان، قذافی رهبر لیبی را برای پاسخگویی به اتهاماتش درباره ربوده شدن امام موسی صدر و همراهانش به دادگاه احضار کرد.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

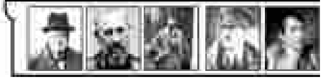

پیروزی چپ ها بر قبرس

به نظر می‌رسد اوضاع در جزیره قبرس در حال دگرگونی است، زیرا کسانی در انتخابات ریاست جمهوری این جزیره در دو بخش **ترک‌نشین و یونانی‌نشین** به قدرت رسیده‌اند که طرفدار و حامی وحدت و یکپارچگی این سرزمین هستند.

اگر از این زاویه به قبرس و مشکلات آن نگاه کنیم، می‌توانیم امیدوار باشیم که گامهای اساسی در راه وحدت برداشته شود، اما در صورتی که وحدت‌خواهان نیز تحت فشارهای ترکیه و یونان قرار داشته و بر مواضع پیشین خود تاکید بورزند، هیچ تغییری در شرایط به وجود نیامده و تلاشهای سالهای اخیر بی‌نتیجه خواهد ماند.

انتخابات ماه قبل در بخش ترک‌نشین قبرس که در اشغال ارتش ترکیه قرار دارد و انتخابات ریاست جمهوری اخیر در بخش یونانی‌نشین این جزیره، حکایت از خواست اکثریت برای وحدت و پایان دادن به **انشقاق** و **دوپارگی** این کشور دارد، اما مشکل اساسی که از زمان استقلال تاکنون این کشور با آن دست به گریبان بوده، دخالت همسایه‌ها در امور داخلی آن است.

قبرس که سالها تحت سلطه انگلیس قرار داشته و هنوز هم این کشور دارای پایگاههای نظامی در آنجا است، از دو بخش ترک‌نشین و یونانی‌نشین تشکیل شده است، ولی این دو گروه در عوض اینکه به فکر حفظ وحدت و یکپارچگی کشور خود باشند، دارای گرایشات و تمایلات برون مرزی بوده و بیش از همه تحت تاثیر آنکارا و آتن قرار دارند. این مساله سالها بر روابط آنها سایه افکنده و برای قبرس مشکل‌ساز گردیده است.

قبل از استقلال و در شرایطی که مبارزات برای رهایی از سلطه انگلیس به رهبری اسقف ماکاریوس در جریان بود، در کنار خواسته استقلال طلبان، عده‌ای نیز بر تجزیه این جزیره دو منطقه ترک‌نشین و یونانی‌نشین و الحاق آنها به ترکیه و یونان تاکید داشتند، ولی درنهایت اندیشه استقلال و تشکیل کشور مستقل قبرس بر سایر تفکرات غلبه کرده و مانع تجزیه گردید.

اما استقلال و یکپارچگی آن چندان دوام نیاورد و با تشدید اختلافات ترکها و یونانی‌ها به فراموشی سپرده شد و حتی قانون اساسی و وحدت‌طلب را ناکارآمد ساخت. این مشکل زمانی حاد شد که این دو گروه که دارای اختلافات تاریخی و دیرینه هستند، به جان هم افتاده و منافع ملی و تمامیت ارضی قبرس را دستخوش درگیری‌های خود قرار دادند.

در طول این سالها هر چند یونان از طریق سیاسی در داخل قبرس و در میان یونانی‌ها اعمال نفوذ می‌کرد، ولی شرایط برای ترکها متفاوت بود، زیرا ترکها هم در اقلیت قرار داشته و هم این که در صورت درگیری قادر به حفظ موقعیت خود نبودند. در همین راستا، درحالی نیروهای پاسدار صلح سازمان ملل در خط حایل میان ترکها و یونانی‌ها حضور یافتند ولی مشکلات امنیتی ادامه یافته و وضعیت نامساعدی به وجود آمد. در این شرایط، ارتش ترکیه دست به کار شد و اقدام به اشغال بخش ترک‌نشین نمود.

اگرچه اقدام آنکارا با اعتراض جوامع جهانی مواجه شد، ولی ترکها این اشغال را توجیه کرده و تاکنون به آن ادامه داده‌اند.

ترکها حتی برای رسمیت بخشیدن به دوپارگی و جدایی ترک‌ها و یونانی‌ها، سالها قبل جمهوی ترک شمال قبرس را ایجاد کردند که نتوانستند آن را تثبیت کرده و به کرسی بنشانند، زیرا با واکنش منفی جهانیان مواجه شده و کشورها از شناسایی آن امتناع ورزیدند.

در این شرایط سازمان ملل درصدد برآمد تا زمینه وحدت مجدد و همبستگی ملی را فراهم آورده و قبرس را از نو به یک کشور واحد تبدیل کند، اما موفقیتی در این راستا به دست نیاورد و نتوانست وحدت را عملی سازد.

پس از ناکامی سازمان ملل، مشخص شد که باید مردم و کشورهای ذینفع دست به کار شده و زمینه‌ساز یکپارچگی گردند، زیرا قبرس با دو مشکل مواجه بود:

–مشکل اول، دخالت دو کشور ترکیه و یونان بود که چگونگی آن شرح داده شد، ولی مشکل دوم را سیاستمداران قبرسی به وجود آورده بودند، لذا باید تغییرات اساسی در دیدگاهها به وجود می‌آمد.

در این راستا، گامهای اساسی توسط مردم و اتحادیه اروپا برداشته شد. به این ترتیب که قبرس و ترکیه خواستار عضویت در اتحادیه اروپا بوده و برای ورود به این مجموعه باید دست به تغییراتی در سیاست‌های خود می‌زدند. اگرچه راه برای ورود بخش یونانی‌نشین قبرس به اتحادیه اروپا هموارتر بود، ولی آنکارا با موانعی مواجه شد که از آن جمله می‌توان به مخالفت و عدم رضایت یونان و قبرس اشاره کرد. درنهایت یکی از شرایط اتحادیه اروپا برای ترکیه، تخلیه قبرس و تغییر دیدگاه درقبال این منطقه اعلام شد.

ترکیه و قبرس

ترکیه که به بهانه پشتیبانی از ترکهای قبرس، اقدام به دخالت در امور داخلی آن کرده بود، ناگزیر شد دست به تغییراتی در سیاست‌های خود بزند. در همین ارتباط از ترک‌تبارهای قبرس خواست به فکر تعامل با یونانی‌ها باشند.

هر چند این سیاست که توسط حزب اسلام‌گرای عدالت و توسعه پیش گرفته شد، با مخالفت‌هایی از سوی ارتش ترکیه و ترک‌تبارهای قبرس مواجه گردید، ولی این واقعیت را آشکار ساخت که وحدت می‌تواند محور اصلی تلاش‌ها باشد.

در همین راستا در انتخابات ریاست جمهوری که در بخش شمالی قبرس برگزار شد **رئوف دنکتاش** رئیس جمهوری باسابقه این کشور از رقیب وحدت‌گرای خود **محمدعلی طلعت** شکست را پذیرفت. شکست دنکتاش به منزله پایان دوران جدایی ترک‌ها و یونانی‌ها بود.

جزیره قبرس درپی درگیری‌های خونین بین ترکها و یونانی‌تبارهای جزیره با ورود نیروهای نظامی ترکیه در

۲۰ ژوییه ۱۹۷۴ به قبرس، به بهانه حمایت از ترک تبارها، عملاً به دو بخش ترک و یونانی نشین تقسیم شد. بخش ترک‌نشین در سال ۱۹۸۳ اعلام استقلال کرد و نام خود را جمهوری ترک قبرس شمالی گذارد. بخش ترک‌نشین را غیر از ترکیه کشور دیگری به رسمیت نشناخت. با این حال این بخش، فقط به عنوان ناظر در همایش‌های سازمان کنفرانس اسلامی حضور می یابد.

در همین حال اتحادیه اروپا با پذیرش بخش یونانی‌نشین از دولت ترکیه خواهان شناسایی این بخش و تلاش برای ایجاد زمینه وحدت قبرس در راستای همگرایی ترکیه با اتحادیه اروپا گردید.

تحولات به وجود آمده در قبرس در این سالها، خصوصاً پس از روی کار آمدن کمونیست‌ها، امیدواری به صلح را افزایش داده است. بیانیه وزیر امور خارجه انگلیس در این ارتباط جالب توجه است. در این بیانیه آمده که احساس امیدواری جدیدی نسبت به حل و فصل مشکل جزیره تقسیم شده قبرس ایجاده شده است.

«**دیوید میلبند**» افزوده بود، انتخابات قبرس در میان هر دو جامعه یونانی و ترک این جزیره، احساس امیدواری جدیدی را نسبت به پیشرفت در دستیابی به راه‌حلی فراگیر در سال ۲۰۰۸ ایجاد کرده است.

شکست دنکتاش و **پاپادوپولوس** روسای جمهوری دو بخش در این مدت بسیار امیدوارکننده بود! در مرحله اول که **پاپادوپولوس** از راهیابی به مرحله بعدی باز ماند، نخست وزیر بخش ترک‌نشین گفت: این ناکامی نشانه رویگردانی یونانی تبارها از سیاست‌های وی هستند.

به گفته وی، این انتخابات یک پیام مهم از مردم بخش یونانی نشین قبرس به سیاستمداران آن بخش است.

مردم ترک‌نشین قبرس به طرح صلح کوفی عنان دبیرکل پیشین سازمان ملل در همه‌پرسی سال ۲۰۰۴ رأی مثبت دادند، اما رای منفی مردم بخش یونانی‌نشین به همین طرح مانع از اجرایی شدن‌آن گردید.

کریستوفیاس رهبر حزب کمونیست بخش یونانی‌نشین با کسب ۵۳/۳۶ درصد آرا به پیروزی رسید و بلافاصله اعلام کرد به منظور احیای تلاش‌های اتحاد با بخش ترک‌نشین با رهبر ترک‌ها دیدار می کند.

کریستوفیاس ۶۲ ساله اعلام کرده که من به سوی هموطنان خود در بخش ترک‌نشین و رهبری سیاسی آنها دست دوستی دراز می کنم و از آنها می خواهم برای اهداف مشترک و ایجاد صلح در کشور همکاری کنیم.

تحلیلگران نیز معتقدند، انتخاب کریستوفیاس به ارتقای فضای متشنج موجود بین یونانی نشین‌ها و ترک‌نشین‌های قبرس خواهد انجامید.

هوبرت فاستمن تحلیلگر مسایل سیاسی می گوید: یک کاندیدای میانه‌روی راه‌حل گرا پیروز شده. او برای مذاکره رویکرد متفاوتی دارد که شامل رویکرد تماس مستقیم با ترک‌نشین‌های قبرس است و آن را اجرا خواهد کرد.

کریستوفیاس که اولین رئیس جمهوری کمونیست قبرس و اتحادیه اروپاست می گوید، در اقتصاد بازار آزاد دخالت نخواهد کرد، زیرا این ذهنیت به وجود آمده از آنجا که کریستوفیاس کمونیست است، نظام اقتصادی قبرس را دگرگون خواهد کرد، ولی تاکید او بر اقتصاد بازار آزاد حکایت از این واقعیت دارد که روند کنونی ادامه خواهد یافت.

یکی از ویژگی‌های کریستوفیاس که از سوی جناحهای طرفدار وحدت قبرس با استقبال مواجه شد، رابطه قابل قبول او با ترکها است.

کریستوفیاس که با کسب ۵۳/۳۶ درصد آرا به پیروزی رسیده از روابط نزدیکی با مقامات ترک‌نشین قبرس برخوردار است اما او به طرح صلح کوفی عنان درباره وحدت رای منفی داده بود. با این حال قبل از برگزاری دور دوم انتخابات، اعلام شده بود که هر دو سیاستمدار راه یافته به مرحله دوم انتخابات، خواهان حل مساله قبرس تحت لوای سازمان ملل در چارچوب یک ساختار فدرال هستند.

امروزه بخش یونانی نشین قبرس عضویت اتحادیه اروپا را دارد، ولی ترکها امیدوارند در صورت وحدت، آنها نیز همراه با یونانی تبارها از مواهب و مزایای عضویت در این اتحادیه بهره‌مند شوند.

در این ارتباط **محمدعلی طلعت** رئیس جمهوری ترک قبرس می گوید: دلسردی مردم بخش ترک نشین قبرس از اتحادیه اروپا همه روزه افزایش می یابد و نتایج نظرسنجی ها موید آن است.

وی با رد ادعاهای مربوط به عضویت همه قبرس در اتحادیه اروپا می گوید: چنین چیزی ادعایی بیش نیست. فقط بخش یونانی‌نشین قبرس در اتحادیه اروپا عضویت دارد و بخش ترک‌نشین در این اتحادیه عضو نیست، ولی با حل مساله بخش ترک‌نشین هم کل جزیره قبرس به عضویت اتحادیه درخواهد آمد.

قبرس در سال ۱۹۶۰ درپی توافق دو بخش ترک‌نشین و یونانی‌نشین به استقلال دست یافت، ولی حضور دو پایگاه نظامی انگلیس را پذیرفت. بدین ترتیب ماه عسل دوطرف زود به پایان رسید. به طوری که از سال ۱۹۶۳ درپی محدود کردن ترکها از جانب **اسقف ماکاریوس** رئیس جمهوری وقت این سرزمین اختلافات شدت گرفت تا این که از سال ۱۹۶۴ نیروهای پاسدار صلح سازمان ملل برای مهار درگیری‌ها در قبرس مستقر شدند، اما با کودتای ناکام یونانی تبارها در سال ۱۹۷۴ ارتش ترکیه در حمایت از ترک نژادها اقدام به اشغال یک سوم این جزیره کرد که هنوز هم ارتش ترکیه در این بخش حضور دارد.

در سال‌های اخیر خصوصاً پیروزی وحدت گرایان در میان ترک ها و یونانی تبارها، امیدواری به صلح افزایش یافته است، ولی باید در انتظار حرکت‌های بعدی سران ترک و یونانی قبرس بود.

شما و جهان سیاست

آرش سبزواری:

لطفاً در مورد جنگ ویتنام توضیح دهید.

* جنگ ویتنام که در سال ۱۹۷۵ با شکست آمریکا و وحدت و یکپارچگی این سرزمین به پیروزی رسید، از خونین ترین جنگ‌هایی است که در نیمه دوم قرن بیستم در جهان شاهد بودیم.

این جنگ از آن جهت مشهور و معروف شده که با عقب‌نشینی ارتش آمریکا از ویتنام جنوبی و شکست از آن همراه بود. ویتنام سالها تحت سلطه استعماری فرانسه قرار داشت، ولی پس از جنگ جهانی دوم که فرانسه اقتدار خود را از دست داده بود، مردم ویتنام خواستار استقلال شدند. در همین رابطه در سال ۱۹۴۵ هوشی مین رهبر ویتنامی ها، جمهوری دموکراتیک ویتنام را بنیان نهاد. در سال بعد، هوشی مین به عنوان اولین رئیس جمهوری ویتنام برگزیده شد، اما جنگ با فرانسه آغاز شد که در سال ۱۹۵۴ ارتش فرانسه در «دین‌بین‌فو» از قوای ویتنام شکست خورد.

در این حال در مذاکراتی که در ژنو صورت گرفت، ویتنام به دو بخش شمالی و جنوبی تقسیم شد که **بخش شمالی در دست کمونیست‌ها و بخش جنوبی به حکومت سلطنتی وابسته به غرب** سپرده شد. در سال ۱۹۵۵ **نگودین دیم** نخست وزیر وقت با کودتای نظامی، حکومت پادشاهی را سرنگون کرده و قدرت را در دست می گیرد. این اقدام سرآغاز یکسری بحران‌های داخلی در ویتنام جنوبی می شود، درحالی که شمالی ها با اعزام چریک‌ها به جنوب اوضاع را آشفته کرده و درصدد کنترل آن بودند.

از سال ۱۹۵۹ چریک‌های ویت‌کنگ مبارزات خود را در جنوب آغاز می کنند که همین مساله دخالت آمریکا را درپی داشت، زیرا آمریکا معتقد بود باید جلوی کمونیسم را سد کرد.

از این سال، هیاتهای مستشاری نظامی آمریکا راهی ویتنام جنوبی شده و رژیم ویتنام جنوبی به تدریج متمایل به واشنگتن می‌شود. در سال ۱۹۶۰ تعداد نظامیان آمریکا در ویتنام جنوبی به ۷۸۵ نفر می‌رسد، اما با مسافرت لیندون جانسون معاون رئیس جمهوری آمریکا به شهر سایگون پایتخت این بخش از ویتنام، رابطه سیاسی – نظامی دو طرف گسترش می یابد. در ادامه این حمایت‌ها در سال ۱۹۶۴ تعداد نظامیان آمریکا به ۱۶ هزار و سال بعد به ۱۸۵ هزار نفر افزایش می یابد. به این ترتیب آمریکا عملاً قدم به باتلاق ویتنام می گذارد.

در سال ۱۹۶۹ تعداد نظامیان آمریکا به ۶۳۰ هزار نفر می‌رسد، ولی با وجود این ارتش آمریکا و ویتنام جنوبی نمی‌توانند حملات ویت‌کنگ‌ها را مهار کنند.

در سال ۱۹۷۵ درحالی که نظامیان آمریکا به تدریج ویتنام را ترک کرده بودند، کمونیست‌ها اقدام به اشغال سایگون که بعدها هوشی مین سیتی می شود، می‌نمایند و به این ترتیب جنگ ویتنام خاتمه می‌یابد. در سال ۱۹۷۶ اولین انتخابات عمومی ویتنام برگزار شده و دو ویتنام در دوم ژوییه رسماً متحد و جمهوری سوسیالیستی ویتنام را ایجاد می کنند که از سیاست‌های مسکو تبعیت می کرد.

در فاصله سالهای ۱۹۶۱ تا ۱۹۷۲ بیش از ۵۱ هزار آمریکایی در ویتنام کشته شدند. همچنین ۴۰۰ هزار نفر از مردم ویتنام جنوبی و ۹۰۰ هزار نفر از ویت‌کنگ‌ها و مردم ویتنام شمالی جان خود را از دست دادند. با وجود جنگ و درگیری، امروزه ویتنام دارای رابطه دیپلماتیک با آمریکا بوده و از این کشور کمک دریافت می کند.

اینکه انسان بتواند چیزهایی را که سبب آزار دیگران است در خود از بین برد «هنر» است ● کوکرل

سه گانه

کیان فولادی

رئیس جمهور در تعطیلات مجلس

سخنگوی دولت عادت کرده‌اند که روزهای شنبه با خبرنگاران گفتگو کند، هم از اوضاع و شرایط کشور بگوید و هم درباره مسایل مختلف روز اظهارنظر کند. این آخرین اظهارنظر ایشان اما اندکی عجیب‌تر از گفته‌های هفتگی ایشان بود، اظهارنظری که بلافاصله پس از گذشت چند ساعت از زبان رئیس جمهور نیز تکرار شد و درحالی که عمر مجلس هفتم عملاً به روزهای آخر رسیده است و به دلیل برگزاری انتخابات چند هفته‌ای جلسات مجلس برگزار نخواهد شد، اتهامی به مجلسی زده شد که این روزها همگان حتی شخص رئیس جمهور و همکارانشان، بسیار تلاش می کنند تا با پرشکوه‌ترین انتخابات، دوباره نمایندگانش انتخاب شوند و در رأس امور قرار گیرند. رئیس جمهور و سخنگوی دولت پس از گلایه‌های فراوان که از تصویب قانون بودجه ۸۷ و اینکه مجلس تغییراتی در بودجه ایجاد کرده که مورد انتظار دولت نبوده است، چنین گفتند که دولت با صداقت تمام این بودجه را اجرا خواهد نمود اما اثرات و نتایج آن به هیچ وجه ارتباطی به دولت نخواهد داشت و متوجه مجلسی خواهد بود که آن را به تصویب رسانده است، ضمن اینکه رئیس جمهور عزیز در چند جمله که تکرار هم شد، بر این نکته تاکید می کردند که مجلس وارد کار بودجه‌نویسی شده و این کار مجلس، امر را برای دولت بسیار سخت کرده به طوری که دولت حاضر نیست نتایج حاصل از اجرای این قانون بودجه را بپذیرد. این نکات زمانی بیان شده که مجلس عملاً تا دو هفته دیگر تعطیل است و رقابتهای انتخاباتی اجازه پاسخگویی نمایندگان به این اظهارنظر رئیس جمهور را نخواهد داد و شاید ایشان و سخنگوی دولت به این نتیجه رسیده‌اند که این بهترین فرصت برای یک انتقاد بی پاسخ است، تا برای مردم اینطور تلقی شود که اگر اشکالاتی در اداره امور مالی سال آینده یا احیاناً گرانی و دشواری پیش آمد، همه بر پای مجلس نوشته شود که سال آینده اعضایش تغییر خواهند کرد و در مقابل انتقادهای احتمالی آینده می توان به سادگی توپ را به زمینی انداخت که خالی است و صدایی از آن شنیده نمی شود. اما باید برای کسانی که سخنان رئیس جمهور عزیز را شنیدند و هم شخص ایشان یادآوری کرد که این اختیار دخالت در قانونگذاری و تعیین ترکیب بودجه، اختیاری است که قانون اساسی به مجلس داده است، پس اگر شخص رئیس جمهور پیشنهاد تغییر قانون اساسی را دارد، شایسته است به طور مستقیم از چنین پیشنهادی با مردم سخن بگویند، علاوه بر این مسوولیت اشکالات احتمالی که در سیاستهای اقتصادی کشور در سال آینده ایجاد خواهد شد نیز بی تردید متوجه کسانی است که تمام بازوهای اجرایی کشور را در اختیار دارند، هر چند نمایندگان مجلس در فرصتی کوتاه، توانسته باشند، چند عدد و رقم کوچک را پس از کارشناسی و در کمیسیون تلفیقی که جمعی از نمایندگان کارشناس بودجه در آن نشسته‌اند، تغییر دهند.

شایداز سخنان رئیس جمهور این طور بر آید که ایشان قصد ارائه پیشنهاد تغییر قانون اساسی ایران را دارند

تجارت در انفجار و مرگ

این روزها ترس از انفجار و مرگ، رقبای ایران را از بازار بزرگ عراق دور کرده است

طی یک تصمیم جسورانه محمود احمدی نژاد تصمیم می گیرد که به عنوان نخستین رئیس جمهور یک کشور خارجی به طور رسمی به عراق سفر کند، در روزهایی که تقریباً در تمام آنها انفجاری در بغداد یا دیگر شهرهای بزرگ و کوچک عراق صورت گیرد و چند تن جان خود را از دست می دهند. روزهایی که اگر مقامات عالیرتبه‌ای هم به عراق سفر می کنند، کاملا، مخفیانه و محرمانه. این تصمیم جسورانه نوید روزهایی را خواهد داد که نفوذ و جایگاه ایران در عراقی که سالها با ابزار و وسایل و سیاستهای مختلف از ایران دور نگه داشته شده بود، گسترش پیدا خواهد کرد، چرا که مردم عراق از یاد نخواهند برد که در روزهای انفجار و مرگ، این رئیس جمهور ایران بود که با همراهانش برای کمک به عراق، قدم پیش گذارد. عراقی که گذشته از پیوندهای مذهبی و فرهنگی با ایران، حتی در این روزهای بحرانی، روزانه ۲ میلیون بشکه نفت به بهای ۱۰۰ دلار در هر بشکه صادر می کند و نزدیک به ۲۰ میلیون نفر جمعیت دارد. کشوری که اگر از فرصت ایجاد شده استفاده شود و بدی تکرار تجربه تلخ جمهوریهای تازه استقلال یافته شوروی تکرار نشود، بازار بسیار مناسبی برای کالاها، تکنولوژی و استعدادهای ایرانی است که در کشوری نزدیک، هم جنس و ثروتمند، بهترین تجربه‌های اقتصادی را برای خود ایجاد کنند. البته امروز هم سطح مراودات اقتصادی ایران و عراق در سطح بسیار خوبی قرار دارد اما نباید فراموش کرد که شرایط امروز شرایطی است که به دلیل درگیریها و انفجارها و ناامنی در عراق، هنوز بسیاری از رقبای ایران به طور کامل به این کشور وارد نشده‌اند. پس اگر از زمین خالی از رقیب عراق، امروز به گونه‌ای استفاده نشود که تضمین کننده باقی ماندن ایرانیها در آینده باشد، دیری نخواهد گذشت که همانهایی که کشورهای تازه استقلال یافته شوروی را از تیررس بازرگانان و تجار و شرکتهای ایرانی خارج کردند، با عراق هم چنان خواهند کرد.

باراک، حسین اوباما

طرفداران این نامزد ریاست جمهوری آمریکا نیز تمایلی به بیان نام کامل او نداشته‌اند

روزهای آخر ریاست جمهوری جرج بوش یکی پس از دیگری طی می شوند و جهان در انتظار خداحافظی با این سیاستمدار شرور آمریکا است، رقابتهای انتخاباتی آمریکا نیز به حساس‌ترین مراحل رسیده است چرا که پیش بینی ها از آن حکایت دارد که به دلیل سیاستهای جنگ طلبانه جرج بوش و حزب جمهوریخواه، پیروزی با حزب دمکرات خواهد بود و این حزب نیز یکی از این دو نفر را کاندیدا خواهد کرد. هیلاری کلینتون، همسر سابق بیل کلینتون و باراک اوباما، یک سناتور سیاهپوست آمریکایی. جالب اینکه آخرین نظرسنجیها از برتری همین نامزد سیاهپوست حکایت دارد. نامزدی که نام کامل وی نیز تا مدتی قبل بر همگان پوشیده بود: باراک حسین اوباما، او البته هیچگاه مسلمان نبوده، اما طرفداران او نیز هیچگاه سعی نکرده‌اند که از علت وجود نام حسین در نام کامل وی با آمریکاییها سخن بگویند. باراک حسین اوباما یک مسیحی آمریکایی است که شعارهایی دگرگونه می دهد و حتی در نقل قولی از او این طور آمده که «با استقبال با محمود احمدی نژاد دست خواهم داد.»

به هر حال چند ماه تا تعیین رئیس جمهور جدید آمریکا باقی نمانده است، رئیس جمهوری که اینطور که پیش بینی می شود، کسی خواهد بود آرامتر، منطقی‌تر و سیاستمدارتر از جرج دبلیو بوش.

یک هفته
چند نگاه

**سید محمد
هوشی السادات**

گزارش اخیر آژانس واکنش ها

گزارش جدید مدیر کل آژانس بین المللی انرژی اتمی روز جمعه سوم اسفند ماه (۲۲ فوریه ۲۰۰۸) در اختیار ۳۵ عضو شورای حکام قرار گرفت. محمد البرادعی، مدیر کل آژانس بین المللی انرژی اتمی در گزارش جدید خود درباره برنامه هسته ای ایران تاکید کرد که براساس یافته های آژانس، اطلاعات ارائه شده از سوی ایران درباره منشا آلودگی (دانشکده فنی)، پلونیوم ۲۱۰ و معدن گچین با یافته های این آژانس مطابقت کامل دارد. البرادعی در گزارش خود با اشاره به دیدارش با مقامهای ایرانی در روزهای ۱۱ و ۱۲ ژانویه سال جاری میلادی (۲۱ و ۲۲ دی ماه ۸۶) درارتباط با منشا آلودگی در تجهیزات دانشکده فنی، ماهیت تجهیزات، استفاده از آنها و اسامی و نقش افراد و شخصیت های دیگر از جمله مرکز تحقیقات فیزیک می گوید: این تجهیزات از سوی رئیس این مرکز که استاد دانشگاه است، برای اقدامی علمی و تحقیقاتی فراهم و تهیه شده بود. البرادعی در بخش دیگری از گزارش خود اعلام کرده است که ایران در نشست تهران، اقدام به ارائه پاسخها به پرسشهای آژانس کرد و این نهاد نیز از تهران درخواست کرده است که شفاف سازی بیشتری در رابطه با هدف تجهیزات، اشخاص و افراد و استفاده از مکانها هم در گذشته و هم در شرایط کنونی ارائه کند که در شش آیتم طرح اقدام (workplan) قید شده بود. البرادعی همچنین در این گزارش فعالیت هسته ای ایران را صلح آمیز اعلام کرد و طبق مدالیتی (طرح اقدام) رفع کلیه ابهام های موجود درباره پرونده هسته ای ایران را تائید کرد. وی در این گزارش ضمن اعلام حل و فصل شش موضوع مطرح بین ایران و آژانس تاکید و به صراحت اعلام کرده است که آژانس قادر است به راستی آزمایی عدم انحراف مواد هسته ای اظهار شده در ایران در جهت کابرد در بخشهای نظامی ادامه دهد. البرادعی همچنین در گزارش خود آورده است: اطلاعات ارائه شده از سوی ایران درباره موضوع آلودگی هسته ای در دانشکده فنی و همچنین مسئله فعالیتهای پیشین PHRC با یافته های آژانس هماهنگ و منطبق است؛ از این رو آژانس دیگر این مسائل را جز مسائل باقیمانده در تحقیقات مربوط به فعالیتهای هسته ای ایران، نمی داند و آنها را پایان یافته می داند. در گزارش همچنین آمده است: تهران نیاز به ادامه اعتماد سازی در رابطه با برنامه های فعلی و ماهیت آن دارد که نشان دهد ماهیت آن صرفاً صلح آمیز است، اما آژانس هیچ گونه اطلاعات ملموسی درباره برنامه های هسته ای اعلام نشده از سوی ایران ندارد. با این حال تنها نکته مبهم در گزارش این است که درباره پروژه نمک سبز که یک مورد ادعایی آژانس های اطلاعاتی غرب است، ابراز نگرانی شده است. گزارش البرادعی تاکید دارد: آژانس قادر بوده است تا به این نتیجه برسد که پاسخهای ایران هماهنگ با "طرح اقدام" و هماهنگ با یافته های آژانس در رابطه با آزمایشهای پلونیوم ۲۱۰ و معدن گچین است و این یافته ها را نقض نمی کند. درباره آلودگی در دانشکده فنی نیز آژانس، موضع ایران را تایید می کند. البرادعی گفته است: مدیرکل آژانس گزارشهای خود را به نحوی شایسته ادامه خواهد داد. این به معنای ارتباط عادی آژانس با ایران در برنامه های هسته ای است. در این گزارش همانند قبل محمد البرادعی همکاری گسترده ایران در چهارچوب مدالیته با بازرسان آژانس را در جهت پایان دادن به ابهامات باقی مانده تایید کرده است. یکی از نکات مشترک این گزارش با گزارشات قبلی اشاره به این موضوع است که ایران به مطالبات شورای امنیت سازمان ملل متحد درباره توقف فعالیت های هسته ای بی اعتنائی نموده و همچنان به روند فعالیت های مرتبط با غنی سازی و پیشرفت های حاصله و تداوم آن ادامه داده است. در این راستا در این گزارش همانند گزارشات قبلی آمده است که ایران برخلاف تصمیمات شورای امنیت با ادامه دادن عملیات PFEP (کارخانه نیمه صنعتی غنی سازی سوخت) و FEP (کارخانه غنی سازی سوخت) فعالیتهای مرتبط با غنی سازی را به حال تعلیق درنیاورده است. این در حالی است که شورای امنیت در دو قطعنامه پیشین خود از ایران خواسته است غنی سازی اورانیوم را متوقف کند که ایران آنرا رد و غنی سازی را با توجه به مقررات آژانس حق خود می داند. وجه مشترک دیگر این گزارش با قبل این است که بار دیگر مدیر کل آژانس بین المللی انرژی اتمی از ایران می خواهد بعنوان یک اقدام اعتماد ساز مهم که توسط شورای حکام درخواست گردیده و به تایید شورای امنیت رسیده، پروتکل الحاقی را در اولین زمان ممکن به اجرا درآورد. گزارش اخیر در یازده صفحه منتشر شده است که به سه موضوع باقیمانده در برنامه هسته ای ایران شامل "منشا آلودگی"، "پلونیوم ۲۱۰" و "معدن گچین" پرداخته است. در این گزارش در خصوص این موضوعات پاسخهای ایران قانع کننده ارزیابی شده است. مسئله منشا آلودگی به منبع آلودگی برخی تجهیزات دانشکده فنی برمی گردد. آژانس با اتخاذ از اطلاعات و مدارک ارائه شده از سوی ایران و همچنین اظهارات رئیس سابق مرکز تحقیقات فیزیک تهران نتیجه گیری کرده است که با پاسخ های ارائه شده درباره استفاده از این تجهیزات مغایرت ندارد. این در حالی است که گزارش قبلی به اعلام برطرف شدن ابهامات مربوط به سانتریفوژهای P۱ و P۲ پرداخته شده بود. موضوعات پلونیوم و باز فرآوری و نیز سانتریفوژهای P۱ و P۲ از جمله موضوعاتی بود که از اکتبر سال ۲۰۰۳ به عنوان موضوعات کلیدی مسائل باقیمانده بین ایران و آژانس مطرح بود و برخی کشورهای غربی در دو سال گذشته، با بزرگنمایی این دو موضوع، ایران را به داشتن اهداف غیر صلح جویانه از برنامه هسته ای خود متهم می کردند و اینگونه اتهامات موجب شد حل و فصل موضوع هسته ای ایران از چارچوب آژانس خارج شود. از جمله نکات قابل توجه در گزارش اخیر در قیاس با گزارش قبلی طرح مسئله مطالعات ادعایی مربوط به تبدیل دی‌اکسید اورانیوم UO۲ به تترافلوراید اورانیوم UF۴ یا همان پروژه نمک سبز، آزمایش مواد منفجره با حساسیت اندک و طراحی محفظه کلاهک موشک می باشد که در مدالیته نمی گنجد و موضوع جدیدی است که در گزارش اخیر به آن اشاره شده و در گزارشات قبلی به آن پرداخته نشده است. تنها نکته منفی در گزارش اخیر این است که عنوان شده که ایران پاسخی مناسب به ادعاهایی دایر بر اینکه تلاش هایی مخفیانه برای دادن بعدی تسلیحاتی به مواد اتمی کرده، ارائه نداده است. این در حالی است که علی اصغر سلطانیه، نماینده ایران در آژانس بین المللی انرژی اتمی، روز یکشنبه پنجم اسفندماه با رد این گونه اطلاعات علت عدم پاسخ به این سوالات را دیر ارائه شدن آن به ایران دانست. در حالی که ایران برای گزارش اخیر موسوم به گزارش فوریه پاسخهای خود را ارائه کرده بود، ادعاهای آمریکا در خصوص تلاش ایران برای تهیه تسلیحات هسته ای در پانزدهم فوریه داده شد و به همین دلیل تهران فرصت لازم برای پاسخ مناسب به آن را نداشته است.

در همین ارتباط روزنامه آمریکایی "نیویورک تایمز" روز سه‌شنبه، هفتم اسفندماه، در گزارشی نوشت که تحریم‌ها باعث توقف برنامه هسته‌ای ایران نخواهد شد و به همین دلیل دیپلماتهای اروپایی در نظر دارند پیشنهادات و مشوقهای جدیدی به تهران ارائه کنند. در حالی که آمریکا با طرح اروپایی ها برای پیشنهاد ارائه چند مشوق جدید به ایران مخالفتی ندارد، مقامات دولت بوش گفته‌اند آمریکا در این مرحله تصمیم ندارد به آنان بپیوندد. با این وجود مقامات کشورمان می گویند که بر اساس معاهده منع گسترش تسلیحات هسته‌ای، حق دارد به غنی سازی اورانیوم بپردازد و عنوان می کند که برنامه‌اش نیز صلح آمیز است. با توجه به اینکه همکاری های گسترده ایران با آژانس بین المللی انرژی اتمی و پاسخ دهی تهران به پرسش های شش گانه این نهاد بین المللی عملاً آمریکا و متحدان اروپایی اش را برای اجماع‌سازی و اعمال دور سوم تحریم ها با چالشی جدی مواجه کرده است لذا غرب و رسانه های آن می کوشند برخلاف روزهای اولیه انتشار گزارش البرادعی که از قطعیت صدور قطعنامه‌ای جدید با رای قاطع اعضای پانزده گانه شورای امنیت در کوتاه ترین زمان سخن به میان می آورند اکنون به دنبال تداوم مخالفت برخی اعضای شورای امنیت با تشدید تحریم ها این رسانه ها از قول خاویر سولانا مسئول سیاست خارجی اتحادیه اروپا، توافق اعضای گروه پنج به علاوه یک در نشست اخیر در وزارت خارجه آمریکا در خصوص ارائه یک بسته پیشنهادی تشویقی دوباره به تهران در ازای تعلیق غنی سازی اورانیوم در ایران را برجسته می کنند. بر این اساس به نظر می آید رویکرد تازه در حال حاضر بیشتر به سمت تعامل و القای بازگرداندن تهران به سر میز مذاکره با غرب سوق پیدا کرده است و لذا ادعا می شود که کشورهای غربی قصد دارند تا بیش از صدور قطعنامه سوم، شانس دیگری به جمهوری اسلامی با ارائه بسته تشویقی جدیدی بدهند حال آنکه پیش تر همین کشورها از گزارش البرادعی به عنوان آخرین فرصت به ایران یاد می کردند. ■

عبرتی که از تحولات تاریخ برمی گیریم، چراغ راه زندگی است ●امام علی(ع)

سردار احمدی مقدم، فرمانده کل نیروی انتظامی:

رضایت از پلیس بیشتر شده است

سردار سرتیپ پاسدار دکتر اسماعیل احمدی مقدم، فرمانده نیروی انتظامی کل کشور و به تعبیر عام، رئیس پلیس است. از گذشته تا به حال رئیس پلیس مرکز جمع قدرت بوده است و البته بالاترین مرجع اجرا و اعمال قانون...

با رئیس پلیس در مرکز فرماندهی ناجا قرار داشتیم. من به اتفاق همکارانم آقای داود غرانوش و حاج محمد ذبیحیان به دفتر رئیس دعوت شدیم. قرار را حاج داود هماهنگ کرده بود که گاهی برای فوتسال به زمین ورزش ناجا می رود و سردار را آنجا می بیند که اهل ورزش هم هست و فوتسال هم بازی می کند و گاهی هم با هم در یک تیم بازی می کنند... حاج داود می گوید که سردار بازی‌اش خوب است و محکم هم بازی می کند... قرار ما ساعت ٤ بعدازظهر بود. کمی نشستیم تا یکی از فرماندهان که با سردار جلسه داشت از اتاق بیرون آمد. گفت و گوی ما با فرمانده کل پلیس کشور یکساعت‌ونیم طول کشید که شما آنرا در ۲ شماره خواهید خواند.

اینرا نیز بگویم که سرتیپ احمدی مقدم از ابتدای جوانی و انقلاب، نظامی بوده، در سپاه و بسیج خدمت کرده، در ۲۱ سالگی فرمانده سپاه سردشت بوده و در طول جنگ چند بار مجروح شده و رده‌های مختلف نظامی و فرماندهی را گذرانده و تا فرماندهی تیپ و قرارگاه و جانشینی فرماندهی نیروی مقاومت بسیج و فرماندهی بسیج تهران بزرگ و فرماندهی دانشگاه علوم انتظامی و معاونت فرماندهی نیروی انتظامی کل کشور را تجربه کرده و از سال ٨٤ به فرماندهی کل نیروی انتظامی منصوب شده است.

متولد ۱۳٤۲ در منطقه تهران‌نو ـ خیابان دماوند است و تحصیلات را تا مقطع دکترای مدیریت استراتژیک دنبال کرده و در حال حاضر در شهرک شهید محلاتی زندگی می کند.

*** سردار، اجازه بدهید گفتگو را کمی متفاوت شروع کنیم.**

معمولاً قدرت مقوله غریبی است و کنار آمدن با آن هم سخت... قدیم یادم هست می گفتند رئیس پلیس خیلی قدرت دارد مخصوصاً فرزندان اهالی قدرت به این اعتبار احساس قدرت می کردند مثلاً می گفتند پدرم رئیس پلیس است و این خودش کلی قدرت می آورد. قدرت برای شما و فرزندان شما چه طعمی داشته و دارد؟

☐ برای ما «این طعم و مزه» خیلی شیرین نیست، چون آزادی عمل را از دست داده‌ایم. البته نوع تربیت بچه‌های من به گونه‌ای است که متکی به من نباشند. این را بدانید تاکنون هیچ کار اداری برای بچه‌هایم انجام نداده‌ام. با ماشین شخصی و یا آژانس این طرف و آن طرف می روند. از بیت‌المال استفاده شخصی نمی کنم. بچه‌ها اینگونه تربیت شده‌اند.

البته اگر کسانی و یا دوستان بچه‌ها چیزی بخواهند تا آن جا که برایم مقدور است، برای آن‌ها کار انجام می دهم. شب عیدها سعی می کنم آن‌ها را برای خرید لباس و... همراهی کنم دلشان اینگونه خوش است.

*** با خانم و بچه‌ها به خرید هم می روید؟**

☐ یادم می آید یک روز همراه بچه‌ها به یک شیرینی فروشی در سطح شهر برای خرید شیرینی رفتیم، صاحب آن مغازه مرا شناخت. او نمی خواست پول شیرینی را از من بگیرد. اما پول شیرینی را دادم. بعداً متوجه شدم او دو هزار تومان کمتر از من پول گرفته است. او می خواست این طوری جبران کند. آن شیرینی فروش و یا کسان دیگر به من گله نمی کنند، ابراز محبت می کنند. مردم وقتی مرا تک و یا حتی همراه خانواده و بچه‌هایم در خیابان‌ها، راهپیمایی‌های (۲۲ بهمن) و هنگام خرید می بینند، ابراز محبت می کنند، شاید هم کسی گله‌ای از واحد انتظامی و یا یک بدرفتاری از پرسنل ناجا دیده باشد، و گله بکند، سعی می کنم من نیز به آن‌ها محبت کرده و پیگیر گله‌های آنها باشم. البته به واسطه کارم، نمی توانم بسیاری جاها بروم، حتی یادم است به هنگام فراغت شبی خودم پشت فرمان خودرو نشستم و همراه بچه‌ها به یک رستوران لبنانی در خیابان بهشتی، رفتیم تا شام بخوریم. در صف نوبت ایستادیم. مردم تعجب می کردند. وقتی غذا را گرفتیم در جایی نشستیم تا غذا بخوریم اما آنقدر مراجعه زیاد بود که نشد... یقین بدانید غذا خوردن در این شرایط سخت و مشکل است. عوارض شغلی ما این چنین است و مراجعین برای گفتن گله‌ها و خواسته‌ها زیادند. بچه‌های من از اینکه در کارهای من مؤثر هستند، خودشان را شریک من می دانند. البته خانواده از شغل من راضی نیستند، حتی شنیدم معلم انشای بچه‌ام به او گفته بنویسید رابطه‌اتان با پدرتان چگونه است؟ پسرم در انشایش آرزو کرده بود که ای کاش پدرم فرمانده نیروی انتظامی نبود. ای کاش ایشان در آنجا نبود... برخی از دوستان از ما کارت ترافیک می خواهند، اما وقتی آنها می فهمند که حتی خانواده‌ام کارت تردد ندارند، تعجب می کنند. حتی خانم بنده به هنگام رانندگی دوبار در ترافیک جریمه شده است. او به من اعتراض می کرد چرا باید همه کارت تردد داشته باشند، اما ما نداشته باشیم. سعی من این بوده که تاکنون در امتیازات سازمان، خانواده‌ام را شریک نکنم.

ضمناً این را هم بگویم که من کمتر سعی می کنم خودم برای خرید بروم، چون بهرحال مرا می شناسند و ممکن است رودربایستی کنند و یا از سر محبت از من کمتر پول بگیرند که به همین خاطر بیشتر وقت‌ها خرید را خانم و یا بچه‌ها انجام می دهند.

شکستن فضای برخورد در کلانتری‌ها

*** اگر موافق باشید حالا به بحث کلانتریها و وظیفه اصلی نیرو بپردازیم. یکی از مشکلات ریشه‌دار در کلانتریها، برخوردی است که در اینجا با مراجعین می شود. خیلی ها از گذشته و مسبوق به سابقه از ترس اینکه پایشان به کلانتری باز نشود از حق خودشان هم می گذشتند.**

اصلاً رفتن به کلانتری ترس داشت و هنوز هم برای بعضی‌ها ترس دارد. درحالیکه کلانتری باید جایی باشد که فقط مجرمین از آن ترس داشته باشند و مردم و شهروندان باید آنجا را بهترین پناه خود بدانند. من نمی گویم آن فضای گذشته تلطیف نشده و یا کلانتری‌ها هنوز هم جای ترسناکی است اما بهرحال باید قبول کنیم که هنوز این فضای روانی در جامعه به طور کامل عوض نشده و برخورد با شهروندان هنوز به نقطه مطلوب نرسیده است. برای این مهم چه کرده‌اید؟

☐ شناخت یک مشکل و مساله مهم‌تر از هر چیز دیگری است. ابتدا می بایست مساله را شناخت، بعد برای آن برنامه‌ریزی کرد و این هم زمان می خواهد. برنامه‌ریزی در این مورد گام به گام است. شاید مواردی از برخورد بد بوده باشد، تازگی‌ها یک اطلاعیه‌ای در این رابطه به کلانتری‌ها صادر کردم که مأموران و رده‌های بالاتر آن‌ها باید در برخورد با مردم خوش رفتار و با مراجعه‌کنندگان خوش برخورد باشند.

البته ممکن است گاهی در سطح مأموران رده پایینی برخورد تند و یا احیاناً خلاف وجود داشته باشد، اما اینها مواردش زیاد نیست.

تلفن ۱۹۷ در اختیار مردم است. مردم تماس می گیرند، پیشنهاد می دهند، انتقاد می کنند، شکایت می کنند و حتی تقدیر و تشکر می کنند. بنده هم مسوول هستم تا پاسخگوی آنها باشم. در یک سازمان بزرگ و پرمشکل مثل ناجا این تغییر تربیت، به تدریج صورت می گیرد. الان نبض اجتماعی در دست پلیس است، بیشترین تماس مردم پیشنهاد است. البته شکایت هم می کنند از ماموران و... تقریباً در آمار قبلی شکایت‌ها ۱۷ درصد کل تماس‌ها بود و ۱۴ درصد کل تماس‌ها را تقدیر تشکیل می داد. اما حال تقدیرها جهت صعودی و شکایت‌ها جهت نزولی داشته است. الان آخرین آمار طی ده ماهه گذشته چنین بوده است. ۲۵ درصد تماس‌ها تقدیرآمیز بوده و ۸ درصد پیام‌ها شکایت... یعنی این نشان می دهد که وضع بهتر شده است.

در هر نوع عملیات و یا اقدامی که ما داریم این روند بالا و پایین می شود. بهترین نتایج را ما در نوروز داریم. نوروز تا ۵۵ درصد پیام تقدیر و تشکر داریم. مردم خوب

درک می کنند که ما داریم چکار می کنیم. ضمناً ما بیکار هم ننشسته‌ایم، ما بازرسی نامحسوس داریم و بسیاری از مردم هم خودشان بازرس هستند. ما در همین جا بسیاری از کلانتری ها را کنترل می کنیم. حتی اتاق رئیس کلانتری و بازداشتگاه را مونیتور می کنیم. اینها از دفتر بنده قابل مشاهده است که چه اتفاقاتی دارد رخ می دهد. ما حتی مراجعه مردم را می بینیم. فعلاً در تهران. این کار را شروع کرده‌ایم و از سال آینده نیز فرماندهی تهران بزرگ باید کلانتری و سر کلانتری اش را ببیند که چه کارهایی در آن جا انجام می شود. ما حتی یک برنامه شایسته سالاری در ناجا داریم. با بررسی ماموران شبانه روز کلاس های آموزش رفتاری ترتیب می دهیم. ما حتی برخی ماموران را که عصبی هستند و با مردم برخورد تندی دارند کنار می گذاریم و مسوولیت‌های دیگری به آن‌ها واگذار می کنیم. حتی در ادارات گذرنامه و آگاهی و... نیز برنامه‌های آموزش رفتاری برای پرسنل خود داریم و البته این آهنگ رفتاری، بهبود و خدمات روز به روز بیشتر شده اما هنوز به نقطه مطلوب نرسیده است. نقطه مطلوب آن است که ما باید هفت سال کار بکنیم تا به استاندارد جهانی برسیم البته همین جا تاکید کنم مامورانی که تخلف کنند و یا احیاناً با مجرمان همکاری داشته باشند و رشوه بگیرند، سخت مجازات خواهند شد. خبر مهمتری به شما بدهم و آن این است که قرار است از اوایل سال آینده ایستگاه‌های متعدد پلیس را در جوار کلانتری ها و در محلات راه‌اندازی کنیم. این ایستگاه‌ها عملیاتی هستند و با داشتن ماموران گشت موتورسوار و ... در تعامل با مردم و به فوریت مشکلات و شکایات آنان را برطرف خواهند کرد. باز هم تاکید می کنم تلفن ۱۱۰ کوتاه‌ترین راه برای رسیدگی به مشکلات مردم با پلیس است، حتی برای افراد سالخورده و ناراضی از ما.

*** معمولاً در قدرت زمینه برای فساد وجود دارد و نیروهای پلیس هم قدرت دارند و البته ممکن است در دام فساد هم بیفتند. در میان مردم هم شایعاتی در این ارتباط مطرح است شما برای مبارزه با فساد در ناجا چه تدابیر و اقداماتی داشته‌اید؟**

☐ البته معتقدم فساد اداری نباید بزرگ نمایی شود، اما وجود دارد. ما نمی خواهیم با بیان برخی خبرها بزرگ نمایی کنیم. ما یک شاخص هایی هم در مبارزه با فساد داریم. ما اگر بدانیم و برای ما مسجل و ثابت شود که ماموری و یا رئیس و مافوق او در ناجا جرمی در حد همکاری وسیع با قاچاقچیان مواد مخدر داشته، سریعاً برخورد می کنیم و خودمان او را به دادگاه معرفی می کنیم و حتی سر صبحگاه شدیدترین حکم که اعدام است در محل کار مجرم اجرا شده است. یا اگر کسی رشوه گرفت، و مسجل شد، در صبحگاه و بدون ملاحظه و برای عبرت دیگران درجه او را می کنیم و یا اخراجش می کنیم. اما فقط این نیست. خوشبختانه الان تعداد تشویق های ما چند برابر تعداد تنبیه‌های ما است از جمله هر کسی که رشوه‌ای را گرفت و ضمیمه پرونده خلاف کار و مجرم کرد، او را تشویق خواهیم کرد و اگر کسی رشوه گرفت با متخلف برخورد بسیار شدید خواهیم کرد. اگر حتی دادگاه او را مجرم نداند و تبرئه کند، او را بازنشسته می کنیم.

به خاطر مجموعه اقدامات ما بوده است که تعداد جرایم طی سه سال متوالی ۱۴ درصد کاهش داشته است. خوشبختانه آهنگ اصلاح، آهنگ خوبی بوده است. ضمن اینکه نظام گزینشی ما خوب شده است، هر کسی را استخدام نمی کنیم. پیمانی ها را با کوچکترین خطا رد استخدام می کنیم، و... ضمن اینکه ارتباط خود من هم با اجتماع زیاد است. سعی می کنم از همه مسائل با اطلاع باشم. مسجد می روم، نماز جمعه می روم. از همه مسائل مطلع هستم و از صحبت های مردم با خودم حقایق را می بینم و فقط به آمارهایی که به من می دهند و یا گزارشهایی که تهیه می شود بسنده نمی کنم.

اجرای طرح امنیت اجتماعی

*** نیروی انتظامی طرحی را مطرح کرده است به عنوان طرح امنیت اجتماعی... خیلی ها تعریفشان از این طرح فقط برخورد با بدحجابی و یا مبارزه با اراذل و اوباش بوده در حالی که گمان می کنم دامنه بسیار وسیعتری مدنظر بوده است. تعریف شما از این طرح چیست؟**

☐ چارچوب طرح امنیت اجتماعی ناظر بر این است که در جامعه یک جرائم و ناهنجاری هایی از خطوط قرمز عبور کرده یعنی بحرانی شده است. طرح امنیت اجتماعی مهار جرائم را در پیش دارد که وظیفه اصلی نیروی انتظامی پیشگیری از وقوع جرم است، ما اساساً یک گام باید جلوتر برداشته و نگذاریم جرمی واقع شود. شما ببینید شرکت های لیزینگ و هرمی دارند کلاهبرداری های بزرگ می کنند و بعد آدم های آنها با پول مردم فرار می کنند و هزاران مال‌باخته روی دست ما مانده است. از قبل اگر ما هوشیار باشیم، می توانیم متوجه بشویم و سراغ آنها برویم. ما دنبال آنها هستیم. الان چرا تعداد این شرکت ها کم شده است؟ لیزینگ ها و صندوق های صوری قرض الحسنه و ... دیگر نیست. یعنی پول مردم را بالا نمی کشند، چون آنها را رصد کرده‌ایم، آگهی های جذاب را می بینیم، و بعد دنبال عقبه آنها می رویم و گیرشان می اندازیم. مردم باید هوشیار باشند. مثلاً شرکت لیزینگ در کرج راه‌اندازی شد و از مردم پول گرفت که به شما خودرو می دهیم، بعد هم طرف فرار کرد. اینگونه شرکت ها، مشکوک هستند.

امنیت اجتماعی شاخصه‌های مشخصی دارد: طرح امنیت اجتماعی موضوعات متعددی از قبیل اراذل، اوباش، مزاحمین به نوامیس مردم، خرید و فروش مواد مخدر و در آخرین مرحله حرمت شکنی در قالب زشت پوشش را شامل می شود که هر کدام از موارد فوق توسط بخش خاصی از نیروی انتظامی اجرا می شود. قاعدتاً استفاده از نیروهای آموزش دیده و آشنا به ظرافت‌های هر بخش از ضرورت های به کارگیری ماموران است و در این راستا به ویژه در بخش تذکر به موارد بد پوششی از نیروهای مجرب به ویژه ماموران زن استفاده می شود و به هیچ وجه در این مورد سربازان به کارگیری نمی شوند و افسران مرد نیز به عنوان کمک و پشتیبان ماموران زن آموزش های لازم را دیده و از تجربه کافی برخوردار هستند و به افرادی که قانون را رعایت نمی کنند، تذکر می دهند.

البته ممکن است خطاهایی هم رخ دهد که هم بسیار اندک است و هم با آن برخورد می شود. باج گیری و گروگان گیری و ... باید در کشور مهار شود.

راستی چرا جوانهای آنچنانی مزاحم خانم های محجبه نمی شوند؟ چرا برخی زنان و دختران با پوشش بد در انظار دیده می شوند؟ شاید برخی بگویند این موارد برای ازدواج است، اما دوستی ها و عشق های خیابانی اغلب به شکست می انجامد. نیروی انتظامی دستش به پرونده‌ها است. با زنان و دختران بد پوشش باید برخورد شود، البته ابتدا توجیه شوند، تفهیم شوند و اگر نشد، برخورد شود. خیابان باید برای مردم امن باشد، پارک باید امن باشد. چرا باید بعضی ها بساط قلیان در پارک ها بگذارند. تا شما و خانواده‌تان نتوانید راحت در پارک قدم بزنید؟ گذرگاه‌ها، سینماها، پارک ها و ... باید محیط امن باشد... آشفتگی اجتماعی باید از جامعه برچیده شود. بعضی ها ندانسته می شوند نماینده فاسدترین و بی بند و بارترین گروه‌های غربی از جمله گروه‌های شیطان پرست و ... با شلوارهای پاره و پوره در انظار ظاهر می شوند و با شکل و شمایل عجیب و غریب و ... چرا، باید با آنها برخورد شود؟ چون جامعه را آلوده می کنند ... آیا نباید هم جنس بازها، جنایت کارها و ... باید از سطح جامعه برچیده شوند؟ بگذارید مثالی بزنم: یک وقتی با خانواده‌ام رفته بودم میدان هفت حوض، روی هر نرده‌ای عده‌ای جوان نشسته بودند و به دختران و زنان بدحجاب متلک می گفتند. این وضع قابل قبول، نیست، آخر چطوری ممکن است که یک خانواده فرهنگی نتواند در خیابان و یا کوچه به راحتی تردد کنند؟

ما مبارزه با طرح نجات داشتیم که تابلوها و اراذل و مواد فروش ها را جمع آوری کردیم، یک وقتی به روزنامه‌ای رفته بودم، یک کارمند آن جا به مدیر آن مؤسسه گفته بود که منطقه ما دروازه غار است و شما که در بالای شهر می نشینید، نمی دانید اراذل و اوباش یعنی چه، ما و زن و بچه‌هایمان نمی توانستیم راحت تردد کنیم، اما با اجرای طرح های ما، دروازه‌غار منطقه امنی شده است.

در برخورد با اراذل و اوباش ۹۶ درصد مردم راضی بودند. در بد پوششی ۷۵ درصد مردم رضایت داشتند. البته طرح امنیت اجتماعی قابل دفاع است. و دولت هم موافق آن است چون کلیه اقدامات نیروی انتظامی در چارچوب قوانین رسمی کشور صورت می پذیرد که توسط مجلس شورای اسلامی یا سایر مراجع قانونی مثل شورای عالی انقلاب فرهنگی به تصویب می رسد.

بقیه در صفحه ۴۶

رفتارها و واکنشها

اگر روزی یک دزد معتاد در خانه شما حضور پیدا کند، چه واکنشی از خود نشان می‌دهید؟

جدال مرگ و زندگی در نیمه شب

دکتر بهمن بهروزی

«رابرت و آنا به تازگی همراه سه فرزند کوچک خود به منطقه جدیدی که به تصور آنها، صلح و آرامش بر آن حکمفرما بود، نقل مکان کرده بودند، غافل از اینکه در همان شبهای نخستین پس از نقل مکان، یک خلافکار معتاد و تحت تاثیر کراک، بر بالین آنها ظاهر خواهد شد...»

نقل مکان

از زمانی که فرزند سوم رابرت و آنا متولد شده بود، روزی نمی‌شد که پافشاری و اصرار آنا در مورد نقل مکان از منطقه‌ای که در چند سال اخیر محل زندگی آنها بود، متوقف شود. آنا مرتباً در گوش شوهرش تکرار می‌کرد که با وجود سه کودک قد و نیم‌قد، یکی هفت ساله، دیگری چهار ساله و آخری هم کمتر از یکساله، عاقلانه نیست که آنها به زندگی در منطقه‌ای ادامه دهند که در آن ارتکاب به جرایم آمار بالایی داشت. ضمن آنکه در فاصله نزدیکی از محل زندگی آنها، یک زندان هم با چندصد محکوم، وجود داشت.

اصرارهای آنا سرانجام موثر افتاد و آنها از محله پرهیاهویی چون شرق لس آنجلس به منطقه‌ای آرام در شمال کالیفرنیا به نام «لس آلموس» نقل مکان کردند. در نزدیکی خانه آنها که در حومه شهر قرار داشت دو خانه دیگر وجود داشت که دیل و همسر و چهار فرزندش در یکی از آنها و مایک هم که به تازگی ازدواج کرده بود، در منزل دیگر زندگی می‌کردند. این همسایگی خلوت و بدون تشنج و حال و هوای نیمه کشاورزی و نیمه شهری محله، درست همان مکانی بود که رابرت و آنا به دنبال آن بودند تا بتوانند کودکان خود را بدون هیچ دغدغه‌ای بزرگ کنند. غافل از اینکه در یکی، دو کیلومتر در جهت غرب، وضعیتی در حال شکل گیری بود که تاثیری غیرقابل انکار روی زندگی آنها می‌گذاشت.

سرقت از پدر و مادر

میلر با آنکه ۳۹ ساله بود، اما هنوز هم برای گذران امور زندگی به پدر و مادر خود نیاز داشت، اما پدر و مادرش هم کمک خود را به او قطع کرده بودند، چرا که برای چندمین بار او به اعتیاد روی آورده بود. اعتیاد به پدیده‌ای به نام کراک که تهیه آن نیاز به پول فراوان داشت، اما میلر چنین پولی در اختیار نداشت و اعتیاد هم شدیداً به او فشار می‌آورد. بنابراین به محض آنکه پدر و مادرش برای رفتن به یک میهمانی از خانه خارج شدند، میلر تلویزیون پلاسما و پنجاه اینچی آنها را که به تازگی خریداری کرده بودند، از روی دیوار برداشت و آن را در مرکز شهر به قیمتی بسیار پایین‌تر از حد انتظار فروخت و سپس از آنجا که می‌دانست دیگر خانه پدر و مادرش جای او نیست، پس از خریداری مقداری کراک و مصرف نسبتاً زیادی از آن در حالی که دچار حالت‌های ضد و نقیض می‌شد و دستخوش احساسات عجیب و غریب بود، تحت تاثیر خشم و شادی و ترس و تهاجم در خیابانهای حومه شهر شروع به پرسه زدن کرد. در حالی که پاسی هم از نیمه شب گذشته بود.

میلر وارد خیابانی کوچک شد که یکسوی آن را تا چشم کار می‌کرد مزارع پوشانده بود و در سوی دیگر، تنها سه خانه تقریباً نوساز قرار داشت. میلر تحت تاثیر شدید کراک به خود نهیب زد که باید به داخل یکی از این خانه‌ها برود و اسباب و ابزاری برای فروش پیدا کند تا بتواند مخارج کراک خود را طی یکی، دو روز آینده تامین کند! از این رو با چالاکی شگفت‌انگیزی که مصرف کراک به او بخشیده بود، از روی نرده‌ها و چارچوب پنجره‌ها خود را به طبقه دوم رساند و از آنجا از پنجره‌ای که باز بود، وارد خانه شد...

غریبه‌ای بر بالین

میلر پس از ورود به یکی از اتاقها که در واقع اتاق کار رابرت محسوب می‌شد، ابتدا به سراغ قفسه‌ها و کشوها رفت و یک به یک آنها را باز کرد و سرانجام در آخرین کشو آنچه را که بعد از پول و جواهر به دنبال آن بود، پیدا کرد و آن یک اسلحه کمری بود! میلر آن را آزمایش کرد و متوجه شد که داخل آن شش گلوله قرار دارد. آنگاه اسلحه را برداشت و با قدمهای آهسته و بی‌سر و صدا یکی پس از دیگری درب اتاقها را گشود. در اتاق بعدی او دو کودک را که عمیقاً به خواب رفته بودند، مشاهده کرد آنگاه در اتاق دیگر که اتاق خواب اصلی بود، رابرت و آنا را در خوابی عمیق یافت، ضمن آنکه در کنار تختخواب آنها، گهواره‌ای هم قرار داشت که فرزند یکساله آنها در آن با حالت معصومانه‌ای به خواب رفته بود.

میلر برق شیطنت از چشمانش می‌جهید، در حالی که اسلحه را به سوی آنا و رابرت گرفته بود، بر بالین آنها قرار گرفت. در این اثنا صدای گریه کودک به گوش رسید و بلافاصله بر طبق عادت همیشگی، آنا چشمان خود را گشود تا کودکش را تر و خشک کند و احیاناً به او شیر دهد. چشم گشودن همان و افتادن نگاه آنا به میلر با آن چشمان وحشتناک همان! آنا با وحشت نیم خیز شد و میلر هم در حالی که اسلحه را به سوی کودک گرفته بود، انگشت خود را به نشانه سکوت روی بینی‌اش گذاشت و گفت: «شش... شش...» آنگاه با لحنی نجواگونه به آنا گفت: «کوچکترین صدایی باعث می‌شود که یک گلوله حرام این بچه کنم!...» این جمله وحشت آنا را دو برابر کرد. تا آنجا که او با آرنج خود در اولین فرصت به پهلوی رابرت فشار آورد. رابرت که ضربه آنا کمی هم برایش دردآلود بود، غرولندکنان چشمانش را گشود، اما نخستین تصویری که در برابر چشمانش قرار گرفت، میلر مسلح بود. این تصویر خواب را از سر رابرت به کلی خارج کرد و او ضمن آنکه در جای خود به حال نشسته در می‌آمد، به میلر گفت: «گوش کن... من نمی‌دانم که هستی و چه می‌خواهی اما من فقط چند دلار در خانه دارم، اما اگر می‌خواهی چیز دیگری برداری، زود کارت را انجام بده و ما را رها کن. کشتن ما چیزی عایدت نمی‌کند!»

میلر با لبخندی شیطنت‌گونه گفت: «بله... می‌دانم که در خانه چیزی نداری... اما در بانک چطور؟... به من دروغ نگو... به هر حال من تا صبح در همین جا صبر می‌کنم و بعد تو به بانک می‌روی و هر چه پول نقد داری از حسابت برمی‌داری و باز می‌گردی تا من هم سه فرزند و همسرت را سالم به تو تحویل دهم... کوچکترین تخطی از دستورات من باعث می‌شود تا هر چهار نفرتان را به درک بفرستم!...»

در این لحظه صدها فکر به صورت همزمان به ذهن رابرت هجوم آورد. او می‌تواند از بانک با پلیس تماس بگیرد، اما این کار می‌تواند جان خانواده‌اش را تهدید کند. او می‌تواند به سراغ همسایه‌ها که در همین مدت کوتاه دوستی نزدیکی را با آنها برقرار کرده، رفته و از آنها طلب کمک کند. اما همه این موارد در صورتی می‌توانست به موفقیت بینجامد که خانواده رابرت به صورت گروگان در دست دیوانه‌ای چون میلر گرفتار نمی‌شدند. آنگاه به ذهن رابرت رسید که او اصلاً نباید زن و بچه‌های خودش را با این فرد مجنون تنها بگذارد و تحت هیچ شرایطی نباید آنها را ترک کند. هر اتفاقی هم که رخ دهد، این اصلی است که او باید رعایت کند! خوشبختانه تا صبح هنوز چند ساعتی باقی مانده بود و رابرت امیدوار بود که بتوان راه‌حل مناسبی پیدا کند.

به دنبال فرصت مناسب

در این میان میلر که اکنون هر سه نفر یعنی رابرت، آنا و طفلشان را بیدار کرده بود، مرتباً حرف می‌زد که بیشتر ناشی از واکنش او بر اثر مصرف کراک بود. اغلب

حرفهایش هیچ معنا و مفهومی نداشت، اما هراز گاهی هم به کشتن آنها را تهدید می کرد. او می گفت که اگر از این خانه پنجاه هزار دلار به دست نیاورد، همه را خواهد کشت و خانه را هم آتش خواهد زد!

میلر به دلیل اضطراب و ترس شدیدی که داشت (باز هم به دلیل مصرف کراک) هر دو یا سه دقیقه یکبار به کنار پنجره می رفت و پرده را از گوشه‌ای کناری زده و بیرون را نگاه می کرد. او این عمل را همچون یک مسخ شده چند بار تکرار کرد. هر بار که او حواس خود را معطوف به بیرون می کرد و از پنجره به خارج خیره می شد، فرصتی برای رابرت و آنا ایجاد می شد تا با نگاه و علایم با یکدیگر ارتباط برقرار کنند. سرانجام آنها تصمیم گرفتند تا درست در همین لحظه که میلر از پنجره به بیرون خیره می شد، نوعی نقشه را پیاده کنند. بنابراین زمانی که میلر باز هم پرده را کنار زد و چند ثانیه‌ای به بیرون نظر انداخت، این آنا بود که با پای خود ضربه‌ای به پای رابرت زد و سپس با سرعت هر چه تمامتر کودک یکساله را برداشت و از اتاق خارج شد. میلر در همان لحظه، متوجه این کار شد و خیال داشت از اسلحه خود استفاده کند، اما غافل از اینکه قسمت دیگر نقشه مربوط به هجوم رابرت به سوی میلر بود.

درست در همان لحظه که آنا با کودکش از اتاق خواب خارج می شد، رابرت هم با یک خیز بلند روی میلر پرید و او را زیر ضربات مشت گرفت. در میان تعجب فراوان رابرت، گویی که ضربات هیچ اثری روی میلر نمی گذاشت. درواقع این همان کراک بود که انرژی کاذب به میلر بخشیده و قدرت او را چند برابر کرده بود. هرچه که رابرت بیشتر ضربه وارد می آورد، تنها خودش را خسته می کرد. با این حال خروج آنا از خانه، خود یک امتیاز بزرگ برای او بود، چرا که او با کودکش یکراست به سراغ خانه یکی از همسایه‌ها یعنی مایک رفت و فریادزنان ماوقع را برای آنان شرح داد.

مایک به سرعت پلیس اضطراری را خبر کرد، اما خودش هم از آنجا که تیرانداز ماهری بود و چند جایزه در مسابقات تیراندازی به دست آورده بود، تفنگ خود را برداشت و به سوی خانه رابرت به راه افتاد. در این میان رابرت سرانجام خسته شده و در نبرد با میلر کم آورد و میلر از فرصت استفاده کرده و اسلحه را برداشته و به اتاق دو طفل دیگر رفت. اینجا بود که رابرت متوجه شد که اوضاع نه تنها بهتر نشده، بلکه وخامت بیشتری هم یافته است. رابرت می دانست که با خروج آنا از خانه بدون تردید، پلیس از ماجرا باخبر شده بود و او می دانست که حداکثر پلیس تا پنج دقیقه دیگر از راه می رسید، اما این پنج دقیقه می توانست برای دو طفل رابرت مرگبار باشد. بدین ترتیب رابرت به دنبال میلر به سوی اتاق دختر هفت ساله و پسر چهار ساله‌اش رفت. آنگاه با صحنه وحشتناکی مواجه شد. میلر با اسلحه به سوی دو کودک که از شدت ترس به یکدیگر آویخته و به لرزه افتاده بودند، نشانه رفته بود. میلر با لکنت زبانی که ناشی از مصرف کراک بود به کودکان وحشت زده می گفت که آنها را سوراخ خواهد کرد. این صحنه خون رابرت را به جوش آورده و چنان خشمی را به او منتقل کرده بود که او تنها به جهیدن روی میلر و خفه کردن او فکر می کرد، اما چهره معصوم، لیکن وحشت زده کودکانش به یاد او آورد که این کار عاقلانه نیست. در همین اثنا ناگهان صدای شلیک گلوله و سپس شکستن شیشه پنجره شنیده شد. درواقع مایک که تیرانداز ماهری بود، پنجره را از خیابان هدف قرار داده بود تا تمرکز میلر را برهم زند. رابرت از یک لحظه گیجی میلر که به سوی پنجره شکسته شده خیره شده بود، استفاده کرد و باز هم به سوی او خیز برداشت و با تمام قوا روی او فرود آمد. این برخورد سبب شد تا اسلحه از دست میلر رها شده و به گوشه‌ای بیفتد. میلر و رابرت بار دیگر به رد و بدل کردن ضربات مشغول شدند. اما کار جالب را دو کودک انجام دادند که از فرصت پیش آمده استفاده کرده و هر دو از اتاق خارج شده و از پله‌ها پایین رفته و در خیابان به درون آغوش منتظر مادرشان جهیدند. در این زمان پلیس هم سراسیمه و بدون فوت وقت، دو افسر مسلح وارد خانه شده و از پله‌ها صعود کرده و وارد اتاق کودکان شدند. میلر و رابرت همچنان با هم درگیر بودند.

افسران پلیس با شلیک یک تیر هوایی، هر دو را از ادامه نبرد منصرف کردند و آنگاه در حالی که مایک، همسایه رابرت، مجرم را به آنان معرفی می کرد، آنها به سرعت به او دستبند زدند. هنگامی که میلر را دستبند به دست از برابر رابرت عبور می دادند، او با خشم گفت: «من باز هم برمی گردم و همه شماها را قتل عام می کنم...» اما در پاسخ او یکی از افسران پلیس پوزخندی زد و گفت: «باز می کردی؟... تصور نمی کنم!... سرقت، ربودن کودکان، حمله به قصد آسیب رساندن، استفاده از اسلحه، تحت تاثیر کراک قرار داشتن، حمل و داشتن کراک، گروگانگیری، تخریب اموال مردم، ضرب و جرح و چند جرم دیگر... من تصور نمی کنم که حداقل تا ۲۵ سال آینده سر و کله تو در خیابانها پیدا شود... اگر هم پیدا نشود، مادر انتظارت خواهیم بود!...» آنگاه همگی به غیر از میلر به خنده افتادند.

تحسین نامه

بلافاصله رابرت در حالی که مایک او را همراهی می کرد، از خانه خارج شده و در خیابان این آنا و سه فرزندش بودند که با چشمانی اشکبار انتظار وی را می کشیدند. به محض آمدن رابرت به جمع زن و فرزندانش، هر چهار نفری در حالی که دست بر گردن یکدیگر انداخته بودند، به گرد یکدیگر حلقه زدند و چند دقیقه به همین شکل ماندند. در حالی که آنا در حالت نجوا دعای شکرگذاری را زمزمه می کرد. آنها از اینکه خداوند جمعشان را بدون آسیب یا تلفات در کنار هم حفظ کرده بود، بسیار شکرگذار و رضایتمند بودند.

از طرف دیگر، اداره پلیس طی یک تقدیرنامه، تفکر درست و عاقلانه رابرت و آنا و همچنین موقع شناسی و شجاعت تمام افراد خانواده را دلیل موفقیت آنها در حفظ سلامتشان در این حادثه خطرناک دانست.

میلر پس از محاکمه به ۲۲ سال حبس محکوم شد. پدر و مادر او حتی در جریان محاکمه او حضور نیافتند.

■

ابله به دنبال لذات موهوم می گردد و جز یأس و ناامیدی نتیجه دیگری در راه خود مشاهده نمی کند

داستان زندگی

امید به نفرت...

براساس سرگذشت: گل مهر - ۷۴ ساله

تهیه و تنظیم: محسن طیب

- آقای طیب، «خانم مهتاب» باز هم تلفن زد...

این حرف را خانم گردان زد. یعنی همین که پا گذاشتم داخل مجله، اول «سلام» گفت و بعد آن جمله را گفت. انگار خودش متوجه شده بود که نسبت به این اسم «آلرژی» پیدا کرده‌ام! این را از نوع نگاهش - که شبیه به انسانهای مقصر بود - می شد تشخیص داد. این دختر مهربان، که مسوول روابط عمومی مجله است، از آن دست آدم‌هاست که مانند او را در میان همسن و سالانش [یعنی نسل جوان این دوره] کمتر می توان یافت؛ صبور، مهربان، وظیفه‌شناس و... و بالاخص اینکه وقتی یکی از بچه‌های نویسنده درگیر یک آدم سمج و همیشه پیگیر می‌شوند، بطور عجیبی با او احساس همدردی می کند، دِرست مانند اینکه همه گناهها به گردن اوست، درحالی که هیچ تقصیری هم متوجهش نیست!

و اما این خانم «مهتاب» کیست؟ دختر جوانی که «سبب‌ساز» داستان زندگی این شماره شد!

قضیه از حدود ۳ ماه قبل با یک تلفن آغاز شد؛ مهتاب ۲۳ ساله یکروز با شماره اتاقم تماس گرفت و ابتدا سلام و علیک، بعد تعارف و تعریف و... و سپس گفت: «یک داستان زندگی دارم که فکر نکنم تا حالا چنین سوژه‌ای‌رو کار کرده باشین... منظورم اینه که خیلی قشنگه و...»

راستش را بخواهید ابتدا حرفش را [یعنی چه چه و به به کردن از سوژه‌اش را] زیاد جدی نگرفتم. اینگونه مسایل خیلی برایم پیش می آید؛ لااقل ماهی یکی، دو نفر مانند مهتاب هستند که زنگ می‌زنند و داستان واقعی زندگیشان را تعریف می کنند و... و چون تصور می کنند سوژه‌شان خیلی جالب است، آن را برای نوشتن من و چاپ، پیشنهاد می کنند و... درحقیقت این یک واقعیت است که همه آدمهایی که در زندگی خود یا اقوام و اطرافیانشان مشکلی وجود دارد، فکر می کنند که مشکل و ماجرای زندگیشان خیلی جذاب و برای چاپ مناسب است. درصورتی که چند مساله برای «خوب بودن و مناسب بودن» یک سوژه وجود دارد که اگر همه شرایط را داشته باشد، آن وقت تبدیل به یک داستان زندگی می شوند؛ اول اینکه تکراری نباشد، دوم آن که خیلی «غیرقابل چاپ» نباشد. سوم اینکه آبروی شخص یا یک خانواده را بازیچه قرار ندهد! چهارم آن که پندآموز باشد، پنجم گیرا باشد و ششم اینکه جنبه عمومی داشته باشد و نه اینکه برای جمعی محدود مناسب باشد!

دست برقضا سوژه مهتاب عین این شش شرط را دارا بود، اما یک مشکلی وجود داشت که آن را نمی شد حل کرد. مهتاب پس از اینکه یک خلاصه کوتاه و مفید از زندگی مادربزرگش را تعریف کرد و من هم «اوکی» دادم و پرسیدم «حالا چطوری می توانیم با خانم «مهرگل» مادربزرگ شما صحبت کنیم؟» بلافاصله پاسخ داد: «اگر از نظر شما اشکال نداشته باشد من - که بارها زندگینامه مادربزرگ‌رو از زبان خودش شنیدم - براتون همه چیزرو تعریف کنم...»

-نمیشه... یعنی این زندگینامه‌ای که شما گوشه‌ای از آن را تعریف کردین، با توجه به اینکه احساسات در موردش خیلی تعیین کننده بود، نمیشه که از زبان دیگری روایت بشه.

این را که گفتم «مهتاب» مکثی کرد و گفت: «پس زحمتش می‌افته به گردن شما که بیاین سراغ مادربزرگ... چون خودتون بهتر می‌دونین که نمیشه از یک پیرزن ۷۴ ساله زمینگیر شده انتظار داشته باشیم که او [طبق روال کاری شما] بیاد به مجله اطلاعات هفتگی...!»

حق با دختر جوان بود و آماده شدم تا آدرس منزلشان را بنویسم اما... اما همین که در کلمه اول آدرس، نام یکی از شهرهای استان گیلان را شنیدم حرفش را قطع کردم و معترض شدم: «نکنه انتظار دارین من بار سفر ببندم و برای شنیدن زندگینامه مادربزرگتون به شهرستان شما مسافرت کنم؟»

مهتاب نیز با اعتماد به نفس بالا [که ناخودآگاه آدم را یاد سنگ پاهای قزوین می‌انداخت] گفت: «شما چاره دیگری ندارید!»

خنده‌ای تحویلش دادم و گفتم: «چرا... یک راه دیگه وجود داره، شر من کم، عزت شما زیاد!»

دختر جوان خیلی سعی کرد مرا قانع به سفر کند، من نیز زیر بار نرفتم و... و این آغاز یک بازی «من بدو آهو بدو» چهار ماه بود... چهار ماه تمام و لااقل هفته‌ای سه، چهار بار «مهتاب» تلفن می‌زد و اصرار می کرد. من دلیل می‌آوردم و نمی‌پذیرفتم و... تا آن روز که به محض ورود به دفتر مجله «خانم گردان» گفت: «مهتاب گفت دفعه آخره که مزاحمتون میشه... می گفت می خواد خداحافظی و عذرخواهی کنه...»

چاره‌ای نبود و باید پاسخ می‌دادم. از شما چه پنهان در این یکماه آخر اکثر تلفن‌هایش را جواب نمی دادم، یعنی گفتگویمان آنقدر تکراری شده بود که فایده‌ای نداشت. اما با این امید که او قانع شده که من نمی‌توانم به استان گیلان سفر کنم، وارد اتاق شده و پشت میزم نشستم و گوشی را برداشتم و همین که گفتم «الو» چند ثانیه‌ای سکوت شنیدم و سپس صدایی که اصلاً انتظارش را نداشتم به گوشم رسید. صدای خسته و چروک خورده یک پیرزن ۷۴ ساله که خیلی هم عصبانی بود و تند حرف می‌زد، آن هم با لهجه و آهنگ مخصوص صدای گیلکی: «آهای پسر... چرا اینقدر نوه مرا تو اذیت می کنی...؟ می‌دانی مهتاب من چقدر گریه کرده؟ چشماش شده اندازه یک تمشک... چرا آزارش میدی بی‌معرفت... می‌خوای نفرینت کنم تا «آل» بیفته به زندگیت...؟ انگار آب افتاده دست یزید...

ابتدا از لحن و آهنگ صدای پیرزن گیلانی و سپس از اصطلاحاتش خنده‌ام گرفت و... اما ناگهان صدای «مهرگل» به «بغض» نشست و با هر جمله‌ای «هق هق» کرد و ادامه داد:

-ناسلامتی من همسن مادربزرگ تو هستم... بی‌معرفت من آفتاب لب بوم‌ام و فقط یک آرزو دارم و اونم از دست تو ساخته است... چرا کمکم نمی کنی به همه حقیقت‌رو بگم و اون نامردرو رسوا کنم...؟!

نمی‌دانم جنس گریه هر پیرزنی اینطور جگرسوز است؟ یا آن جمله «آفتاب لب بوم» که پیرزن رشتی به کار برد اینطور جگرم را سوزاند؟ اما هرچه بود و نبود، نگذاشتم گریه‌اش ادامه پیدا کند: «باشه مادر... چشم، شما گریه نکن، من میام اونجا...»

صدای مهرگل اگرچه هنوز بغض آلود بود، اما آهنگش به شادی تغییر کرد: «تورو به جان مادرت میای یا می‌خوای منو خوشحال کنی؟ کلک بزنی نفرینت می‌کنم ها!...»

*

آقای جوادی - سردبیر مجله - درست می گوید که: «اگه سقف خونه بیاد پایین و سیل همه جارو برداره، طیب ساعت ۶ صبح از خونه بیرون نمیاد» حاج آقا راست هم می گوید، وقتی تا ساعت ۴ صبح مشغول نوشتن هستم چگونه می توانم ۶ از خواب بیدار شوم؟ اما آن روز ساعت پنج صبح از خانه زدم بیرون؛ دو روز پس از آن مکالمه با «مهرگل بانو» نوه سمج‌اش «مهتاب» زنگ زد و گفت: «دایی‌ام فردا صبح داره با یک «پرادو» میاد شهر ما و آخرشب هم برمی گرده تهران... دوست دارین باهاش بیاین؟» از این خبر بهتر نمی‌شد، فکر کردم به راحتی می توانم در ردیف عقب آن اتومبیل بزرگ و جادار لم بدهم و بخوابم و... اما «دایی نوذر» مهتاب خانم مگر اجازه داد پلک روی هم بگذارم؟ او که ظاهراً دلیل سفر مرا به خانه مادرش می‌دانست، از جلوی در منزلم که سوار ماشینش شدم یکریز حرف زد تا جلوی در منزل «مهرگل»! اگرچه حرفهایش برایم کمی عجیب بود، اما لااقل معنی حرف پیرزن را که در مکالمه تلفنی گفته بود: «می‌خوام حقیقت‌رو به همه بفهمانم و...» متوجه شدم! جالب این بود که وقتی

همراه دایی نوذر در منزل مادرش پیاده شدیم، اولین حرفی که «مهرگل» زد خطاب به پسر ۵۴ ساله‌اش بود که گفت: «توی راه بهش گفتی من چه دیو خطرناکی هستم؟!»

دایی نوذر اما، با مهارت یک دروغگوی متخصص و با خونسردی گفت:

–مادر جون این حرفها چیه می‌زنین...؟ به مرگ خودتون قسم اگر یک کلمه...

پیرزن پوزخندی زد و گفت: «مرگ عمه‌های بی‌معرفت و رذل‌ات فکر می‌کنی حالیم نیست که تو هم از موقعی که از طایفه‌شون زن گرفتی، رفتی توی لباس گرگ...؟

دایی نوذر حرفی نزد و فقط موقعی که داشت از خانه خارج می‌شد، با این بهانه که: «آقای طیب بیا نگاه کن چیزی از لوازمت توی ماشین نمانده باشه...» مرا بیرون کشید و تند و سریع و کوتاه گفت: «آقا تورو جون بچه‌هات چیزی از حرفهای من به مادر نگی ها؟ خلاصه آخر شب دوباره باید با هم این مسیررو برگردیم!»

حرفش بوی تهدید نمی‌داد. بیشتر «التماس» بود، هرچند که چه کسی می‌داند؟ که اگر وسط راه و توی بیابان رهایم کند؟ اگرچه او نمی‌دانست که من ذاتاً آدم فتنه‌گر و فتنه‌جویی نیستم!

علی ایحال؛ با دایی نوذر قرار گذاشتیم که گفتگوی من و مهرگل طوری تمام شود که پس از ساعت ۱۰ شب که او قصد برگشتن به تهران را دارد، من هم حاضر و آماده باشم. سپس به اتاق گوشه‌ای که مخصوص مادربزرگ بود رفتم، پیرزنی با چهره دوست داشتنی و مهربان که تا نوه‌اش «مهتاب» با سینی چای داخل شد، با خنده رو به من کرد و گفت: «این نوه من آنقدر زرنگه که اگه قرار باشه پادشاه «جابلقا» و «جابلسا» رو هم بیاره، راهش‌رو خوب بلده! مبادا ازش دلخور باشی؟» خندیدم و گفتم: «مهم اینه که ما تسلیم شدیم و الان هم اینجا هستیم...!» پیرزن خندید و گفت: «پس بسم‌الله ... تو هم که قراره شب با این تحفه برگردی تهران! شروع کنیم که وقت کم نیاریم.»

من قلم و کاغذ را آماده کردم. مادربزرگ ذهنش را، مهتاب جوان نیز شد مسوول پذیرایی تا راه به راه چای بیاورد و میوه بیاورد و ترتیب غذا را بدهد و... و بعد پیرزن از قالب یک مادربزرگ ۷۴ ساله خارج و تبدیل شد به یک دختر ۱۸ ساله و برای این کار به یک سفر ۵۶ ساله دست زد...

*

دختر ۱۸ ساله‌ای بودم با یک دنیا امید و آرزو. آنقدر خوشحال بودم که حتی طعنه‌ها و متلک‌های اهالی روستایمان [که ازدواج نکردن یک دختر تا سن هیجده سالگی در نظرشان یک جنایت بزرگ محسوب می‌شد –و البته که این سنت در نیم قرن پیش در همه جای ایران رعایت می‌شد] برایم قابل تحمل بود، نصرالله رفته بود اجباری «سربازی» و من که به این کشاورز جوان روستایمان دلبسته شده و قول داده بودم منتظرش می‌مانم، برایم اهمیت نداشت که بزرگترهای روستا چه می‌گویند. در همان زمان بود که یکروز پدر خدابیامرزم گفت: «کمتر از خونه برو بیرون... شنیدم که «عارف» دو، سه مرتبه‌ای که آمده پیش خان، تورو دیده و چند مرتبه از اهالی پرسیده که «این دختر کیه؟» تا اینکه هفته قبل موقعی که رفته بودم سهم هیزم زمستانم‌رو از «خان» بگیرم، عارف هم اونجا بود و منو که دید سراغت‌رو گرفت و گفت: «دخترت بزرگ شده آقارحمان؟» منم که فهمیدم چی می‌خواد بگه، مخصوصاً در حضور خان گفتم: «مبارک صاحبش باشه... تا هشت ماه دیگه که نصرالله از اجباری برگرده امانتدارش هستیم و بعد میره خونه شوهرش...» همون لحظه دیدم که اخم‌هاش رفت توی هم، بعد هم از «خواجه عباس تکه فروش» شنیدم که عارف وقت رفتن بهش گفته؛ این بار که از تهران برگردم سور و سات عروسی با «مهرگل»رو راه میندازم... درسته که «خان» میزنه توی دهنش، اما تو هم زیاد توی چشم نباش که بهونه دستش ندی...»

دروغ است که بگویم از شنیدن حرفهای پدرم نگران نشدم، اما راحتی خیال من نیز مانند پدرم «خان» بود؛ پدر عارف! این را بگویم که برخلاف اکثر اربابها و خان‌های آن زمان، «ابراهیم خان» که ارباب روستای ما محسوب می‌شد، آدم خوب و کم‌آزاری بود. علتش ایمان صادقانه‌اش به خدا و مسلمان بودن واقعی‌اش بود. از مادر و پدرم شنیده بودم که «ابراهیم خان» نیز در جوانی از آن خانهای ظالم بود که فکر می‌کرد غیر از پول و زمین و رعیت، جان و ناموس رعیت نیز متعلق به ارباب است! اما یک سفر به خانه خدا او را عوض کرد؛ می‌گفتند ظاهراً یکشب در همان مکه خواب عجیبی می‌بینه [که برای هیچکس هم تعریفش نکرد] و بعد از آن و هنگامی که به عنوان حاجی به اینجا برگشت، طوری تغییر رویه میده که هیچکس باور نمی‌کنه! تا جایی که همه اهالی‌رو جمع می‌کنه و ازشون حلالیت می‌گیره! و بعد از اون هم سهم اربابی‌رو کم می‌کند و... و خلاصه کاری می‌کند که الان همه اهالی روستا برای سلامتی‌اش دعا می‌کنند!

اینگونه بود که من هم ترس به خود راه ندادم، اما ایکاش حرف پدرم را گوش می‌کردم!

سه هفته از حرف آن روز پدر گذشت و من و چند تا از دخترهای ده حصیربافی‌های خود را داشتیم می‌بردیم خانه «کمال خان» که در شهر مغازه سبدفروشی داشت، که یکمرتبه با عارف سینه به سینه شدم؛ پسر کوچک «ابراهیم خان» که به گفته اهالی، از پسرهای «خان» جسورتر و بی‌پرواتر بود! عارف از اسبش پیاده و به من نزدیک شد و با خونسردی خندید و گفت: «دختر نصرالله... برو به بابات بگو آماده باشه که فردا می‌خوام عروسی راه بندازم و عقدت کنم...» وقتی دیدم او با این بی‌حیایی حرف می‌زند، من هم جواب دادم: «من شوهر دارم پسر خان... نصرالله داره میاد و...»

برای یک لحظه نفهمیدم چه شد؛ سوزش عمیقی سر و گردنم را پر کرد و تازه وقتی عارف را بالای سرم دیدم متوجه شدم که او با «شلاق اسبها» ضربه‌ای توی گردنم زده که روی خاکها ولو شده‌ام! و بعد صدای فریادش تنم را لرزاند: «یادت باشه که یکدفعه دیگه در حضور من حرف مرد دیگری‌رو بزنی آتیشت می‌زنم...» این را گفت و رفت و من ماندم و ریشخند اهالی و پچ پچ کردن‌هایشان! شاید بهترین کار این بود که آن وسط بنشینم و اشک بریزم و نفرین کنم و ضجه بزنم و... اما نه، من از کودکی آموخته بودم که حق‌ام را بگیرم، گریه کردن مال آدم‌های ناتوان است! این بود که چند دقیقه‌ای همان جا نشستم و بعد درحالی که جمعیت زیادی از اهالی روستا پشت سرم راه افتادند، یکسره به خانه ارباب رفتم و از همان وسط حیاط صدایم را انداختم ته گلو و فریاد زدم: «ابراهیم خان لااقل تکلیف ما را روشن کن... اگر زورگویی‌های پسرت‌رو قبول داری، بگو تا ما هم سر هفده رکعت نمازمان شمارو دعای خیر نکنیم... اگر هم نامردی پسرت‌رو قبول نداری، جلوی این «خلق‌الله» بگو، اون وقت مطمئن باش من و امثال من بلدیم چطوری جواب بی‌حیایی‌های عارف‌رو بدهیم!»

اینها را در شرایطی به زبان آوردم که ظاهراً ابراهیم خان و همسر و فرزندانش سر سفره ناهار بودند. به همین خاطر «خان» تا روی بالکن خانه‌اش آمد و بعد از اینکه اصل ماجرا را از زبان چند تن از اهالی شنید و در مورد صحت حرفهای من مطمئن شد، عارف را صدا کرد و همان جا پیش چشم من و مردم، چنان کشیده‌ای توی صورتش زد که پسر ۲۶ ساله‌اش از پله‌ها به پایین سقوط کرد و فریاد پدرش را شنید: «دفعه دیگه به این مردم بیچاره و به ناموس‌شان زور بگی، وسط همین «میدان ده» خودم بساط فلک‌رو آماده می‌کنم و بلایی سرت میارم که تا شش ماه نتونی برگردی تهران!»

ابراهیم خان این را گفت و سپس رو به من کرد: «دختر نصرالله... اسمت چی بود؟ آهای، مهرگل، به بابات سلام برسان «مهرگل» و بگو ابراهیم خان گفت؛ منتظر آبگوشت عروسی تو و نصرالله هستیم...» خان با گفتن این حرف درحقیقت خیال مرا راحت کرد و بهم فهماند که پسرش دیگر حق ندارد و نمی‌تواند مزاحم من شود اما... اما انگار ابراهیم خان نیز هنوز عارف را نشناخته بود!

بقیه در صفحه ۴۶

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

مرد ۸۰ ساله دست رد به سینه مرگ زد

مرد ۸۰ساله‌ای پس از اقدام به خودکشی از کار خود پشیمان شد و برای نجات جانش به همسایگانش پناه برد.

بنابه این گزارش چندی پیش ساکنان آپارتمانی در شهرک غرب با شنیدن فریادهای کمک همسایه ۸۰ ساله خود به راهرو آمدند و با مشاهده دست خون‌آلود او بلافاصله پلیس و اورژانس را در جریان قرار دادند. دقایقی بعد با حضور ماموران کلانتری ۱۳۴ شهرک غرب و تنظیم صورتجلسه، مرد مجروح به بیمارستان انتقال داده شد تا تحت مداوا قرار گیرد.

این مرد نادم، پس از مداوای اولیه در تحقیقات به ماموران گفت: از زندگی خسته شده بودم و دیگر علاقه‌ای به زنده ماندن نداشتم.

وی ادامه داد: البته من سه بار ازدواج کردم که هر بار با فوت همسرانم تنها شدم و بچه‌هایم همه رفتند و در اینجا بود که تصمیم گرفتم با بریدن رگ دست خود به زندگی‌ام خاتمه بخشم، ولی وقتی این کار را کردم، با مشاهده خونی که از رگ دستم فواره زد، ناگهان به خود آمدم که‌ای مرد تو هنوز هم جوانی و زندگی زیباست، چرا مرتکب گناه بزرگی می‌شوی که روز قیامت هم باید پاسخگو باشی، بدین ترتیب از همسایه‌ها کمک خواستم تا مرا از مرگ حتمی نجات دهند.

مداوای این پیرمرد زنده‌دل همچنان ادامه دارد.

پینوکیو خوشحال است

مرد ۸۵ساله ترکیه‌ای با ١٤ سانتی‌متر بینی، صاحب درازترین بینی دنیاست!

«محمد گل» اهل استان «اردو»ی ترکیه است و همسایگانش او را با نام «دده پینوکیو» صدا می کنند. وی شکایت خاصی از بینی درازش ندارد و خانواده و دوستانش می گویند که «محمد گل» به بینی دراز خود عادت کرده است. از آنجاکه مرد شوخ طبعی است و با عکس‌العمل‌هایی که در برابر مردم نشان می دهد به بزرگی بینی‌اش افتخار می کند.

این مرد ترکیه‌ای که تاکنون در مسابقات درازترین بینی های جهان شرکت نکرده، می گوید: افرادی که در این مسابقات برنده شده‌اند، بینی‌شان بین ۸ تا ۹ سانتی‌متر است و اگر من شرکت کنم قطعاً برنده می‌شوم، چراکه تاکنون درازتر از بینی خودم ندیده‌ام، درثانی چهره و گوشم به نسبت بینی‌ام بزرگ می‌باشد و به گفته پزشکان وزن بینی ام بیش از ۵۰۰ گرم است.

جیب‌ها را ول کنید موها را بچسبید

یک زن هندی که برای نخستین بار به «جاکارتا» رفته سوار یکی از اتوبوس‌های این شهر که جیب‌برها در آن فراوانند، شده بود کیف و جیبش سالم ماند، اما موهای سرش به سرقت رفت!

«نوریا» ۳۵ ساله هنگام پیاده شدن از اتوبوس متوجه شد که سرش کمی سبک شده است. «نوریا» وقتی که دست به سرش کشید متوجه شد که مردی موهای ۷۰سانتی متری او را بریده است! او در حالی که گریه می کرد به پلیس گفت: ۱۰ سال بود موهایم را کوتاه نکرده بودم.

پلیس پس از تحقیقات و جستجو مردی به نام «سیتاوان» را در سرقت دستگیر کرد.

او در بازجویی به سرقت موی خانمها در اتوبوس اعتراف کرد و گفت: حدود دو سال است که موهای مسافران سر به هوا را در اتوبوس‌ها می برم و از آنها برای ساختن جاکلیدی استفاده می کنم و هر کدام را به قیمت ۱۰ روپیه می‌فروشم.

خوش بحال آدم‌های بی‌خیال

از ما نشنیده بگیرید اما دختر ١٦ ساله آرژانتینی در انتظار هفتمین فرزند خود است.

وی که اولین فرزندش را در ۱۳ سالگی به دنیا آورده است، دومین زایمان خود را که سه قلو بود در پانزده سالگی انجام داد و حالا که ۱۶ سال دارد به زودی در سومین زایمان خود هم سه قلوی دیگر به دنیا خواهد آورد.

مدیر بیمارستان «کوردوبا» در این باره گفت: اولین بار است که به چنین موردی برخورد می کند.

اما مادر ۱۶ ساله که خیلی خوشحال بنظر می‌رسید گفت؛ مسأله‌ای برای نگرانی وجود ندارد و از این بابت خیلی خوشحالم که با این سن کم مادر هفت فرزند هستم، و چون بیکارم به کمک مادربزرگ بچه‌هایم را بزرگ خواهم کرد.

برادرکشی به خاطر صدای موبایل

مرد جوانی که به خاطر صدای آهنگ موبایل برادرش را کشته بود، دستگیر شد.

هفته گذشته بازپرس کشیک جنایی شریف‌آباد پاکدشت از کشته شدن مردی به نام «الیاس» باخبر شد. بدین ترتیب وی به اتفاق چند مامور خود را به محل حادثه رساند و تحقیقات را آغاز کردند. درحالی که شواهد نشان می داد «الیاس» به دست برادر دوقلویش «حیدر» از پا درآمده است.

ماموران تلاش کردند در مدت کوتاهی وی را دستگیر نمایند و با به دست آمدن سرنخ‌ها سرانجام «حیدر» را در علی‌آباد کتول دستگیر کردند.

وی در بازجویی به قتل برادر دوقلویش اعتراف کرد و گفت: آن شب برادرم الیاس سرگرم گوش دادن به آهنگ موبایلش بود و صدای ناهنجار دستگاه را تا آخر زیاد کرد و من هرچه تذکر دادم صدا را کم نکرد، تا اینکه عصبانی شدم و گوشی را از او گرفتم و به گوشه اتاق پرت کردم و در اینجا بود که الیاس به من حمله کرد و با چوب چند ضربه به من زد و من هم با چاقو به سینه‌اش کوبیدم و فرار کردم.

جوان برادرکش به دنبال اعترافهایش با صدور قرار قانونی روانه زندان شد.

داماد کتک خورده شکایت کرد

فردی که پس از ازدواج دخترش با یک جوان اقدام به ضرب و جرح داماد و سقط جنین دخترش کرده بود، از سوی ماموران پلیس آگاهی کرمانشاه دستگیر و محاکمه شد.

رئیس پلیس آگاهی کرمانشاه با اشاره به این خبر گفت: چندی پیش جوانی با مراجعه به پلیس آگاهی کرمانشاه و ارائه شکایتی عنوان کرد از سوی پدر و برادران همسرش مورد حمله قرار گرفته و علاوه بر ضرب و جرح خودش، آنها موجب سقط جنین همسرش نیز شده‌اند.

وی در ادامه افزود: از ابتدا پدر و برادران همسرم با ازدواج من و دخترشان مخالف بودند، اما به دلیل علاقه‌ای که به هم داشتیم، ازدواج کردیم و از سوی خانواده همسرم طرد شدم. چند ماه پس از ازدواج، پدر همسرم از من و دخترش خواست به خانه‌شان برویم و ما نیز به تصور این که کدورت‌ها پایان گرفته، وارد خانه‌اش شدیم و در این هنگام از سوی آنها مورد حمله قرار گرفتیم و آنها من و همسرم را به دو اتاق جداگانه بردند و در یکی از اتاقها مرا به شدت کتک زدند و با خارج کردن لباسهایم، از من فیلم غیراخلاقی گرفتند و تهدید کردند در صورتی که بخواهم علیه آنها شکایت کنم، مرا به قتل رسانده و فیلم‌های غیراخلاقی تهیه شده را در سطح شهر منتشر خواهند کرد.

رئیس پلیس آگاهی استان کرمانشاه افزود: پس از این شکایت به دستور دادگاه قضایی، ماموران با عزیمت به محل سکونت پدرزن شاکی، وی را دستگیر و به همراه همسر جوان شاکی که در این خانه نگهداری می شد به پلیس آگاهی منتقل کردند.

مرد متهم ابتدا منکر اظهارات داماد خود شد، اما پس از تحقیق از دختر وی، زن جوان گفت: من و همسرم پس از مخالفت والدینم ازدواج کردیم و این موضوع منجر به کینه والدینم شد. تا اینکه آنها ما را به خانه دعوت کردند و در این محل علاوه بر ضرب و جرح شوهرم مرا به شدت کتک زدند و با تزریق آمپول مرا به مطب یک پزشک منتقل کرد و جنین مرا سقط کردند.

به دنبال این اظهارات، دو برادر این زن جوان دستگیر و روانه زندان شدند. تحقیقات بیشتر در این زمینه ادامه دارد.

مینا(گلبرگ)
aznakojaa@yahoo.com

دو ماراتن برای زنان خطرناک است

هیچ می دانستید تحقیقات انجام شده بر روی زنان دونده ماراتن مشخص کرده است که ابتلا به پوکی استخوان در این افراد ۲ برابر بیشتر از زنان دیگر است.

نتیجه این تحقیق حاکی است که احتمال ابتلا به بیماری پوکی استخوان در افرادی که به دو ماراتن می پردازند ۲ برابر بیشتر از سایر افراد است. این تحقیق که بر روی ۳۹ دونده زن ماراتن انجام گرفت نشان داد، زنانی که مسافت زیادی را می دوند تراکم استخوانیشان در سطح مهره های کمری و مفصلهای زانو از حد معمول پائین تر است. همچنین در میان این ورزشکاران زنانی که حجم چربی بیشتری دارند بیشتر در معرض خطر کاهش تراکم استخوان قرار می گیرند.

خروپف موجب بالا رفتن فشارخون همسران می‌شود

محققان معتقدند افرادی که خروپف می کنند نه تنها مانع خوابیدن همسران خود می شوند بلکه تاثیر منفی بر فشارخون آنها دارند. دانشمندان انگلیسی به این نتیجه رسیده اند که فشار خون انسان در حالت خواب تحت تاثیر صداهایی با قدرت سی و پنج دسی بل بالا می رود. محققان در تحقیقاتی که با حضور یکصد و چهل داوطلب ساکن مناطق اطراف فرودگاه و سه فرودگاه دیگر اروپا انجام شد، متوجه شدند در زمان خواب تغییراتی در فشارخون آنها رخ میدهد و این تغییرات ارتباطی به منبع صدا ندارند، به این ترتیب سر و صدای ناشی از خروپف هم روی فشارخون تاثیر دارد.

ارتباط سرطان سینه با مصرف چیپس

دخترانی که در کودکی چیپس یا سیب زمینی سرخ کرده می خورند در بزرگسالی بیشتر به سرطان سینه مبتلا می شوند. به ازای مصرف هر وعده چیپس در هفته در سنین پیش دبستانی خطر ابتلا به سرطان سینه در سنین بالاتر افزایش می یابد. اطلاعات مربوط به "۵۸۲" زن مبتلا به سرطان سینه با "۱۵۶۹" زن سالم در سال "۱۹۹۳" با هم مقایسه شد و بررسی رژیم غذایی این زنان در سنین سه تا پنج سالگی نشان داد خوردن چیپس یک بار در هفته قبل از پنج سالگی خطر ابتلا به سرطان سینه در "۶۰" سالگی را، ۲۷ درصد افزایش می دهد. مصرف سیب زمینی این خطر را افزایش نمی دهد، اما سیب زمینی سرخ شده در روغن های سرشار از چربی های اشباع و اسید های چرب خطر سرطان سینه را بالا می برد.

تغذیه در سالهای اولیه زندگی تاثیر چشمگیری در بروز بیماریها در سنین بالاتر دارد. مطالعه جدید شواهدی ارایه می کند که سرطان سینه از مراحل اولیه زندگی ریشه می گیرد و عادات غذایی زنان در خردسالی خطر ابتلا به بعضی انواع بیماریها را در بزرگسالی تعیین می کند.

افراد خجالتی به سکته قلبی نزدیکترند

محققان دریافتند امکان حمله و سکته قلبی در افراد به خصوص مردان خجالتی بیشتر است.

محققان اعلام کردند افرادی که از نظر شخصیتی خجالتی هستند ۵۰ درصد بیشتر از سایر مردان دچار مشکلات قلبی می شوند. محققان معتقدند مردان خجالتی در تغییرات و محیط های جدید بیشتر دچار استرس می شوند. به همین دلیل امکان مشکلات قلبی از جمله سکته قلبی برای این گونه افراد بیشتر است. یادآور می شود مردانی که احساسات خود را بیان کرده و بروز می دهند نسبت به افرادی که احساساتشان را در خود می ریزند سالم تر هستند.

قلب شکسته و سکته قلبی

یافته‌های جدید نشان می‌دهد افرادی که از همسران خود جدا و در روابط عاطفی خود با مشکل مواجه شده‌اند، ۲۷ درصد بیشتر از سایرین در معرض حملات قلبی و بیماری‌های قلبی قرار می گیرند.

پژوهشگران باانجام آزمایش‌هایی بر روی هزار نفر در اسکاتلند به مدت ۳۰ سال دریافتند افرادی که در زندگی به بن بست عاطفی رسیده‌اند احتمال بروز سکته‌های قلبی در آنان ۲۷ درصد نسبت به دیگران بیشتر است.

رنگهای مورد علاقه تان را بخورید

استفاده از رنگهای مختلف میوه ها و سبزیها برای قلب مفید است. انتخاب رنگهای مختلف به بدن کمک می کند انواع مختلف آنتی اکسیدان اشباع شود. آنتی اکسیدان ها از شریان های قلب محافظت کرده و مواد مغذی لازم را به آن ها می رساند.

شیر ضد زخم معده است

تحقیقات نشان می دهد شیر حاوی موادی است که باعث می شود انسان دچار زخم معده نشود. محققان آنقدر در این باره به یقین رسیده اند که می گویند، شیر ضد زخم معده است. ماست نیز که از فرآورده های لبنی است و از شیر حاصل می شود، حاوی ضد باکتری به نام هلیکوباتریلوری است که زخم معده را برطرف می کند.

هنر از بند علیت و جبر و ضرورت رهایی یافته است
●شوپنهاور

گزارش خارجی

حراج اعضای بدن!

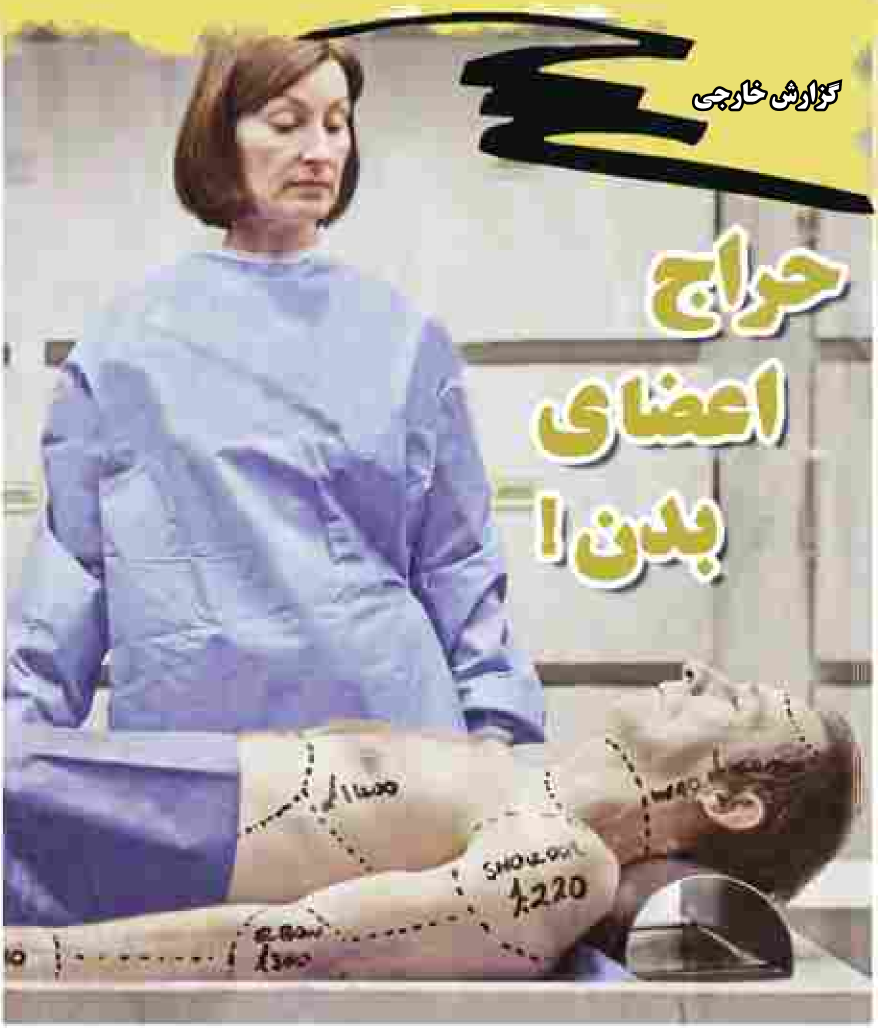

صنعت و کسب کاری غیراخلاقی

برگردان: بهروز بهرامی

> «آمریکایی‌ها نام آن را صنعتی گذاشته‌اند که در سایه‌ها عمل می کند! اما واقعیت این است که پیشرفت علم و تکنولوژی، این بار در خدمت یک عمل غیراخلاقی و خلاف اصول تمدن قرار گرفته که البته در غرب نام آن را تحول گذاشته‌اند و آن کشف و فروش اعضای بدن انسان است.»

مرگ برایان

اگر برای حوادث یازدهم سپتامبر نبود، علت مرگ برایان لای کینز، هرگز آشکار نمی شد. او جوانی ۲۳ ساله و سالم و سرحال از اهالی مینه‌سوتا بود که برای انجام یک جراحی نسبتاً عادی روی زانوی خود در نوامبر سال ۲۰۰۱، در بیمارستان بستری شد. انتظار می رفت که او در مدت کوتاهی پس از آن درمان قطعی و کامل یابد، اما ناگهان برایان در مدت ۴۸ ساعت به یک عفونت خطرناک مبتلا شد که اعضای داخلی بدن او را با تخریب کامل روبرو کرد و سرانجام در ساعات اولیه بامداد روز یازدهم نوامبر، برایان جان خود را از دست داد.

این زمان دقیقاً دو ماه پس از حمله به برجهای دوقلوی مرکز تجارت جهانی در نیویورک بود، ضمن آنکه حملات تروریستی حامل سیاه زخم هم به تازگی صورت گرفته بود. در نتیجه مرگ مرموز و سریعی که گریبان برایان را گرفته بود، به سرعت با سوءظن شدید از جانب مقامات و مسوولان مواجه شد و آنها مطمئن بودند که مرگ برایان بر اثر همین حملات تروریستی که مرگ را شایع کرده بود، امکان‌پذیر شده است. در این میان خانواده برایان که علاوه بر تاثر و ناراحتی دچار شگفتی هم شده بودند، یک وکیل دادگستری را برای دنبال کردن ماجرای مرگ برایان و یافتن علت یا علل اصلی آن، استخدام کردند. چرا که در غیر این صورت مرگ برایان هم به آن دست پرونده‌هایی تبدیل می شد که در پایان به روی آن مهر «علت مرگ نامعلوم است» می زدند.

باکتری

سرانجام پس از انجام آزمایشهای بسیار و کار کارشناسانه‌ای که روی بدن برایان انجام گرفت، علت مرگ او را نوعی باکتری کمیاب، اما خطرناک موسوم به سوردلی تشخیص دادند. درواقع به پدر برایان گفته شد که در هنگام انجام جراحی روی زانوی پسرش، از یک قطعه استخوان کوچک برای انجام پیوند استفاده شد. این قطعه استخوان هم از بدن یک بیمار که جان خود را از دست داده بود به دست آمده بود، اما اشکال در این بود که بدن شخص مذکور پس از مرگش در حدود ۱۹ ساعت در شرایط عادی و بدون گذاشتن در یخچال مخصوص، رها شده بود و بعداً از بخش‌های مختلف بدن او بهره‌برداری شد. درواقع این بدن و اجزای آن فاسد شده بود و باکتری مذکور هم به دلیل همین فاسد شدن به بدن برایان راه یافته و باعث ایجاد عفونت مرگ‌آور در او شده بود.

تنها نبود!

متاسفانه باید گفت که مرگ برایان تنها یک اتفاق نبود. در حقیقت پروفسور تاد اولسین سرپرست مرکز تجزیه و تشریح در کالج انشتین در این باره می گوید: «مرگ برایان در مقوله استفاده از اعضای بدن افراد مرده، تنها مشتی از خروار بود و اوضاع آشفته‌تر و بسیار خطرناکتر از اینها است و کسی هم به خودش زحمت نمی دهد تا به زیربنای این مشکل بپردازد.» البته در مورد اهدا کردن کلیه‌ها از جهت پیوند کلیه، قوانین مشخص و مدونی وجود دارد. اما زمانی که بحث به سایر اعضا مثل دریچه‌های قلب، رگها، پوست و امثال آن، کشیده می شود، آن وقت داستان دیگری مطرح می شود. اگرچه بسیاری از کسانی که در پروسه اهدای اعضای بدن شرکت می کنند، حساسیت دارند تا از این عضوها به نحو احسن استفاده شود و تنها آنان که به واقع به آنها نیاز دارند، از آنها استفاده کنند. اما متاسفانه یک سوی دیگر ماجرا، حکایت از حضور بازار سیاه دارد که به اعضای بدن همانند قسمت‌های موتور اتومبیل نگاه می کنند و تنها هدف آنها هم سودجویی و کسب مال است. برای اینان بدن انسان زمانی که به اعضای قابل فروش تجزیه می شود، می تواند تا دویست و پنجاه هزار دلار منفعت به همراه داشته باشد. درواقع بنا به گفته یکی از دست‌اندرکاران در تعقیب اینگونه اشخاص، هر کسی با یک اره برقی و یک وانت برای حمل، می تواند وارد این بازار سیاه بشود!

سابقه تاریخی

البته بهره‌بری مادی از بدن مردگان، پدیده تازه‌ای نیست. در قرن نوزدهم، سرقت از قبر و مکان دفن مرده‌ها به قدری رواج پیدا کرده بود که در کشور انگلستان کسان متوفی در کنار مکان خاکسپاری میت می نشستند تا از دستبرد از جسد او در حالی که هنوز تازه به نظر می رسید، جلوگیری کنند. درواقع در آن زمانها آنچه جلب نظر می کرد، فراگیری آناتومی بود که تقریباً همه حرفه‌های پزشکی (حتی دندانپزشکی) به آن نیاز داشتند، اما ماجرا اکنون روند دیگری به خود گرفته است. در سال ۲۰۰۲ یک کارآگاه آمریکایی در کالیفرنیا به یک غسالخانه مشکوک شده و شروع به تحقیق می کند. آنچه او در آنجا پیدا می کند، به واقع مشمئزکننده بود. در حقیقت او در غسالخانه، یک کارخانه قطعه قطعه کردن بدن انسان را پیدا می کند که بدون مجوز انجام می شد و سپس قطعات به فروش می رسید. درباره

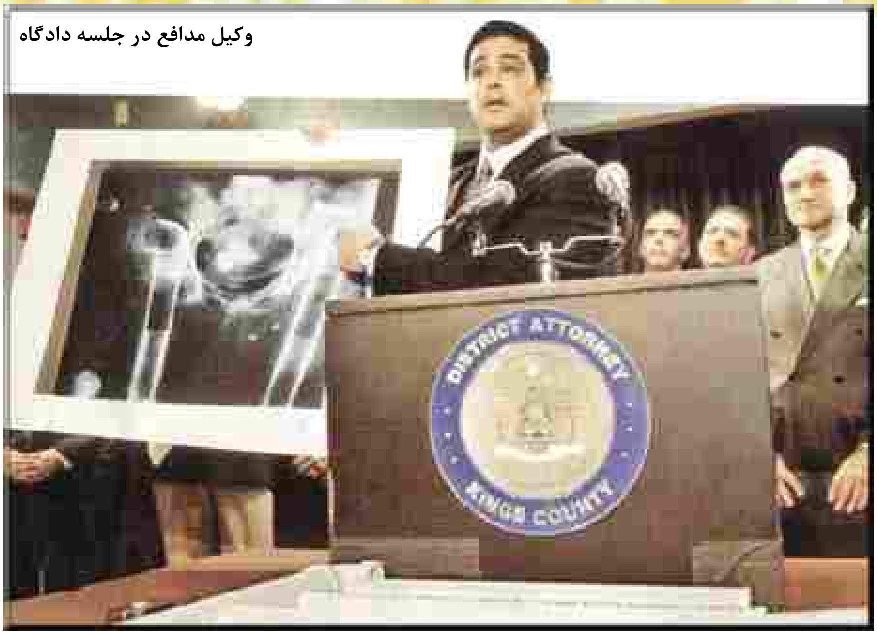
وکیل مدافع در جلسه دادگاه

کشف این مکان دادستانی که محاکمه پرونده بر عهده او بود، چنین می گوید: «من در مقاطع گوناگون با اجساد و صحنه‌های جنایت و وضعیت های فجیع، مواجه شده بودم و به این آسانی ها تحت تاثیر قرار نمی گیرم، اما آنچه که آنجا مشاهده کردم به‌واقع برایم تکان دهنده بود. قطعات بدن انسان در کاغذهای آلومینیومی پیچیده شده و در یخچال گذاشته شده بود.»

در پایان محاکمه، صاحب غسالخانه به بیست سال حبس محکوم شد، اما مشکل این است که قوانین در این مورد ناقص و ناکافی است و یک فرد خلافکار باهوش می تواند به گونه‌ای به معامله اعضای بدن بپردازد که به اصطلاح قانون را دور بزند و خود را گرفتار قانون نکند. اما در هر حال آهسته آهسته پرونده‌هایی نظیر غسالخانه توجه ماموران را بیشتر به این معضل جلب کرد، تا اینکه به سرقت رفتن استخوانهای یک شخص مشهور در سال ۲۰۰۵ توجه جهانیان را جلب کرد.

ماجرا این بود که برخی از استخوانهای یک گزارشگر تلویزیونی در انگلستان، یعنی الیستر کوک سرقت شد و این خبر در همه جا انتشار یافت. متعاقب آن در چند نقطه دیگر هم به پلیس گزارش داده شد که قبرهای اشخاص مشهور دیگری هم باز شده و بخشی از استخوانهای بدن آنها به سرقت رفته است. جستجوی همه جانبه پلیس به سرعت آغاز شد، ضمن آنکه توجه جراید و رادیو و تلویزیون به این ماجرا، جنجالی را در محافل مختلف به وجود آورده بود، اما آنچه متعاقب آن کشف شد، حتی اعجاب بیشتری را باعث شد. در واقع یکی، دو آزمایشگاه مشهور به دلیل نیازهای برخی از بیماران، آن هم به صورت اضطراری به قطعات و اعضای پیوندی به دلیل مبالغ کلانی که خویشاوندان آن بیماران هزینه کرده بودند، به سراغ محل خاکسپاری افراد مشهور رفتند، چرا که در مورد این گونه افراد بود که دلیل مرگ و شرایط بدنی آنها شناخته شده بود و آزمایشگاه هر گونه شرایط بدنی و یا ویروس و حتی آنتی بادی که نیاز داشت می توانست در این دسته از افراد پیدا کند.

جنجال بزرگتر

اما جنجال بزرگتر زمانی ایجاد شد که در هنگام محاکمه پرونده که توجه عموم را به خود جلب کرده بود، افرادی که به وسیله عمل های پیوندی و استفاده از اعضا و یا قطعات بدن سرقت شده، از مرگ حتمی نجات پیدا کرده بودند، یک به یک به عنوان شهود پرونده پا پیش گذاشتند و وکیل مدافع مجربی که مسوولیت دفاع از پرونده را از جانب آزمایشگاه عهده‌دار بود، با به بازی گرفتن احساسات و عواطف عموم، مرتباً از اعضای هیات منصفه سوال می کرد که چگونه می توانند کسانی را که باعث نجات جان بیماران شده‌اند، محکوم کرده و به مجازات برسانند؟ درحالی که آنها درواقع مستحق جایزه و سپاسگزاری هستند! درواقع این جریان آنقدر روی اعضای ژوری تاثیر گذاشت که در هنگام شور برای اعلام رأی آنها به نتیجه نرسیدند و بر طبق قانون، محاکمه بدون نتیجه به پایان رسید.

البته با این تفاصیل قانون خط مشخصی را اتخاذ نکرده و از ایجاد عقوبت در انسانهای سالم گرفته تا نجات جان بیماران در یک قدمی مرگ، مقوله استفاده از اعضای بدن افراد، بدون مجوز، اتفاق افتاده که این نمی تواند پروسه ادامه‌داری باشد. و به نظر می رسد که این بار علم و قانون باید دست به دست یکدیگر بدهند و رویه مشترک و مشخصی را دنبال کند تا هم بدن انسان پس از مرگ او، تکلیف مشخصی داشته باشد و هم اینکه او در وضعیت های اضطراری، از بهترین شانس ممکن برای نجات جان خود برخوردار باشد.

بهای قسمت‌های بدن

تقریباً تمام اعضای بدن به نوعی می تواند کاربردی در پزشکی جراحی و عمل پیوند داشته باشد. در این میان استخوانها برای پیوند زدن و یا برای ایجاد کردن خمیر از آنها جهت جراحی دندان مورد استفاده دارند. پوست برای پیوند زدن به قربانیان آتش سوزی و سوختگی کاربرد دارد. بافت ها، الیافها و دیگر مفاصل برای جراحی های پلاستیک و زیبایی به کار برده می شوند، بطن در قلب و همچنین تاندونها و رباطها هم قابلیت پیوند دارند، اما طبق آخرین فهرستی که از جانب یکی از بزرگترین و قابل ترین آزمایشگاههای جهان تنظیم شده (البته غیرقانونی) بهای هر کدام از اعضای بدن از قرار زیر است:

■

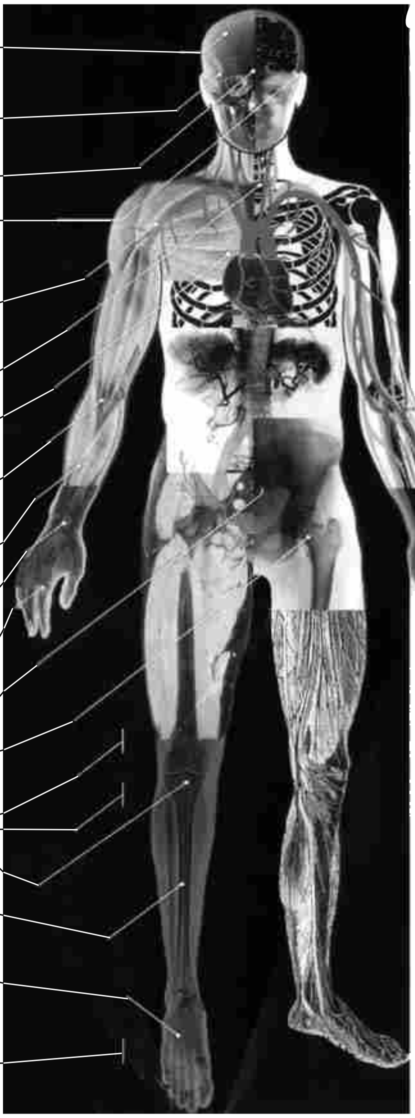

سر (کاسه سر) = ۵۵۰ تا ۹۰۰ دلار
سر بدون مغز = ۵۰۰ تا ۶۰۰ دلار
مغز = ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ دلار
استخوان سرشانه = ۳۷۰ تا ٤۰۰ دلار
شانه (هر کدام) = ٤۷۵ تا ٦۰۰ دلار
شانه بخش فوقانی = ۱۲۰۰ تا ۱٤۰۰ دلار
قلب = ۲۰۰۰ تا ۳۵۰۰ دلار
بازو = ۳۵۰ تا ۵۵۰ دلار
ساعد = ۵۵۰ تا ۸۵۰ دلار
مچ = ۸۵۰ تا ۹۵۰ دلار
دست (هر کدام) = ۸۵۰ تا ۱۰۵۰ دلار
لگن خاصره = ۱۱۰۰ تا ۱٤۰۰ دلار
زانو = ٦۵۰ تا ۹۵۰ دلار
پا (زانو تا کف پا) = ۷۰۰ تا ۱۰۰۰ دلار
پا (از ساق پا تا کف پا) = ۲۰۰ تا ٤۰۰ دلار
اعضای دیگر = ۲۸۰ تا ۵۰۰ دلار

سرگذشتی اعجاب‌انگیز در شماره مخصوص ۸۷

مشاوره خانواده و ازدواج

قابل توجه خوانندگان گرامی
زمان این مشاوره دچار تغییر شده است

مشـاوره تحصیلی و تلفنی: خانم زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره) دوشنبه ها از سـاعت ۱۳/۳۰ الـی ۱۵ با شـماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

مشـاوره حضـوری خانوادگـی و ازدواج: سه شنبه ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵

پسرم از من فاصله می‌گیرد چه کنم؟

* تنها فرزندم که یک پسـر هجده ساله است، اخیراً از مـن فاصله می گیرد و تمایلـی به صحبت با من ندارد. این در حالـی اسـت که من به خاطر اختـلاف و کدورتی که با همسـرم دارم، بسـیار احسـاس تنهایی می کنم. قبلاً من و پسـرم همانند دو دوست بودیم و با هم درددل می کردیم و ارتباط نزدیکی داشـتیم، اما حالا از اینکه او خودش را از من کنار می کشد، بسیار ناراحت و نگرانم.

** ایـن حالت برمی گردد به دوره سـنی خاصی که فرزندتان در آن قرار دارد. کنار کشیدن از والدین و گرایش بـه ارتباط با همسـالان و دوسـتان در ایـن دوران چندان غیرعادی نیست. بهتر است در این برهه سنی، گفتگوهای خـود را با او به صورت تحمیلی انجام ندهید، زیرا او خود گاه به گاه در مواردی که دوست دارد، پیشقدم می شود تا با شما هم صحبت بشود. در این مواقع از او استقبال کنید و با خوشرویی به حرفهایش گوش دهید. در عین حال به شما توصیه می کنم که فرزندتان را سنگ صبور خود قرار ندهید و احساسات ناخوشایند خود را که ناشی از نحوه ارتباط با پدرش اسـت به فرزندتان منتقل نکنید. شما می گویید که با همسرتان اختلاف دارید، به همین دلیل فضایی آکنده از سـردی و کینه و احساسات غیردوستانه بر کانون خانواده شما حکمفرما است و فرزندتان در این فضای ناخوشایند رشـد می کند و شـاید خاطری آزرده از شما دو نفر دارد و احتمالاً در این مورد متحمل ضرباتی هم شـده و حالا شما از طریق درددل کردن، بر آزردگی اش می افزایید.

* بله، درسـت می گویید، ولی من خیلی تنها هسـتم و نمی توانم حرفهایم را با هر کسی درمیان بگذارم!

> فرزندتـان را سـنگ صبـور خـود قـرار ندهید و احساسـات ناخوشـایند خـود را کـه ناشـی از نحـوه ارتبـاط با پدرش اسـت به فرزندتان منتقل نکنید

** بـه شـما توصیه می کنم کـه درصدد بهبود رابطه خود با همسـرتان از طریق مراجعه به مشـاوران خانواده باشید و برای خود دوستانی همدل و همراز بیابید و با آنها هم صحبت شوید. فرزند شما در این مرحله سنی نمی تواند پاسـخگوی نیازهایتان باشـد و هر موقع که خواستید در دسترستان قرار بگیرد. این شما هستید که بایستی خودتان را از وابسـتگی بـه او برهانیـد و به احساسـاتش احترام بگذارید و نشان دهید که نیازهای وی را درک می کنید. به او اجازه بدهید که خودش را پیدا کند و احساسات مستقل از والدینش را تجربه نماید. این به رشـد روانی فرزندتان کمک خواهد کرد.

مشاوره دندانپزشکی

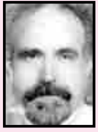

آن دسـته از عزیزانـی که از بیمـاری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشـت دندان، ارتودنسـی، جراحی لثـه و دندان مصنوعی نمی باشـند می تواننـد بـا روابـط عمومـی مجلـه و یـا روزهای چهارشـنبه از سـاعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره حقوقی

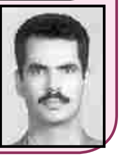

آقای سـعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگسـتری و کارشـناس ارشـد حقوق خصوصی) چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

❁ تقسیط مهریه

خلاصه سوال:

زنی ۲۴ ساله هستم. مجبور شده‌ام مهریه خود را از شوهرم مطالبه کنم. علیرغم صدور حکم از دادگاه مبنی بـر اینکـه باید مهریه‌ام را بپـردازد او با زرنگی و مخفی کردن اموال خود و معرفی شـاهد، توانسـته دادگاه را مجـاب کند که مهریه‌ام را قسـطی و به صورت ماهیانه یک سکه پرداخت کند. وقتی به قاضی اعتراض کردم که چرا به همین سـادگی مهریه‌ام را قسط بندی کرده است جواب دادند که او مالی ندارد و اگر می گوید که دارد تو معرفی کن تا من توقیف کنم. من نتوانسـته‌ام این کار را انجام دهم. در نتیجه همان یک سکه را می گیرم.

اینک مطلع شـدم پدرشوهرم که شخصی پولدار بوده و چندین خانه و زمین دارد فوت شـده اسـت. با توجه به اینکه شـوهرم وارث اوست آیا حق دارم اموال پدرشوهر مرحومم را جهت وصول مهریه خود به دادگاه معرفی کنم؟ در اینصورت آیا می توانم بقیه مهریه‌ام را یکجا بگیرم؟

طاهره - ب - بندرعباس

❁ ادعای اعسار

پاسخ:

بلـه. می توانید این اموال را به دادگاه معرفی کنید تا به نسـبت سهم‌الارث شـوهرتان تحت توقیف دادگاه قـرار گیرد، زیرا ارث به فوت مورث (کسـی که مرده و مالی از او مانده باشـد) تحقق می یابد و وارث به نسـبت سـهم‌الارث، مالک مال مورث خود خواهد شد. بدین ترتیب، شـوهر شـما اینک دارای اموالی شده که او را از حالـت نداری و بی پولی خارج کرده و این توانایی را به او داده کـه بدهـی خود را یکجا پرداخـت کند. در این خصوص مواد ۵۱۴ از قانون آیین دادرسی مدنی و ۳٤ از قانون اعسار تصریح دارند که هرگاه معسر به تادیه تمام یا قسـمتی از بدهی خود متمکن گردد ملزم به تادیه آن است. معسر به کسی می گویند که به واسطه عدم کفایت دارایی یا عدم دسترسـی به مـال خود قادر به پرداخت دیون خود نباشد. وضعیتی که شوهر شما تاکنون از نظر قانونی داشـته است. اما اینک با فوت پدرش، وی مالک بخشـی از اموال متوفی خواهد شـد که همین موضوع، الزام وی به پرداخت یکباره بدهی اش به شما را به وجود خواهد آورد.

مشاوره حقوقی

آقـای اکبر خوبکردار
وکیـل دادگسـتری
در روزهای پنجشـنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره خانواده و ازدواج

آقای محمد رضا دژکام
(روانشناس و مشاور)
پنجشـنبه ها از سـاعت ۱۰ الـی ۱۴ بـا شـماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگـوی سوال های شما عزیزان خواهد بود.

مشاوره حقوقی

خانم الهام السادات طباطبایی
وکیـل دادگسـتری
در روزهای پنجشـنبه از ساعت ۹ الی ۱۱ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) دوشنبه ها: مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) از ساعت ۱۰ الی ۱۲ صبح و از ساعت ۸ الی ۱۰ مشاوره تلفنی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

چگونه همسرم را فراموش کنم؟

> مقدمه:
>
> شما عاشق هستید، اما از احساس طرف مقابل خود مطمئن نیستید. اینطور می پندارید که با یکدیگر زوج ایده آلی را تشکیل می دهید، اما او آنقدرها هم از رابطه با شما هیجان زده نیست. وقتی که در کنار تان نیست، مدام به او فکر می کنید، لیکن اینطور به نظر می رسد که او بدون شما مشکل چندانی ندارد.
>
> یک رابطه، هنگامی که فقط یکی از طرفین در اکثر اوقات تعقیب کننده عاطفی دیگری است، سالم نبوده و از تعادل خارج است.

* دختری ۲۵ ساله دیپلمه هستم. حدود پنج ماه است که از همسر عقدی ام جدا شده ام. این جدایی ضربه شدیدی به من وارد کرده است، زیرا در این مدت به شدت وضع روحی ام به هم ریخته است و دچار بدبینی، پوچی، بی انگیزگی نسبت به آینده، دوری از اطرافیان و... شده ام. نمی توانم نامزدم را فراموش کنم و هر جا که با او رفته بودم و تمام خاطرات و لحظات خوبی که با او داشتم و قطع دردناک این رابطه مرا رنج می دهد، او را چگونه فراموش کنم تا وضعیت روحی ام از این بدتر نشود؟

**** نامزدتان چند سالش بود و دلیل جدایی تان چه بود؟**

* او سی سال داشت و یکی از دوستان صمیمی برادرم بود. دلیل قبولی این ازدواج بیشتر به خاطر همین امر بود. من به توصیه برادرم و اعتماد و شناختی که او از دوستش داشت با این ازدواج موافقت کردم و بنا به اصرار والدینم و تعصبات خانوادگی، دوران آشنایی ما کلاً شش هفته بود و بعد از آن به عقد یکدیگر درآمدیم.

نامزدم از زمان عقد به بعد به مرور از من فاصله گرفت واحساس کردم که او مرا دوست ندارد و من برایش هیچ جذابیتی ندارم. با تمام این شرایط، من تلاش می کردم که خودم را به او نزدیک کنم و بسیار هم او را دوست داشتم،

> باید در اولین فرصت نزد یک متخصص بروید تا بتوانید این درد و رنج ناشی از ضربه جدایی را پایان دهید

اما عشق من یک طرفه بود. او هر روز بیشتر از من فاصله می گرفت تا اینکه بعد از گذشت هشت ماه همسرم خیلی صریح و بدون رودربایستی گفت که در زمان خواستگاری به این نتیجه رسیده بود که مرا دوست ندارد و درواقع من فرد مورد علاقه اش نیستم، ولی به دلیل دوستی و رودربایستی با برادرو خانواده ام و اصرار خانواده خودش، مبنی بر اینکه بعد از ازدواج، همه چیز درست می شود، خود را راضی به ازدواج با من کرده است.

**** شما نسبت به این اتفاق چه احساسی داری؟**

* اغلب اوقات دو نوع احساس به سراغم می آید، گاهی احساس حقارت و گاهی احساس تنفر نسبت به خودم پیدا می کنم. یعنی فکر می کنم که من ایراد یا کمبودی داشتم که نتوانستم او را نگه دارم و جذب خود کنم. به همین دلیل احساس ضعف و حقارت می کنم. البته مواقعی هم از او متنفر می شوم، چرا که او می توانست همان روزهای اول، این موضوع را بگوید تا من اینقدر به او وابسته و علاقه مند نشوم.

** اولین توصیه من به شما این است که به طور منطقی و عقلانی، نه احساسی با این موضوع روبرو شوید و تمام عوامل شروع و ادامه یک ارتباط را با تمام ویژگیهایش مورد بررسی قرار دهید و بپذیرید که آسیب هشت ماهه به مراتب کمتر از آسیب یک عمر زندگی بی عشق و علاقه است، زیرا از مطالبی که شما بیان کردید، چنین به نظر می رسد که زندگی تان به شکل صحیح دوام نمی آورد. البته شما تمام سعی و تلاش خود را برای حفظ این رابطه کرده اید، اما یکی از رابطه هایی که دوام نخواهد داشت، این است که یک طرف بیشتر عشق بورزد و طرف مقابل بی تفاوت باشد و به قول خودتان عشق یک طرفه باشد. به هر جهت همسرتان نخواسته که به ویژگیهای مثبت و معیارهای مهمتر زندگی زناشویی توجه کند و به عبارتی مهمترین ویژگی و ملاک در زندگی اش، ظاهر شما بوده و او آن را مهمترین ملاک برای خود قرار داده است.

این تجربه نشان دهنده این واقعیت است که شما برای هم مناسب نبودید، به همین علت می توانید از این تجربه برای انتخابهای بعدی زندگی استفاده کنید و با دقت و بررسی عمیق تر دست به انتخاب بزنید.

اما مهمترین نکته این است که شما هم اکنون در دوران بحرانی پس از آسیب به سر می برید، و این دوران نیاز به درمان، حمایت و رسیدگی دارد به همین دلیل باید در اولین فرصت نزد یک متخصص بروید تا بتوانید این درد و رنج ناشی از ضربه جدایی را پایان دهید.

مشکل کمی توجه از کودکی تا بزرگسالی

فاطمه احمدی

دانش آموزی که در مدرسه بسیار پر جنب و جوش و بی قرار است، بدون فکر و تامل به سوالات پاسخ می دهد. مرتب جای خود را عوض می کند و با بغل دستی خود، مدام کشمکش دارد، اولیای تحصیلی را به فکر می اندازد که والدین آن دانش آموز را برای ریشه یابی و یافتن راه حل به مدرسه دعوت کنند. در صحبتی که با والدین می شود، آنها نیز از اینگونه رفتارهای او در محیط خانه شکایت دارند، رفتارهایی که آنها تا به حال آن را به حساب بچگی و شیطنت های این دوران می گذاشتند.

چنین رفتارهایی تشخیص «اختلال بیش فعالی و کمی توجه» یا ADHD را مطرح می کند که یکی از شایع ترین و مهمترین مباحثی است که در علوم رفتاری تمام سنین بویژه کودکان مطرح است. حدود ۵ درصد کودکان دبستانی به آن مبتلا هستند و عمدتاً نیز در پسران دیده می شود. ADHD دارای سه علامت مهم شامل بیش فعالی، انجام اعمال ناگهانی و غیرقابل پیش بینی و بی توجهی است.

این اختلال در اغلب موارد تا بزرگسالی ادامه می یابد و می تواند منشأ بسیاری از کژرفتاریهای اجتماعی در همه سنین باشد و لذا تشخیص و درمان به موقع اهمیت زیادی دارد. هنوز درمان قطعی برای آن وجود ندارد، ولی با تجویز داروهای مناسب و رفتاردرمانی می توان آن را کاملاً کنترل کرد و از اثرات مخرب فردی و اجتماعی آن کاست.

اختلال بیش فعالی و کمی توجه (ADHD) یکی از شایع ترین اختلالات روان پزشکی در کودکان است که بیشترین تحقیقات در این رشته را نیز به خود اختصاص داده است. این اختلال با نقص تکاملی در توجه، حرکات جنبشی و فعالیت بیش از حد مشخص می شود. آنچه در این وضعیت مورد توجه می باشد، بی قراری کودک است به نحوی که این بیش فعالی برای دیگران مزاحمت ایجاد می کند. این اختلال ابتدا در کودکی تشخیص داده می شود، ولی اغلب تا دوران بزرگسالی نیز ادامه می یابد، قبلاً تصور می شد که این بیماری با ورود به دوره نوجوانی که فعالیتها فروکش می کنند رفع می شود، اما امروزه معلوم شده که ADHD تقریباً همیشه ادامه یافته و بسیاری از علائم آن هم باقی می ماند به طوری که شیوع آن را در بزرگسالان ٤-۲ درصد برآورد کرده اند. این اختلال روانی تا چهار برابر در پسرها شایع تر است، ولی در سالهای اخیر که تشخیص آن در دختران هم مطرح شده، عده ای شیوع آن را در هر دو جنس یکسان می دانند. اگرچه افراد مبتلا به این اختلال ممکن است بدون اینکه شناسایی و درمان شوند، در زندگی خود خیلی موفق باشند، ولی این بیماری مزمن می تواند بر بسیاری از جنبه های زندگی فرد تاثیر منفی گذاشته و نتایج بدی همچون افت تحصیلی، ازهم پاشیدگی کانون خانوادگی، افسردگی، اشکال در برقراری رابطه با اطرافیان، اعتیاد، بزهکاری، افزایش حوادث و از دست دادن کار را به دنبال داشته باشد. بنابراین تشخیص و درمان به موقع یک مساله مهم اجتماعی محسوب می گردد.

در میان دو کس دشمنی میفکن که ایشان چون صلح کنند تو در میانه شرمسار باشی ●سعدی

دنیایی که شاید نسوزه

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

خاطرات
کلانتر

محسن داغ کرده بود و هیچکس هم جلودارش نبود: «اصلاً بگین ببینم قانونگذار واسه چی آمده برای جرم «آدم کشتن» سه تا تفسیر کرده؟ قتل غیرعمد؛ یعنی راننده‌ای که با سی کیلومتر سرعت و رعایت تمام قوانین رانندگی، می‌زنه به عابر پیاده‌ای که یکمرتبه پریده وسط خیابون! قتل عمد؛ یعنی همان راننده که با همان عابر پیاده پدرکشتگی داره و کلی نقشه می‌کشه و بعد از چند روز تعقیب کردنش، با ماشین میزنه بهش و می‌کشتش! و بالاخره قتل شبه عمد؛ یعنی اینکه «همان» راننده، بدون اینکه با «همان» عابر پیاده خصومت یا پدرکشتگی داشته باشه، و درحالی که قوانین رانندگی‌رو مراعات نمی‌کنه و مثلاً با ۱۷۰ کیلومتر سرعت می‌پیچه داخل یک کوچه فرعی که تابلوی یکطرفه هم داره و می‌زنه همان عابرپیاده را می‌کشه، منظور قانونگذار از «شبه عمد» اینه که؛ اگرچه راننده قصد قبلی نداشته، اما به دلیل بی‌احتیاطی و درنظر نگرفتن قانون، طوری رانندگی کرده که انگار قصد قتل داشته، ولی در هر صورت گناه اون اندازه «قتل عمد» نیست و جرم «قتل غیرعمد» هم به اندازه قتل «شبه عمد» نیست... درسته...؟

بچه‌ها در سکوت محض داشتند تفاسیر قانونی محسن را می‌شنیدند که در اصل مخاطبش استوار بود، به همین خاطر نیز کریمی که احساس کرد همکاران دارند تحت تاثیر «نوع گفتار» محسن قرار می‌گیرند، طبق معمول زد به فن گیر دادن و درحالی که سعی می‌کرد نوع حرف زدن او را تقلید کند گفت: «جناب آقای سناتور مجلس موسسان باکینگهام!! همه اینهایی که میگی -فرض می‌کنیم -درست، این حرفها چه ربطی داره به بحث «دزدی ما»؟ چرا بیخودی شلوغش می‌کنی؟

محسن که دید بچه‌ها دارند به «تمثیل های» استوار می‌خندند، خودش هم لبخند زد و...

-دوباره چه خبره معرکه راه انداختین... اگه یکروز شما دو نفر به هم گیر ندهید آروم نمی‌گیرین؟

این را من گفتم تا استوار مجال صحبت را از محسن بگیرد: «کلانتر شما بگو؛ دزدی با دزدی فرق داره؟ یعنی از لحاظ قانون دزد با دزد تفاوت داره که ایشون...»

محسن حرفش را قطع کرد: «استوار واقعاً که استاد مغلطه‌ای! اصلاً حرف من این نبود! بگذار خودم به کلانتر توضیح بدهم؛ ببین آقای فروزش؛ من میگم اون آدم بدبخت فلک زده‌ای که سه ماهه بیکاره و پنج ماهه حقوق نگرفته و هفت ماه اجاره خونه نداده و زنش هم باید بخوابه بیمارستان و بچه‌هاش هم شبها با نون خالی شکمشون‌رو سیر می‌کنند، اگر یکروز بره و دزدی بکنه تا بدبختی هاش کم بشه، جرمش خیلی تفاوت داره با یک آقای مهندس که از مصالح نامرغوب در ساختن ساختمان استفاده می‌کنه، یا فلان آقای دکتر که به بهانه یک دل درد ساده، مریض‌رو طوری می‌ترسونه که طرف ده بار به مطب ایشون بیاد و کلی پول ویزیت پیاده بشه! چرا که یک مهندس و یک دکتر که [دور از جان همه دکترها و مهندسین باشرف] دزدی می‌کنند، برای بیشتر داشتن این کاررو می‌کنند، اما اون آدم بیکار عیالوار واسه سیر کردن شکمش! حالا به نظر شما این دوتا جرم باید یکطور تفسیر بشه؟!

می‌دانستم حق با محسن است، اما بدبختی این بود که استوار از زمانی که پیر شدن را داشت احساس می‌کرد، خیلی نازک نارنجی شده بود [درست مثل خودم در سالهای بعد از بازنشستگی] و کافی بود من در اینگونه مناظره‌ها حق را به محسن بدهم تا چند ساعت دلخور بشود! به همین خاطر سعی کردم با جواب سربالا موضوع را جمع کنم: «بسیار خب آقایون، حالا اگر مشکلات حقوقی و قانونی مردم‌رو حل کردین، بروید سر کارتون تا مشکلات امنیتی مردم را نیز -که وظیفه اصلی ماست -حل کنیم...» و به این ترتیب خوشبختانه مناظره آن دو نفر تمام شد؛ جالب این بود که استوار معمولاً آدمی منطقی بود و حتی اینگونه دلایل محسن را می‌پذیرفت، اما چون نمی‌خواست در ماجرای «کل کل» کم بیاورد! آنطور اعصابش را -درحالی که مانند برادر کوچک دوستش داشت -خرد می‌کرد!

یکساعتی از این بحث گذشته بود و محسن و استوار داخل اتاق من بودند و سه تایی داشتیم در مورد سرقت‌های نیمه شب رادیوپخش‌های اتومبیل‌های منطقه گفتگو می‌کردیم و می‌خواستیم شیفت نگهبانی اتومبیل‌های گشت خیابانی را تغییر دهیم و... که پورهمت داخل شد و احترام گذاشت و گفت: «سلام کلانتر... یک دخترخانمی اینجاست که حرفهاش خیلی نگران کننده است...»

به استوار اشاره کردم که مورد را پیگیری کند و به پورهمت گفتم: «گروهبان بگو بیان داخل با آقای کریمی صحبت کنند...»

استوار از جمع ما جدا شد و پشت میز آنطرف اتاق منتظر ارباب رجوع شد؛ دختری که به گفته پورهمت «حرفهایش نگران‌کننده بود...» و البته که حق با او بود!

دختر جوان که ظاهراً دانشجوی سال اول بود، وارد که شد سلام کرد و با متانت روی صندلی، روبروی کریمی نشست.

من و محسن اما، با این تصور که موضوعی عادی در جریان است، مشغول تنظیم ساعات رفت و آمد ماشین‌های گشت بودیم [البته با ماشین‌های شخصی که جلب توجه سارقان رادیوپخش‌ها را نکند] که... که حرفهای دختر جوان توجهمان را جلب کرد: جناب استوار امیدوارم که اشتباه نکنم، اما متاسفانه اشتباه نمی‌کنم و مجبورم بگم برادر من تا دقایقی دیگه یکنفررو خواهد کشت؛ البته اگر تا الان این کاررو نکرده باشه!»

من و محسن هردو بی‌اختیار توجهمان به آنسو جلب شد که استوار گفت:

-کمی بیشتر توضیح بده دخترم تا ما هم بفهمیم قضیه چیه؟

دختر جوان از لای کلاسورش یک عکس کارت پستالی بیرون آورد و به استوار نشان داد و گفت: «سعی می‌کنم خلاصه و مفید همه چیزرو براتون بگم تا فرصت از دست نره؛ اون عکسو که می‌بینین دو نفر داخلش هستند، یکیشون برادرم و اون یکی نامزد برادرمه که قرار بود چند ماه قبل با هم ازدواج کنند. درحقیقت «آمنه»رو خاله‌ام که با خانواده‌شون همسایه بودن معرفی کرد و چون مدتها بود که برادرم دنبال یک دختر خوب -و البته قشنگ -برای ازدواج می‌گشت، لذا از آمنه بدش نیامد و با خانواده به خواستگاری‌اش رفتیم. خوشبختانه خانواده دختر هم مثل آمنه از «کاوه» برادر من خوششان آمد و بعد از دو، سه جلسه رفت و آمدهای سنتی، سرانجام «بله -برون» انجام و روز عقد هم تعیین شد و همه چیز داشت به خوبی جلو می‌رفت که یکمرتبه اون نامرد پا گذاشت توی ماجرا و آن کابوس تلخ‌رو به وجود آورد، جوانی به نام «سبحان» که گویا عاشق دلخسته آمنه بود، ناگهان از راه رسید و ابتدا به خود او گفت: «تو باید با من ازدواج کنی» که البته پاسخ آمنه منفی بود، اما کاوه رسماً بهش گفت: «تو مجبوری با من ازدواج کنی، وگرنه پشیمانت می‌کنم...» اما آمنه او را تهدید به شکایت کرد و ظاهراً «سبحان» هم رفت که دیگه پیداش نشد، اما دو هفته قبل از شب عروسی یک ابلیس در لباس یک غریبه پیداش شد و رفت به سراغ پدر آمنه که مردی متعصب و متاسفانه کوته‌فکر و بیسواده [از آن تیپ‌های جاهل مسلک که در زمان شاه کلاه مخملی می‌گذاشت، اما مرام کلاه مخملی‌ها را نداشت] و چند قطعه عکس عریان از آمنه‌رو تحویل پدرش داد! اون پدر احمق هم به جای اینکه سوال کنه این عکسها از کجا آمده؟ کی عکسهارو گرفته؟ و اصلاً بره به یک آدم حرفه ای نشان بده تا معلوم بشه تمامش مونتاژ شده است! چاقو به دست دوید دنبال دختر از گل پاکترش تا او را بکشه، آمنه بیچاره هم که می‌دانست نمی‌تونه پدرش‌رو قانع کنه سعی کرد از دستش فرار کنه و رفت توی آشپزخانه و پدرش هم دنبالش دوید و... که درهمین موقع به خاطر برخورد آمنه با اجاق گاز، سماور پر از آبجوش دمر شد روی صورتش و

نه تنها پوستش، که حتی عضله‌های صورتش نیز – به خاطر چسبیدن به سماور فوق‌العاده داغ – سوخت و... [دختر جوان به سختی هق هق کرد و ادامه داد] بقیه ماجرا هم معلومه؛ آمنه‌رو به بیمارستان بردن ولی فقط موفق شد اعضای اصلی صورت‌رو از نابودی نجات بدهند [چشم و بینی و دهان] ولی صورت دختر بیچاره تبدیل شد به یک اسفنج پر از سوراخ! پدر بیچاره‌اش هم اگرچه مدعی بود که وظیفه هر پدر باغیرتی‌رو انجام داده! اما از موقعی که فهمید عکسها مونتاژ بوده، پاک روانی شده و افتاده گوشه تیمارستان! و اما کاوه، طبیعی بود که برادر من نتوانست با دختر محبوبش که خیلی هم عاشقش بود ازدواج کنه! البته او برای آمنه پیغام فرستاد، اما عروس سیاه بخت حتی اجازه نداد نامزدش با چهره جدیدش او را ببیند! ماموران پلیس هم اگرچه خیلی پیگیر شدن، اما نتوانستند کسی‌رو که عکسهارو به پدر آمنه داده تشخیص بدن و پرونده بایگانی شد و...، اما این ماجرا در قلب کاوه هرگز بایگانی نشد، برادر بیچاره من در همان مدت کوتاه آنقدر عاشق آمنه شده بود که تا چند هفته دچار افسردگی شد و با هیچکس حرف هم نمی‌زد! تا اینکه از حدود ۲ ماه قبل تصمیم گرفت اون آدم نانجیب‌رو پیدا کنه! کاوه که می‌دانست همه چیز زیر سر «سبحان» است، وقتی دید نمی‌تونه گناهکار بودن او را ثابت کنه، با یک نقشه حساب شده وارد محله‌ای شد که سبحان زندگی می‌کرد و با چند تا از رفقای سبحان رفیق شد و آنقدر براشون خرج کرد تا بالاخره از زیر زبانشان نام «مملی گدا»رو کشید بیرون، یک معتاد مفلوک کارتن خواب که فقط بخاطر دو گرم هرویین! درخواست سبحان‌رو انجام و اون عکسهارو به دست پدر آمنه داد! از قرار معلوم سبحان هم خبردار شد که یکنفر دنبالشه و واسه همین یکمرتبه غیبش زد و کاوه هرچی دنبالش گشت او را پیدا نکرد، انگار آب شده و رفته بود زیرزمین و... تا امروز که قسمت بود موقعی که داداشم با ماشینش داشت منو از دانشگاه به خانه می‌آورد «سُبحان» را کنار یک پارک دید و بی‌معطلی یک پیچ گوشتی‌رو گرفت دستش و از پشت سر خودش را به اون نامرد رساند و درحالی که گفت: «لوله اسلحه روی کمرت گذاشتم» سبحان را آورد و انداخت توی صندوق عقب و بدون اینکه به فریادها و تمناهای من توجه کند فقط گفت: «می‌برمش جایی که آرزوهای منو دفن کرد...» و دیگه چیزی نمی‌دونم!»

حرفهای دختر جوان که تمام شد، همگی به این سوال فکر کردیم که کاوه، سبحان را به کجا می‌تواند برده باشد؟ که سرانجام استوار گفت: «شاید آمنه بداند؟» و سپس بی‌معطلی همگی سوار شده و به منزل آنها رفتیم. آمنه پس از اینکه ماجرا را شنید بی‌لحظه‌ای مکث گفت: «بردتش بالای تپه‌ای که قرار بود بعد از عروسی پولمان را جمع کنیم و یک تکه از آن زمین را – که خیلی ارزان است – بخریم...» سپس بر خلاف اصرار مادر و برادرانش، خود آمنه نیز همراه ما شد، درحالی که در تمام لحظات، پارچه‌ای را که به شکل «پوشیه» جلوی صورتش آویزان کرده بود، برنداشت!

*

حق با دختر جوان بود، بالای یکی از تپه‌های شمس آباد [که در آن سالها منطقه حاشیه‌ای شمالشرق تهران محسوب می‌شد و زمین‌هایش ارزان بود و منطقه‌اش مثل امروز شلوغ نبود] دو نفر را می‌شد به راحتی دید؛ یکنفر که ایستاد و تبر در دست داشت! و دومی که دست و پایش طناب پیچ شده و زانو زده و روبروی مرد تبر به دست ایستاده بود و صدای ضجه و گریه‌اش تا پایین تپه که ما ایستاده بودیم می‌رسید: «تورو خدا به من رحم کن... اشتباه کردم... منو نکش...» و صدای فریاد کاوه بود که چرت بیابان را پاره کرد: «کثافت لجن مگه تو به من رحم کردی... مگه تو به آمنه رحم کردی... آشغال حیوون تو حق‌ات اینه که بمیری...» سبحان ضجه زد و دست کاوه بالا رفت و تیغه تیز تبر که در غروب خورشید برق می‌زد پایین آمد و...

– کاوه جان...

شک نکنید که در آن لحظه هیچ صدایی نمی‌توانست باعث توقف تبر در دست «عاشق ناکام» شود جز صدای مخملی و مهربان و جانسوز دختری که زندگی‌اش سوخته بود؛ کاوه که «کاوه جان» را از حنجره محبوبش شنید به خود آمد و دستش روی هوا خشک شد و رو برگرداند و در میان جمعیت «دلداده‌اش» را دید و از بن جگر فریاد زد: «آمنه جان...» و بعد که چشمش به پارچه سیاه روی صورت دختر جوان افتاد، بی‌اختیار بغضش ترکید و چنان «های های» راه انداخت که اینسو و از زیر «پوشیه سیاه رنگ» آمنه نیز صدای هق هق به گوش رسید. کاوه بالاخره به حرف آمد: «این کثافت بود که اون بازی زشت‌رو انجام داد... خوبه که تو اینجایی تا جلوی پای خودت قربانی‌اش کنم...» تبر را که دوباره بالا برد من با صدای بلند گفتم: «چیکار داری می‌کنی پسر خوب... مگه نمی‌بینی این دختر چطوری داره گریه می‌کنه؟»

این را که گفتم آمنه متوجه منظورم شد و با صدای بلند گفت: «ولش کن کاوه... نه تنها قانون حق این نامردرو می‌گذاره کف دستش، که من هم به خدا واگذارش می‌کنم، اما تو مبادا کاری کنی که بعد از حسرت زندگی کردن باهات، حسرت زنده ماندنت هم به دلم بمونه...» کاوه چند ثانیه‌ای مکث کرد و سپس تبر را به گوشه‌ای انداخت و با لگد توی صورت سبحان کوبید و گفت: «چرا لعنتی... چرا خوشبختی مارو اینطوری به آتش کشیدی... چرا...؟»

کاوه که پایین آمد، استوار رفت بالا و به جای طناب، دستبند را روی دستهای سبحان سفت کرد. صدای گریه دختر و پسر جوان اشک همه ما را هم درآورده بود. کاوه به طرف ماشینش که رفت، خواهرش رو به آمنه کرد: «خیلی بهت احتیاج داره... برو سراغش» دختر جوان نالید: «نمی‌خوام منو اینطوری ببینه...» خواهر سکوت کرد، آمنه لختی اندیشید و بعد... پوشیه را از روی صورتش پس زد و همانطور که بسوی کاوه می‌رفت زمزمه کرد: «راست میگی... اینطوری راحت‌تر تصمیم می‌گیره!»

ثانیه‌ای بعد، هنگامی که کاوه از دیدن آمنه خوشحال نشان می‌داد – بی‌آنکه در نگاهش ترحم یا دلسوزی پیدا باشد – اینطرف، من نیز مانند بقیه فقط دعا می‌کردیم که طبق گفته خواهر کاوه، پزشکان جراحی پلاستیک بتوانند کاری برای آن دو عاشق انجام بدهند! ■

با طب پیشگیری آشنا شویم

سیما و سیمین حسنی

آقای علیرضا رضوانی توتکانی کارشناس پرستاری و ارشد مدیریت دولتی به عنوان مجری طرح پایش سلامت در ارتباط با این طرح، اطلاعاتی را در اختیار ما گذاشت که در زیر می‌خوانید.

از سال ۸۲ عملیاتی کردن این طرح به صورت مستقل و با اصول مشخص به بنده سپرده شده و من از دانشگاهها شروع به بررسی کرده و نواقص را استخراج کرده‌ام. اصولاً پایش سلامت به معنی همکاری افراد جامعه و گروه پزشکی برای حفظ و ارتقای سلامت است که بهداشت پیشگیری، غربالگری، ایمن‌سازی، مشاوره، آموزش و درنهایت درمان را شامل می‌شود که بر سه محور پویایی می‌یابد.

محور اول: تشخیص و تعیین وضعیت سلامت فرد است تا با انجام معاینات کامل فیزیکی تمام اندامها، شاخص‌های سلامتی هر فرد تعیین می‌گردد تا براساس آن اقدامات درمانی و مشاوره‌ای صورت گیرد.

محور دوم: ارائه خدمات آموزشی در راستای توانمندسازی و ارتقای دانش سلامت که باعث بهبود کیفیت زندگی، کار و افزایش طول عمر مفید می‌گردد.

محور سوم: پژوهشی است که وضعیت شخص به خود او انعکاس داده می‌شود تا در مسیر درمان قرار گیرد. تاکنون مجموعه دانشگاه تهران، جهاد دانشگاهی، سازمان سنجش، صندوق حمایت از پژوهشگران جوان ایران و... تحت نظر این طرح قرار گرفته‌اند.

این طرح برای افرادی که بخواهند تحت پوشش قرار بگیرند، هزینه زیادی ندارد، ولی نتیجه‌ای که آنها از این کار می‌گیرند، بسیار مفید است.

در شماره آینده می‌خوانید عقاب آسیاد در فست فود خود چه می‌کند؟

گنج زندگی‌ام را در خانه یافتم!

از: کیانا نصرت زاده

بین همه برادرها، من از بقیه درس نخوان‌تر بودم. همه به فکر کنکور و دانشگاه بودند و من چشمم به آن مغازه دو دهنه پدر بود که در بهترین منطقه شهر قرار داشت، اما چون از اول، کار پدر لوازم التحریر فروشی بود، حاضر نمی‌شد به هیچ عنوان تغییر شغل بدهد...

چهل سال پیش وقتی پدر و مادرم تازه با هم ازدواج کرده بودند و شمیران ده بود، پدرم طلاهای مادر را می‌فروشد و این مغازه را می‌خرد و کاسبی راه می‌اندازد. از همان موقع پدر لوازم التحریر و کتاب می‌فروخت... شهر توسعه پیدا کرده بود و حالا شمیرانات بالای شهر به حساب می‌آمد و هر یک وجب زمینش خداداد تومان می‌ارزید. در واقع از بچگی می‌دانستم که ما روی یک گنج زندگی می‌کنیم. یک خانه ویلایی در بالای شهر، دو دهنه مغازه، باغچه کوچکی که در گلاب دره داشتیم... همه و همه خداداد تومان می‌ارزید، ولی پدر هیچ کدام را نمی‌فروخت. برادرهایم اهل این حساب و کتابها نبودند. سرشان توی کتاب بود و بعد از تمام شدن دانشگاه هم رفتند کارمند دولت شدند، ولی من...

مادرم می‌گفت، این بچه آخری، نمی‌دانم چرا با بقیه فرق می‌کند!

بله فرق داشتم. خیلی هم زیاد... اولاً که درسخوان نبودم و هر سال با کلی تجدید قبول می‌شدم. گاهی هم توی محل با بچه‌ها دعوایم می‌شد و با صورت کبود شده و پیراهن پاره برمی‌گشتم. از همه مهمتر اینکه، یکبند به پدر نق می‌زدم که آخه چه معنی دارد کسی که هشتش گرو نه است، در یک خانه ویلایی زندگی کند! می‌توانستیم خانه را بفروشیم و در بهترین آپارتمان زندگی کنیم. همه جای خانه خراب بود. از سقفش گرفته تا پنجره‌های پوسیده چوبی‌اش تا...

اما انگار گوش پدر و مادرم بدهکار نبود و اصلاً اهمیتی به غرغرهای من نمی‌دادند. تا اینکه رفتم سربازی. وقتی برگشتم باید کسب و کاری برای خودم جور می‌کردم. پدر گفت: خب، بیا توی مغازه وردست خودم باش.

گفتم: نه... مگه از آن مغازه چقدر درمی‌آید؟

رفتم پیش آقای موسوی که از دوستان پدرم بود و یک معاملات املاکی داشت. از این جور کارها خیلی خوشم می‌آمد و سر و زبانش را هم داشتم... آقای موسوی دل و دماغ کار کردن نداشت و از من خواست امور مغازه را خودم بگذرانم. خیلی زود کار دستم آمد. مشتری‌ها را می‌بردم این آپارتمان و آن آپارتمان را ببینند و هر طور شده راضی‌شان می‌کردم یکی را انتخاب کنند.

کارم خیلی خوب بود. آقای موسوی باورش نمی‌شد... درآمد خوبی هم داشتم. کم کم برای خودم ماشین خریدم و به سر و وضعم رسیدم... یکی دو سال اول هر چه درمی‌آوردم خرج می‌کردم. هر چه زمین و ملک گرانتر می‌شد، چرتکه می‌انداختم که ببینم خانه‌مان، مغازه‌مان و باغ گلاب دره چقدر می‌ارزد! کم کم به این فکر افتادم که فروختن خانه کار اشتباهی است، باید مشارکتی ساخت، اما باز پدر قبول نکرد.

چند سال گذشت. خیلی‌ها به کمک من آپارتمان خریدند، ولی به خودم که آمدم، حس کردم هرگز دلم نمی‌خواست جای آنها باشم. صفا و آرامش خانه خودمان چیز دیگری بود.

تا اینکه پدرم در اثر سکته مغزی فوت کرد. این اتفاق زندگی همه ما را به هم ریخت. موضوع ارث و میراث مطرح شد. باید مغازه را می‌فروختیم، خانه، باغ گلاب دره...

مشتری‌ها می‌آمدند و می‌رفتند، اما یکجورهایی دلم رضایت به این کار نمی‌داد. اهل محل از من می‌خواستند چنانچه لوازم التحریر فروشی را فروختم، حتماً با صاحب جدیدش شرط کنم که اینجا باز هم لوازم التحریر فروشی شود. چند نسل پشت سر هم همه مایحتاج مدرسه‌شان را از آنجا خریداری می‌کردند... روح پدر، بوی پدر و حتی صدای پدر هنوز توی آن مغازه بود. انگار همه فکرهای گذشته از ذهنم پاک شده بود. از فروش مغازه منصرف شدم. به برادرهایم گفتم: خودم مشغول به کار می‌شوم. نمی‌خواهم یاد و خاطره پدر از بین برود.

آنها هم قبول کردند. قرار بود خانه را بفروشیم و برای مادر آپارتمان کوچکی بخریم. هر وقت یک بساز بفروش دست به نقدی می‌آمد و خانه را می‌دید دل مادر می‌گرفت، از اینکه خانه‌اش را خراب کنند و برج بسازند، آنقدر غمگین می‌شد که انگار همه عالم روی سرش ریخته‌اند...

بالاخره یک روز به من گفت: تو که تا حالا صبر کردی... این چند سالی که از عمر من باقی مانده را هم صبر کن و بعد خانه را به دست این بساز بفروشها...

دلم سخت فشرده شد. به او قول دادم تا او هست دیگر هیچ مشتری به آن خانه نیاید...

بی‌آنکه خودم متوجه شوم از کی و چطور... اما زندگی‌ام به یکباره عوض شد... صبح می‌رفتم مغازه و برای ناهار برمی‌گشتم خانه، بعد از ظهر باز هم می‌رفتم مغازه...

تغییراتی در مغازه ایجاد کردم. مشتری‌ها چند برابر شده بودند. خانه مادر را هم بازسازی کردم، مثل یک قصر کوچک توی محله‌ای که خانه‌های زنبوری از همه جای آن مثل قارچ زده بود بیرون، نمود پیدا می‌کرد.

بعضی روزها وقتی پیاده به طرف خانه می‌رفتم، از دور سقف کوتاه خانه و دیوار طولانی حیاط را می‌دیدم، نفس راحتی می‌کشیدم و حس می‌کردم چه گنج بزرگی است وقتی در آرامش زندگی می‌کنی!...

به یاد حرف پدر می‌افتم که می‌گفت: همه چیز پول نیست. مهمتر از آن احساس خوبی است که باید به محیط زندگی‌ات داشته باشی...

من بی‌آنکه بدانم چرا، همان مسیر زندگی پدر را ادامه دادم. ازدواج کردم و در همان خانه پدری زندگی می‌کنم. بچه‌هایم در حیاط دوچرخه‌سواری می‌کنند. با ماهی‌های حوض بازی می‌کنند و خدا را هزار بار شکر می‌گویم که به من چنین آرامشی داده است. هر چند جیبهایمان چندان پر نیست و زندگی پرزرق و برقی نداریم!... ■

شکوفه های زندگی

امیر دینی

سارینا سوگر

پیمان معصومی

زهرا کتابدار

زهرا یوسفی چایجان

زهرا جعفری نهوجی

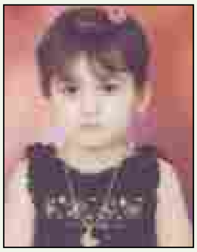

نگین دهقانیان

مبین محمدیان امیری

محمد حسین سلطانی

یاسمن سلطانی

امیرضا ثابت پور

علی سلطانی

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک)
چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

وسواس امان مرا بریده

سرکار خانم م –ل از کردستان چنین نوشته‌اند:

بزرگترین مشکل من که تمام زندگی‌ام را تحت تاثیر قرار داده، وسواس است. من ۲۴ ساله هستم و به تازگی تحصیل دانشگاه را در مقطع لیسانس و در رشته مدیریت به پایان رسانده‌ام، اما به خاطر همین مشکل که بیشتر از شش سال است که گریبان مرا گرفته، نتوانسته‌ام در جایی مشغول کار شوم و از تحصیلاتم استفاده کنم. همین مورد در خصوص ازدواج هم صدق می کند طوری که تمام خواستگارانم را بدون هیچ فکر و تردیدی رد کرده‌ام. وسواس من از نوع فکری است، یعنی اینکه تفکرات بدی نسبت به همه افراد مرا در بر می گیرد، خواه فامیل و حتی پدر و مادر و خواهرم باشد و خواه غریبه یا کسانی که تازه با آنها آشنا شده‌ام. درواقع بی‌اختیار نسبت به آنها فکرهای خیلی بد و حتی دشنام در ذهن من جای می گیرد و ترسم از این است که این فکرها روزی به عمل تبدیل شوند! من هم می خواهم مانند همه جوانان دیگر از زندگی لذت ببرم، اما به خاطر همین تفکرات، همیشه خودم را در اتاقم پنهان و سعی می کنم که با بهانه‌جویی های مختلف به همراه خانواده یا دوستانم به جایی نروم. چند وقت پیش که به باغ وحش رفته بودم، در حالی که وحشت کرده بودم، متوجه شدم که در ذهن خود حیوانات نگونبخت را دشنام می‌دهم. درواقع این نوع تفکر زندگی مرا آشفته کرده. می‌دانم که راه به جایی نمی‌برم. نزد متخصص اعصاب و روان هم رفتم و چند دارو برای من تجویز شد که بیشتر خواب آلودگی را در من بیشتر کرد تا مشکلم را حل کند. به همین خاطر اعتمادم به درمان دارویی راهم از دست داده‌ام و امیدوارم که شما به داد من برسید. لطفاً مرا راهنمایی کنید تا بر مشکلم فائق آیم.

پاسخ ویژه

مبارزه از راه عمل

سرکار خانم م –ل از کردستان:

نه در عمل، بلکه در فکر

وسواس یکی از ناهنجاریهای فراگیر در میان جوانان و دارای انواع و اقسام متفاوتی است. آنچه شما را گرفتار کرده همانگونه که خودتان بیان کرده‌اید، نوعی وسواس فکری است. تفکر از آنچه تار و پود ذهن را به خود اختصاص می‌دهد، بسیار آزاردهنده است. خوشبختانه وسواس شما همانگونه که از فکر برخاسته است، از طریق فکر هم قابل درمان است. چرا که برای مثال در وسواسهای عملی چون وسواس تمیزی و شستشوی بیش از حدف شخص با یک تفکر و یک عمل مواجه است که باید بر هر دو غلبه کند و این کار را سخت‌تر می کند.

طریقه‌های درمان

من بارها در همین صفحات پاسخ داده‌ام که بهترین راه برای مبارزه با وسواس از طریق خود شخص و با فعالیت‌های شخص امکان‌پذیر می گردد. اصولاً برای درمان وسواس، سه شیوه اصلی و اساسی وجود دارد. یکی از طریق مراجعه به روان پزشک و یا متخصص اعصاب و روان است که از راه تجویز دارو انجام می گیرد. تاکنون این راه کارکرد کمتری نشان داده است، چرا که شخص تنها روی دارو به عنوان عامل درمان کننده حساب می کند و این محاسبه اگر به آن صورتی که دلخواه است پیش نرود، آنگاه شخص اعتماد خود را نسبت به این گونه درمان از دست می‌دهد. طریقه دوم، باز هم با مراجعه به روان پزشک و روان‌شناس صورت می گیرد، اما این بار از روان درمانی

استفاده می‌شود. این شیوه نیاز به صبر و حوصله فراوان در هر دو یعنی در مبتلا و درمان کننده دارد و اتفاقاً صبر و حوصله عاملی است که شخص وسواسی با آن میانه‌ای ندارد، بنابراین این روش، اگرچه نتایج بهتری از روش اول دارد، اما از نظر درمان به سطح مطلوب‌تری نمی‌رسد. اما روش سوم، خوددرمانی است که البته با مشاوره و راهنمایی متخصص انجام می گیرد. این روش در مورد مبتلایان به وسواس بیشترین و بهترین کارایی را دارد، چرا که از همان ابتدا شخص مبتلا را درگیر می کند و او خود درواقع معالجه‌گر واقعی است و این امر اعتماد به نفس خاصی در شخص به وجود می‌آورد. در این شیوه شخص به هیچ عنوان به کسی غیر از خودش وابستگی ندارد، بنابراین از همان ابتدا می‌داند هرچه که خودش تلاش کند، نتیجه بهتری عایدش می‌شود و برعکس هر قدر که سهل‌انگاری کند، درست به نقطه قبلی بازمی‌گردد.

کاراترین و بهترین راه برای شما

حال با توجه به تفاصیلی که ذکر شد، به نظر می‌رسد خودتان هم قبول می کنید که بهترین راه برای شما همان بهبودی از طریق خوددرمانی است. درواقع شما باید با این تفکر در ذهن خود نبرد کنید و شروع این نبرد هم از اینجاست که باید درست مخالف دستورات ذهن وسواس خود عمل کنید. یعنی اینکه شما باید یک قانون در ذهن خود قرار دهید و آن قانون مبارزه با هرگونه تفکر وسواسی است. حال برای شما بهترین سلاح همان پدیده‌ای است که وسواس از شما گرفته و آن اجتماعی شدن است. شما باید رفت و آمد را شروع کنید و نه تنها از هیچگونه رفت و آمدی واهمه نداشته باشید، بلکه در برابر این واهمه لجبازی کنید. درحقیقت زمانی که پدر و مادر شما به دیدن اقوام می‌روند، وسواس به شما دستور می‌دهد که شما در این بازدید شرکت نکنید. درحالی که شما باید درست برخلاف این دستور عمل کنید و به بازدید بروید. کافی است یکی، دو بار این عمل را تکرار کنید، آنگاه آهسته آهسته و در شما ذهنیتی شکل می گیرد که می گوید، شما در برابر تفکر وسواسی کم نیاورده‌اید، این روند باید تا چند ماه ادامه پیدا کند تا شما کاملاً بر اوضاع مسلط شوید. اجتماعی شدن محدود به رفتن به منزل اقوام نیست، همان قضیه خواستگارها هم که از آنها گفته‌اید، خود یک عمل اجتماعی است، ضمن آنکه ازدواج برای شما به معنای فرار از چنگ وسواس فکری است. شما مطمئن باشید که بر وسواس غلبه خواهید کرد و این مهم دیر یا زود انجام می گیرد و فقط نباید در برابر تفکر وسواس کم بیاورید. با دوستان ارتباط برقرار کنید، حتی شده به وسیله تلفن. از تنهایی و تنها ماندن تا آنجا که امکان دارد دوری کنید. تنهایی یکی از سلاحهای وسواس برای غلبه بر ذهن شخص است و شما نباید این سلاح را به دست وسواس بدهید. حال هرچه که شما کمتر خود را تسلیم تفکر وسواسی کنید، بهتر می‌توانید بر آن غلبه کنید.

فراموش نکنید که ابتدا آهسته آهسته شروع کنید و بعد این مبارزه را تعمیم دهید. من تردیدی ندارم که شما با توجه به میزان هوش و توانی که دارید، به راحتی بر آن غلبه می کنید و خیلی زود تفکر و وسواس را با خنده تمسخرآمیز بدرقه خواهید کرد.

موفق و پیروز باشید

پاسخ کوتاه:

آقای آرش –ن از سیرجان

تمام اعضای بدن انسان پدیده‌هایی طبیعی‌اند و باید هرچه که دارید نسبت به آن سربلند باشید. اگر دست از انتقاد از خودتان بردارید، مطمئن باشید که خیلی زود این تفکر که واقعیت هم ندارد، از ذهن شما رخت خواهد بست. شما باید به آنچه هستید ببالید و غرور داشته باشید و مطمئن باشید که اگر شما نسبت به خودتان اعتماد و عزت نفس داشته باشید، دیگران هم همین احساس را نسبت به شما خواهند داشت.

موفق و پیروز باشید

در جنگ با دشمن از کمی لشکر خود نباید ترسید که همیشه بسیار را آتش اندکی تواند سوخت

اگر می خواهید در روزهای تعطیل نوروز امسال به شیراز بروید، حتماً این گزارش را بخوانید

دیدار از شگفتی های تاریخ

هاله بختیاری

اشاره:

بر فراز تپهٔ سنگی کوه رحمت در جلگهٔ مرودشت، ویرانه های به جامانده از کاخ تخت جمشید نمایان است. شاهکاری که مانند دیوار عظیم چین یا اهرام ثلاثه، مصر، تنها شاهدی بر رنج انسان ها نیست، یکبار تجلی ذوق و هنر والایی است که با دست های آفرینشگر معماران چیره دست ایرانی خلق شده، هنری که توسط آفرید گار بزرگ کل هستی به روح هنرمند ایرانی دمیده شده و اینجا تنها یکی از جلوه های بروز آن است.

احساسی عجیب

در مسیر جاده اصفهان به شیراز، در ٥٦ کیلومتری شمال شرقی شیراز و ٦ کیلومتری استخر در جلگه مرودشت و دشتی به نام مرغاب، بناهای عظیم موسوم به تخت جمشید در دامنهٔ کوه رحمت ساخته شده اند. از فاصلهٔ بسیار دور از همان جاده اگر یک صبح مه آلود نباشد، به راحتی می توان ستونهای اندک باقی ماندهٔ برافراشته را که هنوز پس از ۲۵۰۰ سال استوارند مشاهده کرد.

پس از خروج از جادهٔ اصلی به سمت تخت جمشید که بروی، محوطهٔ بسیار وسیعی در مقابل چشمانت ظاهر می شود که با نرده های آهنی از بقیهٔ دشت و دامنهٔ کوه جدا شده است. نزدیک حصار که می رسی، پس از عبور از درهای آهنی و نرده ها در دو طرف مسیر، غرفه هایی را مشاهده می کنی که جهت فروش اقلام فرهنگی و کارت یادبود از نقوش تخت جمشید و کتاب و... وجود دارند.

پس از گذشتن از میان غرفه ها به محوطهٔ وسیعی می رسی که با طی کردن مسافتی بعید در دشت مسطح می توانی پلکان اصلی کاخها و سنگهای صاف و صیقلی مکعبی روی هم چیده شده را ببینی.

راهی که به بالای تخت جمشید یا صفه ختم می شود، دو پلکانی است که در دو طرف، روبروی هم ساخته شده و تعداد هر یک از پلکانها، از پایین تا بالای محوطهٔ کاخها صد و ده و درازای هر یک ٦/٩٠ متر و پهنایش ۳۸ سانتیمتر و به ارتفاع ١٠ سانتیمتر است. ارتفاع پله های سنگی در حدی بوده که سواران بتوانند سوار بر اسب به راحتی از آنها بالا و پایین بروند.

وقتی بر روی پله های منتهی به دروازهٔ اصلی کاخ ها قدم می گذاری، احساس عجیبی به شما دست می دهد، اینکه هزاران هزار سال قبل مردم آن روزگار همین راه را پیموده تا به آن بالا برسند.

ویژگی های هنر معماری هخامنشی برافراشتن بنا با سنگ، بدون استفاده از ملات است. وقتی که بالای پلکان می رسی مشاهده می کنی که آنهمه سنگهای عظیم و یکدست را به شکل مکعب تراشیده صیقل داده و بدون هیچ گونه ملاتی روی هم چیده اند تا صفه ای عظیم پدید آید و تازه روی آن سکوی عظیم، شروع به ساختن چنان بناهایی کرده اند.

در بالای پلکان، ساختمان عظیم «دروازهٔ بزرگ» با دو گاو بالدار سنگی و سر انسانی که روی آن حجاری شده است قرار دارد. نوشته های بالای این نقوش به سه زبان پارسی باستان، عیلامی و بابلی اند که بیان کنندهٔ تاریخ اتمام بنای ورودی به فرمان خشایارشاه است.

وسعت کاخ تخت جمشید ١٢٥ هزار متر مربع و از چهار بخش مهم تشکیل یافته است:

- کاخهای رسمی و تشریفاتی
- سرای نشیمن و کاخ های کوچک اختصاصی
- خزانهٔ شاهی
- دژ و باروی حفاظتی

کشف رموز خط میخی

اگر بگوییم که تخت جمشید دروازه مطالعات باستان شناسی خاورمیانه است، سخن گزافی نگفته ایم. اطلاعاتی را که جهانگردان مختلف از آنجا جمع آوری و با خود به اروپا بردند، سبب گردید تا رمز خواندن خطوط میخی فارسی باستان و عیلامی و بابلی گشوده شود.

به خطی که کتیبه های تخت جمشید با آن نوشته شده بودند، برای اولین بار کمپفر عنوان «خط میخی» را داد که این نام ماندگار شد.

موزه و کافی شاپ باستانی!

وقتی به تالارها رسیدم ناگهان تابلوی کافی شاپ یک لحظه غافلگیرم کرد! تخت جمشید و کافی شاپ؟ علاوه بر آن بخشهای دیگری نیز ساخته شده و به مجموعه افزوده شده بود، سرویسهای بهداشتی، موزه و....

ساختمان موزه در کاخ اصلی حرمسرای خشایارشاه جای گرفته است.

این بنا در سال ١٣١١ و دقیقاً براساس شواهد و قراین موجود، شبیه به اصل بنا بازسازی شده تا هم مورد استفادهٔ هیأت علمی قرار گیرد و هم محلی برای نگهداری اشیای بازیافتهٔ تخت جمشید باشد.

این بنا در ١٣١٦ گشایش یافت. در آنجا آثار و اشیای سه دورهٔ ماقبل تاریخ، دورهٔ هخامنشیان و دورهٔ اسلامی در سه بخش جداگانه به نمایش گذاشته شده است. عمده ترین بخش این موزه را آثار و اشیایی تشکیل می دهند که در هنگام خاکبرداری از صفه تخت جمشید به دست آمده اند و آثار دورهٔ اسلامی، حاصل حفاری های انجام شده در شهر باستانی استخر است.

شگفتی های تاریخی

یکی از شگفتی های این مجموعهٔ عظیم تاریخی ستونهای کاخ هاست. ستونهایی که نزدیک به ١٨ متر ارتفاع دارند و قطرهای آنها ٢ متر است. ستونها، پاستونها و سرستونهای کاخها با هنرمندی تمام مثل بقیهٔ سنگهای ساختمان ها و کاخ ها ساخته شده اند و بعید به نظر می رسد همگی از سنگ یک تکه باشند،

اما به گونه‌ای ساخته شده‌اند که شیارها و ملات‌ها و بستها اصلاً قابل مشاهده نیستند.

گوردخمه‌های شاهانه

و کمی دورتر از ویرانهٔ برجای مانده از کاخها در سینهٔ کوه رحمت، دخمه‌هایی را می‌بینی که با چه ظرافتی ساخته و پرداخته و صیقل شده‌اند تا گورستان پادشاهان باشند که هریک از آنها نیز بسیار هنرمندانه ساخته شده‌اند و با معماری خاص هخامنشیان در آن دوران برای دیدن این گورها که دخمه نامیده می‌شوند، باید کاخها را پشت سر گذاشته به پای کوه رفته و از دامنه بالا رفته آن وقت به بازدید از آنها بپردازی.

گنجینه تاریخ فارس

این گنجینه به منظور معرفی و ادای دین به بزرگان و مفاخر اندیشه، هنر، دین، سیاست و فرهنگ توسط بنیاد فارس شناسی و سازمان ایرانگردی و میراث فرهنگی فارس، در اسفند ماه ۱۳۸۲ در شیراز و در زیرزمین خانه «زینت الملک» گشایش یافت.

این گنجینه دربرگیرنده تندیس بیش از چهل نفر از بزرگان و نام‌آوران فارس از موم، سنگ و چوب است. گذری است کوتاه بر تاریخ فارس که بزرگانی از دوران ایلامی، هخامنشی، ساسانی، اسلامی شامل (آل بویه، اتابکان، صفویه، زندیه، قاجاریه و همچنین دوران معاصر) انقلاب مشروطیت و انقلاب اسلامی را در بر می‌گیرد. بعضی از مجسمه‌ها براساس سنگ نگاره‌ها و حجاریهای موجود برخی از روی تصورات هنرمند و از زمان زندیه به بعد براساس تصاویر و براساس دست‌نوشته‌ها ساخته شده‌اند.

موزه مشاهیر فارس

بعد از عبور از درکم عرض و قدیمی و کوتاه چوبی زیرزمین که در سمت راست دالان ورودی قرار گرفته، درست در سمت راست و چپ در، مجسمهٔ دو نگهبان با لباس نظامی و اسلحه‌های قدیمی و کلاه و پوتین، با یک جفت سبیل از بناگوش دررفته به نگهبانی ایستاده‌اند.

درست مقابل درورودی مجسمهٔ زنی ریزنقش، پیر و فرتوت با صورتی مهربان ایستاده.

خانم زینت الملک قوامی دختر حبیب ا... خان قوام الملک چهارم و خواهر ابراهیم خان قوام، قوام الملک پنجم و صاحب نارنجستان قوام، و شوهرش فروغ الملک بوده است. ایشان زنی مومن و خیر بوده و در دهه‌های محرم، مراسم عزاداری و سفره‌های خیریه در منزلش برپا بوده است. آورده‌اند که وی بن و کوپن هایی جهت مستمندان آماده می‌کرد که برای تهیهٔ اقلامی نظیر برنج، گوشت، قند و شکر و... بوده است.

با گذشتن از مقابل مجسمه‌ها محو تماشا می‌شوی. کریم خان زند، فرزندش لطفعی خان زند که به دست آغامحمد خان قاجار کشته شد ایستاده اند. مجسمهٔ آغامحمد خان رودرروی لطفعلی خان ایستاده. همه صف کشیده‌اند، همهٔ تاریخ. تاریخ فارس و چهره‌هایی که با تاریخ و نام این سرزمین عجین شده‌اند.

مردی از گلستان

در هزار توی دالانهای زیرزمین خانهٔ قدیمی در شگفت می‌مانی. سعدی آنجاست، درست در مقابل دیدگان حیرت زده‌ات، گویی از بوستان آمده یا از گلستان، و نه شاید در حال دادن پندی از پندنامه است. شاید اصلاً سعدی به این شکل نبوده، اما با دیدن مجسمه گویی کسی به تو نهیب می‌زند که هموست. او که از شاعران توانمند قرن هفتم هجری سرزمین مابود. تجسم زیبایی است که پس از این با خواندن بیت بیت اشعارش این چهره در ذهنت تداعی می‌شود. آثار وی به بیشتر زبان‌های دنیا ترجمه شده است. پس از درگذشتن، او را در خانقاهش سعدیه، به خاک سپردند.

کمی جلوتر مجسمهٔ مردی سیاه چرده را در حالی که دو زانو نشسته می‌بینی. تابلوی کنارش را که خواندی تازه درمی‌یابی که این چهرهٔ ناآشنا چقدر آشناست. ابن مقفع مترجم کلیله و دمنه یادت هست در دوران مدرسه چقدر سعی می‌کردی نام و نشانش را به خاطر بسپاری؟

ابومحمد عبدا...، ابن مقفع، مترجم و نویسنده بزرگ قرن دوم هجری متولد فیروزآباد فارس بود. آبش خاتون، زنی از سلسلهٔ اتابکان سلغری فارس که بعد از پدر حاکم و فرمانروای فارس شد.

راستی حافظ هم آنجاست، اما نه دربارهٔ دیدارش می‌گویم و نه عکسی، شاید به شوق دیدار او به موزه رفتی!

ملاصدرای شیرازی، بابافغانی شیرازی، شاه‌شجاع، علی اصغر حکمت، انجوی شیرازی و بالاخره شهید محراب آیت ا... سید عبدالحسین دستغیب. سید عبدالحسین دستغیب شیرازی عالم و مجتهد بزرگ دینی شیراز است که پس از فراگیری ادبیات و سطوح در شیراز به نجف اشرف رفته و در محضر اساتید به نام به درجه اجتهاد رسید، سپس به شیراز بازگشت و مسجد جامع عتیق را که از بناهای عمرولیث صفاری است مرمت نمود. وی فعال‌ترین چهره مذهبی مردم شیراز و استان فارس و یار امام بر علیه رژیم ستم شاهی بود.

او در آذر ماه سال ۱۳۶۰ توسط منافقین به شهادت رسید سرتاسر دیوار را عکسی از نماز جماعت مردم شیراز درست پشت سر امام جمعهٔ شهیدشان پوشانده است. گویی آخرین نماز جمعهٔ شهید را تداعی می‌کند، آخرین نمازی که قبل از اقامه‌اش به دیدار دوست شتافت، درست دقایقی قبل از نماز.

روبروی تندیس شهید محراب، سنگر و رزمنده‌ای است. تندیس و تجسمی از هشت سال دفاع مقدس فرزندان این مرز و بوم، اسمش...؟ چه فرقی می‌کند که کدام سرو برومند، کدام دلاور مرد ایرانی باشد؟ یکی از فرزندان این آب و خاک است که ذره‌ای از این خاک را به دست ناپاک دشمن نداد.

مرد دورانهای رشادت

در کنار سایر مجسمه‌ها و مجسمه شهید دستغیب، شهید عباس دوران، خلبان شهیدی که انگار مجسمه‌اش تجسم خود اوست در بهشت برین، قرار گرفته است. در اوج جوانی و با همان لباس خلبانی، با همان هیبتی که به دیدار معبودش شتافته است. خلبانی که خودش را با جت جنگی به یکی از هتلهای معروف بغداد کوبید تا به صدام و صدامیان بگوید، با وجود چنین شیرمردانی هیچ نقطه‌ای در عراق امن نیست.

رضوی سروستانی، نصرا... مردانی و... نمی‌دانم، شاید بعضی اسمها برایت ناآشنا بود، یا شاید خیلی از اسامی از قلم افتاده بود، شاید تو را برانگیخته باشیم با همین چند خط که ببینی این نامها که بودند، و نه شاید عزم سفر کنی و ببینی همهٔ آنچه را که شنیدی و خواندی.

■

در شماره آینده بخوانید حقایق گفته نشده از جام جهانی

ماجراهای خواستگاری

از: کوروش کاشانی

ازدواج یک دختر استثنایی!

چطور ممکن بود پسری با این سر و وضع خوب و خانواده محترم و وضع مالی عالی، مرا برای همسری انتخاب کند!

بیـن دخترهای فامیل، من از همه قد کوتاه‌تر بودم... نمی‌دانـم محاسـبات ژنتیکی چه کرده بـود که با وجود داشتن پدر و مادر بلند قد، من با ۱۵۲ سانتی‌متر کوتاهترین دختر فامیل شده بودم...

این موضوع شـده بود یکـی از بزرگترین غصه‌های زندگـی من... در تمـام دوران نوجوانی یـا بارفیکس می‌زدم یا بسـکتبال بازی می‌کـردم، اما بالاخره قدم بلند نشد که نشد!

بزرگتر که شـدم، دوای دردم کفشـهای پاشنه بلند و دامنهای بلند بود تا کسـی متوجه کوتاه‌قدی من نشـود... انـگار بزرگترین عیب عالـم همین بود. مخصوصاً که دو خواهـر دیگرم بسـیار خوش هیکل و قدبلنـد بودند... خلاصه سـالهایی بود که انگار همـه دخترهای فامیل دم بخت شده بودند: ... دختر خاله‌ها، دختر دایی‌ها... همه و همه مسابقه گذاشته بودیم که ببینیم چه کسی شوهر بهتری می‌کند و از شما چه پنهان که من ناامیدترین آنها بودم...

خواستگارها می‌آمدند و می‌رفتند. یک روز می‌شنیدم که برای دختر دایی‌ام خواستگار آمده، روز دیگری برای خواهر و یا دختر خاله‌ام... اما هیچ کس به خواسـتگاری من نمی‌آمد!...

پایـم را توی یـک کفش کرده بودم که مرا بفرسـتند خـارج برای ادامه تحصیـل... هر چند خیلی اهل درس خواندن نبودم، ولی دلم می‌خواسـت به این بهانه از میان ایـن جمـع فرار کنم، اما مـادرم که زن بسـیار باهوش و بادرایتـی بـود اجازه نمی‌داد به خاطـر موضوعی به این سادگی پا به فرار بگذارم.

خلاصـه در درونم جنگ و بلوا داشـتم. تا اینکه یک روز، مادر آب پاکی را روی دستم ریخت و گفت:

–بایـد از خودت قابلیتی نشـان بدهی تا باور کنم از عهده زندگی در خارج از کشور برمی‌آیی... باید حداقل هزینه یک سال زندگی در آنجا را خودت جمع کنی تا من بقیه آن را تقبل کنم!...

قبـول کردم... تـازه چند ماه بود کـه در یک آژانس هواپیمایـی کار می‌کردم، درآمد زیادی نداشـتم، ولی به مـادرم قـول دادم برای جلب اعتماد او هم که شـده همه تلاشم را می‌کنم تا...

با انگیزه بیشـتری شـروع به کار کردم. بعدازظهرها به کلاسـهای آموزشـی می‌رفتم تا مهارتم بیشـتر شود... صاحب آژانس هم مدام تشویقم می‌کرد. به نظر او، من با مشـتری‌ها خیلی خوب برخورد می‌کردم و از عهده کار برمی‌آمدم. صاحب آژانس، پسری داشت به اسم خشایار که عملاً مدیریت آژانس به عهده او بود و من همیشـه از او فرار می‌کردم. پسـر بسیار قدبلندی بود و وقتی کنارش می‌ایستادم خجالت می‌کشـیدم... اما دخترهای دیگری که در آژانس کار می‌کردند، خیلی دلشـان می‌خواسـت توجـه او را به خودشـان جلب کنند. مجرد بود و سـر و وضع خوبی هم داشـت. من، اما اصلاً اهمیتی به توجه او به خودم نمی‌دادم...

یک سال گذشت... حسابی توی کار مهارت پیدا کرده بودم. همه بعدازظهرها، کلاس بودم و بی‌آنکه متوجه این همه پیشـرفت شـوم، یکدفعه خودم را در بهترین پست آژانس دیدم. رئیس آژانس به من اعتماد عجیبی داشت و این همه پشتکار مرا تحسین می‌کرد.

تا اینکه یک روز پسر رئیس آژانس به من گفت:

–یک شعبه دیگر باز کردیم و می‌خواهیم شما مدیریت آن را به عهده بگیرید. با حقوق و مزایای خوب...

بـال درآورده بـودم. اینجوری زودتر می‌توانسـتم پولهایـم را جمـع کنم. غافل از اینکه کار کردن در شـعبه جدید همانا و تغییر زندگی من همان!...

راه انداختن یک آژانس مسـافربری کار آسانی نبود،

در پیچ و خم دادگاه

از: راشین مختاری

سعادتی در گرو جدایی

زندگـی ما از روز اول با سـوءظن و دلواپسـی شـروع شـد. مهران خودش دیپلمه بود و اصلاً دوست نداشت یک زن پزشک داشته باشد

وقتـی به خواسـتگاری‌ام آمـد، چـاره‌ای جز قبول کردن نداشـتم. نگاه ملتمسـانه برادرم، خوشحالی مادرم و آرامشـی که توی صدای پدرم بود، وادارم کرد بی‌هیچ قید و شرطی زنش شوم.

همه می‌دانسـتند که شـهریار برادرم یکی، دو سالی است که یک دل نه صد دل عاشق سوگل شده و اگر من به برادر سوگل جواب رد می‌دادم، یقیناً آنها دخترشان را به شـهریار نمی‌دادند. توی این دنیا فقط همین یک برادر را داشـتم و به اندازه جانم هم دوستش داشتم. نمی‌توانستم غمگینـی و ناراحتـی او را ببینم... از طـرف دیگر، مادرم خیلی خوشـحال بود که دخترش عاقبت به خیر می‌شود و با پسـری ازدواج می‌کند که از نظر مالی وضعش خیلی خوب است. پدرم هم که ناراحتی قلبی پاک روحیه‌اش را خراب کرده بود، مدام می‌گفت، می‌خواهم سـر و سامان گرفتن این دو بچه را قبل از مردنم ببینم.

پدر و مادر نسـبتاً مسـنی داشـتم. مادر بعد از هفده سـال که از ازدواجش گذشـته بود، صاحب فرزند شـد و شـهریار به دنیا آمد. پنج سـال بعد هم من به دنیا آمدم. آنها بچه‌هایشـان را بیش از پدر و مادرهای دیگر دوست داشتند، چون سالها چشم انتظار آن بودند. قلب سرشار از محبت پدر و مادرم را نمی‌خواستم به هیچ قیمتی بشکنم، امـا خودم چه؟! هزار آرزوی بزرگ داشـتم. فقط یک ماه از امتحانهای دیپلم گذشـته بود. سـخت درس خوانده بودم و جزء شـاگردان زرنگ مدرسه بودم. تنها کاری که کردم یک شـرط برای مهران گذاشتم و آن هم این بود که بـه من اجـازه تحصیل بدهد. مهران هـم قبول کرد. همه نسـبت به این شرط آنقدر خونسـرد برخورد کردند که انگار باورشان نمی‌شد که من آنقدر زرنگ باشم که بتوانم در رشته پزشکی قبول شوم!

درست دو هفته بعد از مراسم عقد، اسامی قبول شده‌ها را اعلام کردند. من با رتبه بسـیار خوبی که داشـتم موفق شده بودم در رشته پزشکی قبول شوم... مادرم هاج و واج مانده بود. پدرم آنقدر ذوق زده بود که می‌ترسـیدم هر آن سکته کند. توی خانواده یا هیچ کس آنقدر ادامه تحصیل نـداده بود که دکترایش را بگیرد، یـا اصلاً درس چندان اهمیتی نداشت، ولی وقتی اسم پزشکی آمد، همه حیرت زده مانـده بودند... همان روزهای اول حس می‌کردم که مهران چندان از این خبر خوشـحال نیسـت، ولی به روی خودش نمی‌آورد و چون اجازه محضری داده بود که من ادامه تحصیل بدهم، نمی‌توانست زیرش بزند.

از اول مهر رفتم دانشـگاه. قرار بود یک سـال بعد از عقدمان مراسـم عروسـی برگزار شود، ولی با این اتفاقی که افتاده بود، خانواده مهران اصرار داشـتند هرچه زودتر تدارک عروسـی را ببینیم و... خیلی مخالفت کردم، ولی کسـی بـه حرف من گوش نداد و همـان ترم اول ازدواج کردم...

سـعی می‌کردم به نحو احسـن به امور خانه برسـم تا مبادا مهران مانع درس خواندن من شـود. اوایل اعتراضی نمی‌کرد، ولی کم کم موضوع بچه‌دار شدن را پیش کشید. مخالفت کردم. درسـها آنقدر سنگین بود که نمی‌توانستم بچـه‌داری هم بکنم، ولـی مهران پایش را توی یک کفش کرده بود. خلاصه جنگ و دعواها از همین جا شروع شد. بالاخره سـال دوم ازدواجمان باردار شـدم. زندگی ما از روز اول با سوءظن و دلواپسی شروع شد. مهران خودش دیپلمه بود و اصلاً دوسـت نداشت یک زن پزشک داشته

ولی من خوب از عهده‌اش برآمدم. پسر رئیس هم کم کم به من توجهات ویژه می‌کرد، ولی من نمی‌توانستم باور کنم... چطور ممکن بود پسری با این سر و وضع خوب و خانواده محترم و وضع مالی عالی، مرا برای همسری انتخاب کند!

اما واقعیت داشت. وقتی رئیس آژانس به پدرم زنگ زد و موضوع خواستگاری را مطرح کرد، داشتم سکته می‌کردم. نمی‌توانستم باور کنم. هیچ کس نمی‌توانست باور کند. خبر مثل باد تو فامیل پیچید...

در ۲۳ سالگی او اولین و تنها خواستگار من بود و از قضا بهترین خواستگاری بود که توی فامیل برای دخترها آمده بود...

هرچه فکر کردم که چرا من؟! جواب پیدا نکردم... خلاصه آمدند خواستگاری و من از سر سادگی همین سوال را در جمع مطرح کردم که:

«چرا من؟!!»

رئیس آژانس خندید و همسرش با مهربانی گفت:

–شنیده بودم شما دختر بسیار ساده و بی‌ادعایی هستید، ولی حالا داره باورم می‌شود...

رئیس آژانس رو کرد به پدرم و گفت:

–این دختر شما، پرتلاش‌ترین و محجوب‌ترین کارمندی است که من طی این سی سال داشتم. مدتی است که من و پسرم به او دقیق‌تر شده‌ایم و همه رفتارهایش را زیرنظر داریم و به این نتیجه رسیدیم که او واقعاً دختری استثنایی است...

سرخ شده بودم. این اولین باری بود که داشتم باور می‌کردم حسنی هم در من هست... خلاصه مراسم خواستگاری برگزار شد و همه چیز به خوبی و خوشی گذشت، اما آقاداماد فقط یک شرط داشت و گفت:

–خواهش می‌کنم این کفشهای پاشنه بلند را نپوش، صدای تق تق کفشهایت تنها چیزی است که مرا آزار می‌دهد...

همه خندیدند، جز خودم!... اما این قانون اساسی زندگی ما شد که من حالا بعد از هفده سال زندگی مشترک دائم آن را نقض می‌کنم و شوهرم مدام به آن اعتراض می‌کند...

حالا که به آن روزها فکر می‌کنم، خنده‌ام می‌گیرد که چقدر زندگی را ساده می‌دیدم و کوتاه بودن قدم مرا از همه چیز ناامید کرده بود، ولی تجربه زندگی در این سالها به من یاد داد که بی‌اهمیت‌ترین موضوع، همین است... ■

باشد. برای همین مدام از رفتارم ایراد می‌گرفت. اذیتم می‌کرد و هر چیزی را بهانه می‌کرد تا درسم را ول کنم. حتی یک بار به من قول داد، خانه را به نامم می‌کند به شرط اینکه درسم را ول کنم، ولی من قبول نکردم و با جدیت بیشتر درس خواندم... همیشه شاگرد اول بودم. استعداد خوبی برای این رشته داشتم. بچه اولمان دو، سه ساله بود که مهران حرف بچه دوم را زد. گفتم نه!... هرچه اصرار کرد این بار زیربار نرفتم. پدر و مادرم هم از من دفاع می‌کردند. آنها هم دلشان می‌خواست من به درسم ادامه بدهم، ولی چه می‌شد کرد، مهران رسماً شوهر من بود و به هر بهانه‌ای اذیتم می‌کرد. مدام می‌گفت من از این رشته خوشم نمی‌آید. انصراف بده و یک درس دیگر بخوان...

حرف مضحکی بود. سال ششم دانشگاه بودم و چیزی به تمام شدن درسم نمانده بود. خانواده شوهرم مدام گله می‌کردند، مخصوصاً وقتی کشیکهای من در بیمارستان شروع شد. می‌گفتند، معنی ندارد زن شب خانه‌اش نباشد و...

فقط خدا می‌داند در آن خانه به من چه گذشت تا پزشکی عمومی‌ام تمام شد... با نمراتی که داشتم می‌توانستم مستقیما به دوره تخصصی بروم، ولی مهران گفت محال است

درسم که تمام شد حتی اجازه نداد من دوره طرحم را بگذرانم و عملاً خانه نشینم کرد. به اصرار او بچه دومم هم به دنیا آمد و عملاً باور کردم که تا همین جا توانسته‌ام به درسم ادامه بدهم و از حالا به بعد باید یک زن خانه‌دار باشم. خیلی ناامید کننده بود، ولی چاره‌ای نداشتم.

دو سال گذشت تا اینکه یک روز برحسب تصادف باخبر شدم مهران با زنی مراوده دارد و... دنیا روی سرم خراب شد. باورکردنی نبود! او حق نداشت با من این کار را بکند. همه آرزوهایم را از من گرفته بود، ولی دیگر فکر نمی‌کردم به من خیانت هم بکند...

طاقت نیاوردم. دست بچه‌ها را گرفتم و به خانه پدرم برگشتم و تقاضای طلاق کردم... مهران خیلی سعی کرد منصرفم کند، ولی دیگر نمی‌توانستم به این زندگی ادامه بدهم.

امروز آمده‌ام که رسماً از او جدا شوم و بروم سراغ سرنوشتم... ■

شکوفه های زندگی

عرشیا رحیمی

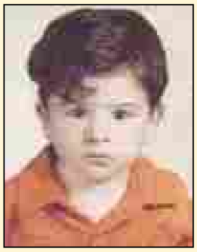

شهریار روهنده

محمدامین لطفعلیزاده

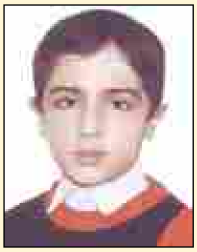

ادریس نگهبان

مژده معصومی

جواد معصومی

فاطمه وکیلی

امیرمحمد وکیلی

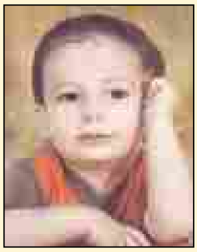

محمدامین نعمتی

محمدرضا نعمتی

آرتا طاهرنژاد

رادین رعایت صنعتی

در هنر، به تعویق انداختن، تنبلی و تکرار اشتباه زیانبخش است

●استانیسلاوسکی

هدیه شب

شیرین اسکندزاده - اردبیل

«شیرین اسکندزاده»، داستان‌نویس بی‌ادعا و صمیمی که به گفته و تاکید خودش، شخصیت‌های اصلی داستان «هدیه شب» نسبت خویشاوندی نزدیک با او داشته‌اند، با دیدگاهی واقع‌گرا - پس از یک دوره فترت - باری دیگر به نوشتن پرداخته است.

با درنگ بر جانمایه و بنیان داستانی که اکنون به قلم او می‌خوانیم، می‌توان اصالت و توانمندی‌اش را در بازآفرینی هنرمندانه «واقعیت»های هستی انسانی دریافت.

- سال ۱۳۲۹ هجری خورشیدی - روستای «آق بلاغ» اردبیل - شب یلدا:

دلشوره خفیف و خفه‌ای که از بعدازظهر کوتاه زمستانی تا غروب زودرس آن روز آخر پاییز در تنهایی آزارش داده بود، حالا با فرو ریختن تاریکی شدت می‌گرفت. در نور لامپ بر دیوارهای کاهگلی، بر کرسی میان اتاق کوچک، بر خط‌ها و نقش‌های زرد و سفید و قرمز گلیم پاکیزه و چند تکه اسباب و اثاثیه محقر و ساده زندگی‌شان نگاه می‌گرداند و روی چهره شوهرش محمدرضا که موهای سیاه و پرپشتش را به عقب شانه کرده بود و از درون قاب عکس کوچک روی تاقچه با مهربانی به او چشم دوخته بود، درنگ می‌کرد. صدای آرام محمدرضا را در دل خود می‌شنید: «نگران نباش، غریب!»

نامش گلنار بود، ولی شوهرش با غمخواری و مهر عاشقانه، گاهی او را «غریب» می‌خواند و صدا می‌کرد. چرا؟ چون با گذشت پنج سال از ازدواجشان، اهالی «آق بلاغ» او را که از دیاری دور - از آذربایجان شوروی - آمده بود و هنوز بچه‌دار نشده بود، بیگانه به حساب می‌آوردند؛ و حتی بعضی‌ها، بدون هیچ دلیل و علتی آن زن جوان و زیبا و بلندبالا را در باورهای خرافی خود «شوم» می‌دانستند! شاید چون فهمیده بودند که گلنار محجوب و کم‌حرف در کودکی پدر و مادرش را در یک سانحه آتش‌سوزی از دست داده بود، او را مثلاً «بدقدم» می‌دانستند! شاید هم بعضی از خاله خانم‌باجی‌های وراج و خاله زنک‌های چاق و بدترکیب، به علت حسادت‌های احمقانه، چشم دیدن او را که دست سرنوشت از شهر «گنجه» آذربایجان شوروی (سابق) به روستای «آق بلاغ» اردبیل کشانده بود، نداشتند. اما گلنار که دل به عشق و مهر شوهرش داشت، به عناد بی‌دلیل و بدخواهی خاموش آنها چندان اهمیتی نمی‌داد. سرشت شریف و شخصیت ساده و نیرومندش تکیه‌گاهی استوار بود تا به او برای تحمل بی‌مهری مردمان و غم غربت یاری برساند، اما، اکنون اضطراب در تنهایی بر جانش چنگ می‌انداخت. از خود می‌پرسید: «چه اتفاقی ممکن است برای محمدرضا پیش آمده باشد؟»

شوهرش - مثل بیشتر روزها - برای فروختن سیب زمینی، صبح زود به اردبیل رفته بود و مثل همیشه می‌باید نزدیکی‌های ظهر به آق‌بلاغ برمی‌گشت و با گلنار که منتظر او می‌ماند، ناهار می‌خورد. محمدرضا، سوار بر گاری «مشدی حیدر» که هر روز بار و مسافر به شهر می‌برد و برمی‌گرداند می‌شد. آن روز که به شب کشیده شده بود، نه از گاری مشدی حیدر اثری بود و نه از محمدرضا. گلنار به قابلمه کوچک آبگوشتی که برای ناهار بار گذاشته بود نگاه می‌کرد و می‌کوشید بر اضطرابش غلبه کند. حالا دیگر زیرلبی با خود حرف می‌زد و می‌گفت: «خدایا، شوهرم را سلامت به خانه برگردان؛ من اینجا غریبم و کسی را جز محمدرضا ندارم...»

آسمان شب یلدا که پوشیده از ابر شده بود، نرم نرمک شروع به باریدن کرد. گلنار گاهی پرده نازک و گلدار پشت پنجره کوچک چوبی را کنار می‌زد و در نور نازک لامپ که به بیرون رخنه می‌کرد، دانه‌های چرخان برف را می‌دید و با خود می‌گفت: «در این برف و سرما الان محمدرضا کجاست؟» در انتظار و اضطراب احساس می‌کرد قفسه سینه و گردنش درد گرفته و تیر می‌کشد. ناهار هم نخورده بود، چون دلواپسی اشتهایش را از بین برده بود. سرگردان و مستاصل هر از گاهی از جا بلند می‌شد و در را باز می‌کرد و به بیرون، به تاریکی شب و روشنایی برف و راهی که از صحرای خاموش به روستا می‌رسید خیره می‌شد. گاهی فقط در آن نزدیکی‌ها سگ همسایه را می‌دید و دیگر هیچ... هر بار که در را باز می‌کرد می‌دید که برف تندتر از قبل می‌بارید. پنجره‌های بعضی از خانه‌ها خاموش شده بود و ساکنان آن خانه‌ها خوابیده بودند. بعضی‌ها هم به خانه خویشاوندانشان به میهمانی شب یلدا رفته بودند. مثل همیشه هیچ کس سراغی از او نمی‌گرفت. بالاخره تاب نیاورد و شال قرمز و بزرگش را بر سر و گردن پیچید و از اتاق بیرون زد. در آن تنهایی و تاریکی و سرما سراغ چه کسی می‌توانست برود و از چه کسی می‌توانست کمک بخواهد؟ محمدرضا هم مثل او در آن روستا تنها بود و قوم و خویشی نداشت. او هم فقط گلنار را داشت.

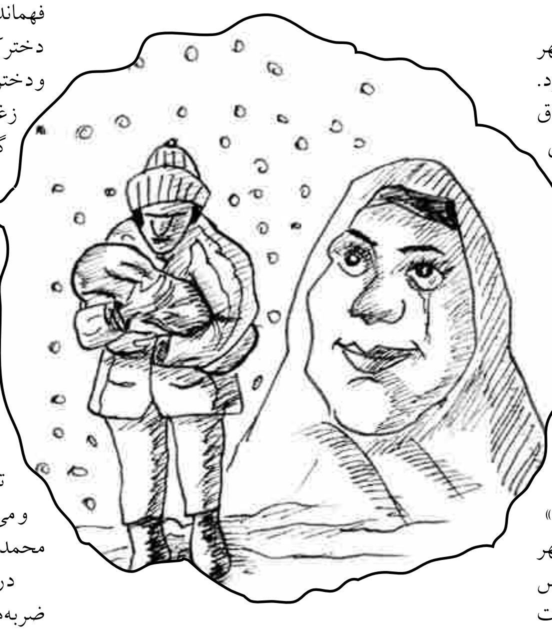

دوان دوان و هراسان تا سر جاده رفت. گریه‌اش گرفته بود و داغی اشک که از چشمان سیاهش بر پهنای صورتش می‌ریخت، اندکی او را تسلی و تسکین می‌داد. آنجا، با صدای لرزان فریاد زد: «آهای ... آهای... محمدرضا!؟»

جاده خالی بود و خاموش و انتهایش در تاریکی و برف گم می‌شد. مدتی طولانی به انتظار ایستاد. سوز سرما و صدای دور و نزدیک زوزه گرگها او را لرزاند. درمانده و ترس خورده ایستاده بود و می‌دید که اگر شوهرش نیاید، زندگی برای او هم مثل آن جاده، در برف و تاریکی و سرما گم می‌شود. ترس و دلهره او را مجبور کرد که به خانه برگردد، اما دیگر نمی‌توانست آرام بگیرد و بنشیند. فکر کرد که اگر خداوند بچه‌ای به او عطا کرده بود، دست‌کم تا این حد با وحشت و اندوه احساس تنهایی نمی‌کرد.

در این فکرها بود که شنید به در می‌زنند. سراسیمه در را باز کرد. دختر همسایه بود. گلنار با صدایی که انگار در گلویش می‌شکست، پرسید: «چی شده؟!» دختر همسایه من من کنان گفت: «آمده‌ام کمی زغال بگیرم... می‌توانم از انباری‌تان یک خرده زغال بردارم؟» گلنار نفسی بریده کشید و پس رفت و با تکان دادن دست و سرش به دختر فهماند که می‌تواند برود و هرچه می‌خواهد زغال بردارد. دخترک به چالاکی داخل شد. گلنار کز کرده، کناری ایستاد و دخترک از پستو و انباری کوچکی که گلنار در آن کیسه زغال، مقداری سیب زمینی و چند تکه خرت و پرت گذاشته بود، زغال‌ها را برداشت و توی یک سطل آهنی ریخت و بدون تشکر، پوزخند زد و رفت و در را هم پشت سرش نبست. گلنار در را بست و نشست. بغضش ترکید و به هق هق افتاد.

وقتی به خود آمد شب از نیمه گذشته بود. او از فرط اندوه و اضطراب بی‌اختیار گیسوی بافته و بلند خود را می‌گرفت و می‌کشید. حالا حس می‌کرد سرما و تاریکی بیرون درون جانش را فرا گرفته است. بلند شد و داخل فانوس نفت ریخت و آن را روشن کرد تا با روشن‌تر شدن اتاق به خودش تسلی داده باشد. بلند و مویه‌کنان با خود حرف می‌زد و می‌گفت: «آخر چی شده؟ چه اتفاقی برایت افتاده، محمدرضا؟ کجایی؟ کجا مانده‌ای؟»

در این حال و هوای ماتم‌زده غرق شده بود که ناگهان ضربه‌های سختی به در کوفته شد. قلب گلنار چنان به تپش افتاد که ضربان تند آن را در گلوی بغض کرده‌اش حس می‌کرد. فریاد زد: «کی هستی؟» صدایی ضعیف و رعشه گرفته در جوابش گفت: «منم... منم... غریب من، در را باز کن... من... منم!» این صدای محمدرضا بود. گلنار از جا پرید و در را گشود. محمدرضا که با دست‌های یخ‌زده‌اش بقچه مانندی را در بغل گرفته بود وارد شد. بقچه یا بسته در پتو پیچیده شده را آرام روی زمین و نزدیک کرسی و روی لبه گرم لحاف گذاشت و خودش کج شد و افتاد و از حال رفت. گلنار که گریه‌کنان می‌خندید، دستهایش را زیر سر و گردن یخ‌زده شوهرش برد و آرام اما نگران گفت: «محمدرضا، چی شده... محمدرضا... محمد!» اما محمدرضا بی‌هوش افتاده بود. گلنار دست‌های او را در دستهای گرم خود گرفت و به زحمت هیکل او را تا کنار کرسی کشاند و لحاف را روی او انداخت. ناگهان صدای غریب گریه‌های یک نوزاد را شنید. به بقچه مانندی که محمدرضا آورده بود زل زد و یکباره با حیرت و شادی فریاد کوچکی کشید:

بقیه در صفحه ۵۵

یک بعدازظهر باشکوه

سارا یحیی‌پور - کرج

«یک بعدازظهر باشکوه» نوشته «سارا یحیی‌پور» برشی است کوتاه از زندگی به ظاهر کاملاً عادی و متعارف یک زن و یک مادر جوان در متن ساده و بی‌رنگ روزمرگی. در این داستان، از خلال نوعی خستگی و احساس ملال و بیهودگی گذرا، تنهایی درونی و حس غمناک حسرت گذشته با بیانی ساده و سرراست انتقال می‌یابد؛ و طغیان کوچکی هم اگر هست، جلوه‌های خفه و خاموش دارد و در سرگشتگی عادت شده به سکوت برگزار می‌شود و در اشک‌های بی‌صدا پنهان می‌ماند. همه لطف این قصه در واقع نمایی آن است.

دستم را که دراز کردم، گودی تشک را کنارم حس کردم. دیگر عادت کرده‌ام به این گودی؛ به این گودی که حالا دوازده سالی می‌شود که جایش می‌افتد کنارم روی تشک.

خوابیدن در آفتاب کم رمق صبح زمستانی حسابی کرختم کرده، دوست ندارم چشم‌هایم را باز کنم. آفتاب پلک‌هایم را گرم کرده. از گوشه‌ی چشم نگاه می‌کنم به ساعت روی دیوار: یازده و بیست دقیقه. صادق و بچه‌ها، دو سه ساعتی می‌شود که رفته‌اند. توی این دوازده سال این چندمین باری است که تا این وقت از روز خوابیده‌ام...؟ شاید یکی دو دفعه تو ماه‌های آخر حاملگی، وقتی دوقلوها را حامله بودم صبح ساعت هفت اول صادق را بیدار کردم و بعد ایمان و عرفان را. خودم دوباره دراز کشیدم روی تخت. صادق حتی نپرسید که چه مرگم است. راحت‌تر است که فکر کند گاهی بدون دلیل و علت این جوری می‌شوم. چقدر دلم قهوه می‌خواهد. خودم را حسابی کش می‌دهم تا شاید این کرختی رخوتناک یک جوری از تنم بیرون برود. آرام پاهایم را از روی تخت به زمین می‌گذارم و بلند می‌شوم. یواشکی به آشپزخانه سرک می‌کشم مثل کسی که از دیدن یک صحنه ناگوار و محتمل می‌ترسد... توی ظرفشویی سه لیوان، ظرف پنیر و کره کنار هم، و روی میز گوشه‌های خمیر نان به اضافه خرده‌های خشک و ریز پنیر و نان و پاکت خالی شیر... اینها گوشه‌ای از چشم‌اندازی تکراری است.

برای خودم قهوه درست می‌کنم. از پنجره‌ی آشپزخانه نگاه می‌کنم به ردیف شمشادهای آن طرف خیابان. فکر می‌کنم: «واقعاً چه مرگم شده؟! چند وقته که این جوری انگار منجمد شده‌ام؟!» روی صندلی، پشت به ظرفشویی می‌نشینم و قهوه‌ام را مزه‌مزه می‌کنم. در جادوی مزه و طعم تلخ و گس آن گم می‌شوم. چشم‌هایم داغ می‌شوند و فکر می‌کنم ای کاش مامان بود، کاش بابا بود، کاش صادق اینقدر بی‌تفاوت و برنامه‌ریزی شده رفتار نمی‌کرد، کاش ایمان و عرفان در میان نبودند تا راحت‌تر می‌توانستم تصمیم بگیرم... از این فکر آخری لرزم می‌گیرد... و داغی چشم‌هایم می‌شود اشک و مژه‌هایم را خیس می‌کند...

صدای چکه چکه کردن شیر آب را می‌شنوم. برمی‌گردم؛ شیر ظرفشویی چکه می‌کند. در توالت نیمه باز است. بلند می‌شوم و می‌بینم که شیر دستشویی چکه می‌کند. شیر آب را محکم می‌بندم، اما باز چکه می‌کند. نگاهم می‌افتد به سوسک بزرگ و سیاهی که چسبیده به سقف، انگار فهمیده باشد که من نگاهش می‌کنم همین طور ثابت مانده و شاخک‌هایش را تکان می‌دهد. پودرهای سفید سوسک‌کش، جا به جا کف توالت ریخته شده...

برمی‌گردم به آشپزخانه. از پنجره به خیابان نگاه می‌کنم. دختر هشت نه ساله‌ای با لباس مدرسه سعی می‌کند از خیابان عبور کند اما ماشین‌ها امان نمی‌دهند. فکر می‌کنم چقدر خسته‌ام. خسته از همه شیرهای آبی که چکه می‌کنند، از همه‌ی سوسک‌هایی که با هیچ جور پودر سوسک‌کشی شرشان کم نمی‌شود... انگشت می‌کشم روی شیشه بخار گرفته پنجره و می‌بینم دخترک بالاخره موفق شده و رفته است. از توی یکی از کابینت‌ها یک پاکت سیگار برمی‌دارم. یک نخ سیگار روشن می‌کنم.

اولین سیگار را کی کشیدم؟ بعد از چهلم مامان بود؛ وقتی یک شب دیروقت، خیس از یک باران تند و بی‌امان بهاری آمدم خانه. بابا یک پتو پیچید دورم و یک سیگار گذاشت گوشه لبم. بعد گفت: «فقط همین یک بار!»

فقط همان یک بار بود تا مراسم چهلم بابا... با اولین پک به سرفه می‌افتم. حالا بابا نیست که به ناشیانه پک زدنم بخندد. صادق هیچ خوشش نمی‌آید که سیگار بکشم. پک دوم حالم را جا می‌آورد. بلند می‌شوم و راه می‌افتم دور خانه. دلم می‌خواهد خاکستر سیگار را بریزم روی کف‌پوش اتاق‌ها. آلبوم عکس را از کشوی میز برمی‌دارم. نگاهم که به اولین عکس می‌افتد در نوستالژی شیرین و دلنشین آن غرق می‌شوم. یک موج گرم و ملایم از جایی دور انگار تمام قلبم را پر می‌کند. مثل یادآوری یک عطر سرمست کننده و غریب. یاد آن بعدازظهر زمستانی می‌افتم توی حیاط خانه پدری... صادق بی‌هوا یک گلوله برفی بزرگ به طرفم پرتاب کرده بود و تا به خودم بجنبم برفها پخش شده بود روی صورتم. صدای خنده‌های صادق و بابا را می‌شنیدم. وقتی با غیظ تکه‌های برف را از روی چشم‌هایم کنار می‌زدم، صادق آمده بود کنارم. نوک بینی قرمز شده‌ام را آرام بین دو انگشت شست و اشاره فشار داد. خندیدم. بابا عکس گرفت و بعدها پشت عکس نوشت: «یک بعدازظهر باشکوه». فکر می‌کنم به روزهای کسل کننده و پر از تکرار، به بعدازظهرهای ملال‌آور و تکثیر شده. چقدر دلم برای یک بعدازظهر واقعاً باشکوه تنگ شده... زانوهایم انگار تحمل وزن بدنم را ندارند. بی‌اختیار می‌نشینم روی زمین...

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

* پیام و پاسخ

مسابقه بزرگ داستان‌نویسی اطلاعات هفتگی که دوره دوم آن به زودی به پایان خواهد رسید، به لطف استقبال و توجه نویسندگان اغلب جوان و مخاطبان و خوانندگان خوش قریحه و باذوق و اهل قلم، گرم و پررونق ادامه دارد. به یاری خداوند، با رأی هیأت داوران، برندگان و داستان‌نویسان برتر این دوره از مسابقه تا پایان سال جاری برگزیده و در شماره مخصوص نوروز معرفی خواهند شد و به روال گذشته جایزه و دیپلم افتخار و لوح تقدیر دریافت خواهند کرد.

اکنون در ادامه این مسابقه که به خودی خود سویه‌هایی چندگانه در قلمرو تولید فکر بر مسیر هنر و ادب و آفرینش فرهنگی یافته و همچون یک کارگاه پرجلوه داستان‌نویسی تاثیری فراگیر و کارساز بر جای نهاده است، بار دیگر برای آن عده از عزیزان و نویسندگان و نوقلمان پویا و جستجوگر که شاید به تازگی با این مسابقه و ویژگی‌های آن آشنا شده‌اند، یادآوری می‌کنیم که یگانه شرط شرکت در مسابقه بزرگ داستان‌نویسی مجله شما این است که ـ به دلیل محدودیت ناگزیر صفحات ـ هر داستان کوتاهی که می‌فرستید حتی‌المقدور نباید حجمی کمتر از یک صفحه و نهایتاً بیشتر از دو صفحه مجله را به خود اختصاص دهد. همراه با هر داستان هم ـ هر بار و همواره ـ شرحی مختصر از میزان تحصیلات، شغل و سوابق فعالیت‌های ادبی‌تان را به انضمام یک قطعه عکس خود، برای چاپ در کنار داستان‌تان ارسال کنید.

و اینک، چند پیام و پاسخ:

* آقای حسین عوض‌زاده - گرمسار

اگر قرار باشد کل و مجموع کار نویسندگی شما را با داستانی که تحت عنوان «نگاه شبنم» نوشته‌اید محک بزنیم باید بگوییم ذهنتان در این زمینه بر دو پایه «زبان شاعرانه» و «اتفاق‌های رمانتیک» متمرکز است. به کار بردن زبانی که در سطح شاعرانه است و بیشتر نوعی شدت یافته از به اصطلاح «احساساتی گرایی» (سانتی مانتالیزم) دور و بر کنار از واقعیت‌های غالباً سرد زندگی را محور قرار می‌دهد، همراه با طرحی که براساس «اتفاق‌های رمانتیک» شکل گرفته، در نهایت و همواره کار شما را ـ به عنوان نویسنده ـ در لایه‌ای شکننده بر سطح نگه می‌دارد و به فیلم‌های عوام پسند و سطحی هندی شبیه می‌سازد. شما که ذوق و استعداد مطلوبی برای قصه‌نویسی دارید، با رویکردی به واقعیت‌ها می‌توانید بسیار بهتر و برتر از این حد جلوه کنید. موفق باشید.

* در انتظار داستان‌های بهتر شما

خانم‌ها و آقایان: عفت شریف ـ الناز آیت‌الهی ـ زهرا پرویز قنبری ـ نورالله خواجات ـ سارا یحیی‌پور ـ زهرا جمشیدی‌پور ـ طاهره ابراهیمی ـ خدابخشی ـ مریم دولو ـ آذر میرزا احمدی ـ نرگس رضاییان ـ مهرناز حسن‌آبادی ـ زهرا بیجن ـ سید حیدر حسینی ـ هادی درخشان ـ ابراهیم اسماعیل‌زاده سیلابی ـ خدیجه نارویی ـ زهرا سرلک ـ بهاره ندیری ـ مریم خیامیان ـ فاطمه یاوری ـ فاطمه صادقی و علی همایی؛ با سپاسگزاری از توجه و تلاشهای فکری، هنری و فرهنگی‌تان ـ داستان‌های بهتر و کامل‌تری بفرستید.

مسابقه‌ای استثنایی درباره شناخت افراد مشهور دنیا در شماره مخصوص

سمیه داودبیگی

"صفا ظهیرالدوله"
آرامگاه فراموش شده!

قبرستان خاص!

بیرون رفتن در دوران نامزدی همیشه لذت بخش و خاطره انگیز است آنهم جاهایی دیدنی که تا بحال ندیده باشی! اما شما تا به حال با همسرتان در دوران نامزدی به قبرستان رفته اید؟!

البته قبرستان همیشه جای حزن انگیزی نیست! چرا که وقتی به قول قدیمیها (دور از جان) سر قبر اقوام و نزدیکان می رویم گویی نفس آدم بند می آید و تمام وجود از غم دنیا پر می شود، اما باور کنید بعضی وقتها وقتی به گورستان سر می زنیم ممکن است که وجود شما پر از آرامش شود و نمونه آن آرامگاه ظهیرالدوله است.

یک روز سرد زمستانی با همسرم برای گردش به بیرون از منزل رفته بودیم. او از من درباره قبرستانی قدیمی در تهران پرسید، وقتی فهمید که من هیچ اطلاعی از آن ندارم گفت: باید بیایی و ببینی!

به محض دیدن میدان تجریش متوجه شدم که قبرستان در شمال تهران واقع شده، پس از عبور از میدان قدس کنونی وارد خیابان دربند شدیم. کمی که بالاتر رفتیم ماشین را پارک کرده و من چشمانم در میان ساختمانهای بلند و مدرن به دنبال فضایی باز و مسطح شروع به کاویدن کرده بود که صدای همسرم به کنجکاویم پایان داد. نگاه کن اونجاست!

درست در سرازیری خیابان و در انتهای کوچه ای حدود ۵ متری ۲۰ متر پایین تر دری آهنی و قدیمی با شیشه های مشبک و نوشته ای بالای آن، آرامگاه "صفا ظهیرالدوله" خود را به میهمانهای ناخوانده اش معرفی می کرد.

با یک سکه در را به صدا درآوردیم.

همسرم اسکناس دو هزار تومنی را به دست پسرک که در را باز کرده بود داد و او دوان دوان به سمت اتاق قدیمی رفت، چشمانم هنوز دنبال قدمهای پسرک می رفت که به اتاق رسیدیم، وقتی نزدیکتر شدیم، فهمیدم منزل پیرزنی است که سرایدار قبرستان است،موقع عبور نیم نگاهی به داخل خانه انداختم دو سه اتاق تو در تو با فرش و موکتهای مندرس ووسائلی که در کمال آشفتگی چیده شده بود و رنگ درو دیوار حکایت از سالها بی توجهی به ساختمان می کرد.

جریان زندگی

جلوتر که رفتیم منظره قبرستان و درختهای سر به فلک کشیده آن توی قاب چشمانم نشست درختانی که سالهاست نظاره گران این محیط هستند و هر روز از پس دیوارهای قبرستان بالاتر می روند تا شاید رهگذران بفهمند اینجا هم زندگی جریان دارد.

هوا سرد بود و سوز از لابه لای لباسها تا مغز استخوان نفوذ می کرد.

برف قسمتهایی از قبرستان را پوشانده بود، اما کنجکاوی امانم نمی داد. کت همسرم را به ناچار قرض گرفتم تا گرمم شود و بتوانم بیشتر به این سو و آنسوی سرک بکشم. در این حین صدایی آرام و شعر گونه به گوشم خورد، سر را که برگرداندم پنج پسر جوان را دیدم که روی لبه گلدانهای اطراف قبری نشسته بودند. روی قبر هم چند شاخه گل نرگس افتاده بود که شکوفه هایش را برای تزئین کنده بودند. سعی کردم بدون هیچ صدایی نزدیک آنها شوم و وقتی به چند قدمی آنها رسیدم....

همه هستی من آیه تاریکیست
که ترا در خود تکرارکنان
به سحرگاه شکفتن ها و
رستنهای ابدی خواهد برد
من در این آیه ترا آه کشیدم، آه
من در این آیه ترا به درخت و آب و آتش پیوند زدم و...

این شعر را یکی از آنها می خواند و بقیه در سکوت کامل گوش می دادند و گاهی یکی از آنها آهی می کشید. از دیدن این صحنه به وجد آمدم اما کنجکاو شدم ببینم قبر کیست که این جوانهای پر شور و غوغا برایش فاتحه می خوانند،جلوتر رفتم و در یک لحظه نگاهم روی حروف کنده شده بر سنگ مرمر میخکوب شد.

اینجا آرامگاه ابدی و خانه فروغ فرخزاد است.

من از نهایت شب حرف می زنم
من از نهایت تاریکی و
از نهایت شب حرف می زنم
اگر به خانه من آمدی – برای من –
ای مهربان چراغ بیاور و
یک دریچه که از آن به ازدحام کوچه خوشبخت بنگرم
دی ۱۳۳۱

گم شده ها

در این لحظه از همسرم خواستم تا تمام قبرستان را وارسی کنم شاید گمشده های دیگری را هم بیابم. از میان چند قبر رد شدم. قبرهایی که روی هرکدام نقوشی برجسته و متفاوت با سنگهای امروزی شکل گرفته بود. سمت راست خودم سکویی را دیدم دست دراز کردم تا برف سفید روی آن را کنار بزنم و بنشینم که متوجه شدم زیر برف چیزی شبیه سکواست که از چهار جهت لوحهایی سبز رنگ فلزی بر آن نصب شده و روی هر کدام شعرهایی نوشته شده...

ای نکویان که در این دنیائید
یا از این به بعد به دنیا می آئید
این که خفته است در این خاک منم
ایرجم ایرج شیرین سخنم
مدفنم عشق جهان است اینجا

یک جهان عشق نهان است اینجا و...

بله درست حدس زدید اینجا مدفن ایرج میرزا جلال المالک بود که در دو گوشه آن رقم های ۱۲۹۰ و ۱۳۴۴ هم نوشته شده بود.

عنکبوت

چشمانم را چرخاندم تا شرایط دور و برم را بیشتر درک کنم که نور منعکس شده روی یک اتاق شیشه ای چشمم را نوازش کرد، راه افتادم تا ببینم پشت این شیشه چه خبر است. جلوتر که رفتم از لابه لای غبار شیشه، داخل اتاقک مشخص شد. ستونهایی که با کاشی آبی فیروزه ای پوشیده شده بود و در میان آنها اشعاری از صاحب قبر نوشته شده بود.

شکل ستونها مرا به یاد قبر خیام در نیشابور انداخت خم شدم تا سرم را از قاب شیشه ای داخل کنم که دیدم روی قبر نوشته شده :«رهی معیری».

داخل شدم، لابه لای ستونها تار عنکبوت بسته بود پس با احتیاط پیش رفتم تا چند عکس بگیرم.

گل زرد خشک شده روی قبر مشخص می کرد چند هفته ای است کسی به سراغ آن نیامده:

الا ای رهگذر کز راه یاری
قدم بر تربت ما می گذاری
در اینجا شاعری غمناک خفته است
رهی در سینه این خاک خفته است...

همینطور که نشسته بودم نگاهم را روی ستونها حرکت دادم که جمله نوشته شده روی کاشی سفید رنگی بالای سقف مرا منقلب کرد:«با بال شوق ذره به خورشید می رسد.»سرم را خم کردم و بیرون آمدم.

انگار نه انگار که داخل قبرستان آمده ام فضای این محیط بر خلاف محل های مشابهش هر مخاطبی را سر شوق می آورد. خودم را در میان گنجینه ای از تاریخ می دیدم که سالهای سال در مدرسه و دانشگاه نام نام آوران آن را شنیده بودم اما بی خبر از اینکه کجا آرمیده اند.

صدای بالهای کبوتری مرا به خود آورد نگاهم به قبری در انتهای بخش شمالی افتاد آرام آرام به آن نزدیک شدم، اما گویا صدای قدمهایم آرامش را از او گرفت و پرنده پرید.

چند پله مقابلم را بالا رفتم، به قبری رسیدم که طاقی بالای آن بود و میله ای افقی جلوی آن قرار داشت. سنگ قبری بزرگ که فقط چند کلمه روی آن نقش بسته بود:

آرامگاه محمد تقی ملک الشعرا
۱۳۳۰_۱۳۶۵.

اطراف را به قصد پیدا کردن زندگی نامه او گشتم ولی فقط بالای پیشانی سقف این ابیات را دیدم:

عمری گذراندیم به کام دگران
القصه وطن را بدو چشم نگران
ما در تشویش و خلق در خواب گران
رفتیم و سپردیم بهنگامه گران

گچ دیوار ریخته و سقف نمور و تاول زده بود، بوی نم تمام ریه ام را پرکرد. خواستیم داخل شویم که کارگر مانع ما شد

ورود ممنوع

اینبار به سمت جنوب شرقی قبرستان حرکت کردیم جایی که محل آرامگاههای خانوادگی بود عده ای در حال بازسازی داخل یکی از آنها بودند، سرکی از دور به داخل کشیدم گچ دیوار ریخته و سقف نمور و تاول زده بود، بوی نم تمام ریه ام را پر کرد. خواستیم داخل شویم که کارگر مانع ما شد و گفت: چون محل در حال بازسازی است امکان ورود نداریم. ناخود آگاه به آرامگاه نگاه می کردم که چشمم به میله های آهنی انتهای قبرستان افتاد. جایی که گویا قبری را در خود زندانی کرده بود به سراغ آن رفتم در انتهای آن دری باز بود.

داخل شدم ،قبر مربوط به موسیقیدان معاصر "روح الله خالقی "بود که سنگی بزرگ روی آن قرار داشت.

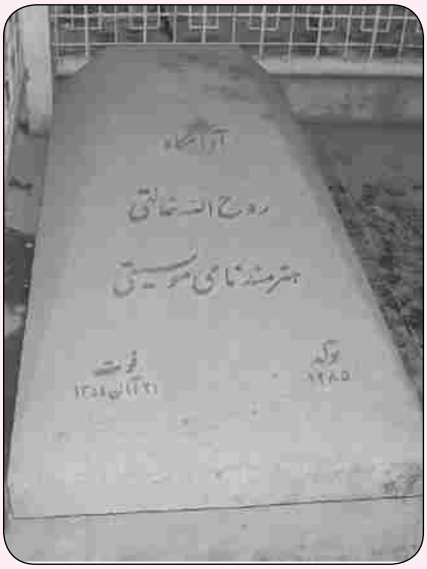

بیرون آمدم و سراغ ایرج میرزا رفتم و شعرهای او را دوباره مرور کردم و در قدمت این محل غرق گشتم. قبرستانی که حتی یکبار هم در طول عمرم چیزی از آن نشنیده بودم، حتی از زبان کسانی که شعرهای این شاعران را با آب و تاب می خواندن و...

دالان ظهیر

چرا باید کسی نداند که بر سر این شاعران چه آمده مگر اینها تاریخ ادبیات ایران نیستند؟! تازه اینجا بود که فهمیدم چرا عربها به یکباره ادعا می کنند فلان دانشمند عرب است و ترکها می گویند مولوی از شعرای ترکیه است و رود هیرمند به ناگاه بر روی مردم سیستان بسته می شود.

دوباره راه افتادم هنگام خروج وارد دالانی شدیم که با برزنت پوشیده شده بود. قسمتی از چادر را بالا زدم و داخل شدم. قبری بزرگ با روکشی مخمل سبز رنگ که آن را شبیه تخت خواب دو نفره کرده بود، لامپی کم نور بالای آن قرار داشت و زیر آن قاب عکسی از مردی با لباس و کلاه قدیمی که به سختی می شد فهمید این خود ظهیرالدوله است! تاریکی باعث شد تا چیز زیادی دست گیرم نشود انگشتانم یخ زده بود، به سختی آنها را به هم مالیدم تا بتوانم خودکارم را روی ورق حرکت دهم.

هنگام خروج از چادر نگاهم به سنگ قبرهایی در انتهای قبرستان افتاد انگار هنگام ورود هرگز اینها را ندیده بودم.

برعکس تمام بخش سمت شرقی قبرستان این قسمت دلگیر بود و سنگهای آن هم بسیار بزرگتر از حد معمول!

احساس می کردم باید چند صد کیلو وزن داشته باشند و شخصی که زیر آنها آرمیده، حتماً تابحال استخوانهایش خرد شده!

اما جالب بود که حتی نحوه برش سنگها نیز حکایت از تفاوت دیدگاه صده های پیشین داشت.

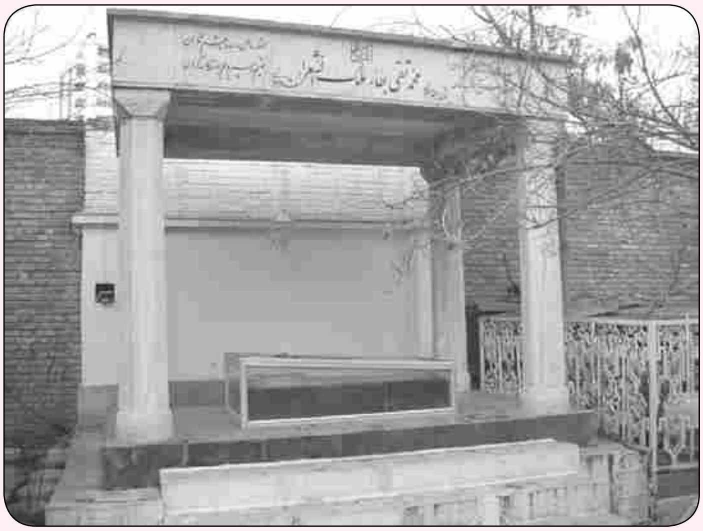

با صدای همسرم که گویا دیگر خسته شده بود به خود آمدم که وقت رفتن است! هوا رو به تاریکی می رفت دوباره نگاهی کلی به قبرستان انداختم و تمام زوایای آن را از ذهنم گذراندم و قبل از اینکه اشک مانع از محو شدن تصاویر شود، آنجا را ترک کردم.راستی دیگران وقتی از بالای قبر ما می گذرند چه می گویند؟ اصلا ممکن است سنگ ما هم در میان خیل سنگ های چیده شده کنار هم در قاب چشمان کسی جا خوش کند؟!

■

در دنیا هیچ چیز قابل آن نیست که انسان به خاطر آن زنده باشد، مگر خدمتگزاری
● ولینگتون

از گوشه و کنار جهان

هتل متحرک

تصویری را که مشاهده می‌کنید، نمایانگر این نکته است که برخی از هتلها لزوماً در خشکی ساخته نشده‌اند، بلکه یک قایق بزرگ یا یک کشتی زیبا در دریا هم می‌تواند به عنوان هتل مورد استفاده قرار گیرد. از جمله همین هتلی که مشاهده می‌کنید و نام آن «چهارفصل» است و در سواحل جزایر مالدیو در اقیانوس هند رفت و آمد می‌کند!

برای ساختن این کشتی از آخرین تکنولوژیها بهره گرفته شده تا مسافران احساس راحتی و لذت کنند. از جمله اینکه حتی در میان امواج هم مسافران این کشتی هیچگونه تکانی را احساس نمی‌کنند، ضمناً در داخل کشتی هم امکاناتی چون استخر شنا، سالن ورزش و حمام سونا احداث شده است.

نکته جالب اینکه، هتل چهارفصل شعبه‌ای هم روی جزیره ایجاد کرده و مسافران می‌توانند میان اقامت در هتل متحرک در دریا و یا هتل در جزیره به میل خود انتخاب کنند. اصولاً جزیره کوچک چهارفصل متعلق به مالک هتلها است و یکی از زیباترین جزایر جهان از نظر زیبایی‌های طبیعی و آب و هوا شناخته می‌شود. هزینه اقامت در هتل متحرک، هر شب ۱۷۰۰ دلار و اقامت در هتل روی جزیره یکهزار و دویست دلار است. بهتر است تا صاحب جزیره مقداری از درآمدش را صرف تقویت تیم ملی فوتبال مالدیو کند تا از نظر گلهای خورده صاحب رکورد جهانی نشود!

کشت و مصرف

اکنون به کمک وسیله‌ای که در تصویر مشاهده می‌کنید، می‌توانید سبزی‌ها و دانه‌های غذایی و یا سبزیهای معطری را که برای پخت و پز لازم دارید، در همان فضای آشپزخانه کشت کرده و یکراست از تولید به مصرف درآورید. این ابزار که از جانب شرکت مک گرا در انگلستان طراحی شده، میزان نور و آب لازم برای رشد گیاهان کشت شده را تعیین می‌کند، ضمن آنکه مواد تقویت کننده لازم و یا کود و سایر نیازها نیز توسط دستگاه و درجاتی که در آن وجود دارد تعیین می‌شود، اما در مورد کشت دانه‌ها و مواد هیچگونه محدودیتی به غیر از ظرفیت ندارید، چرا که حتی گوجه فرنگی و خیار را هم می‌توانید به آسانی روی این وسیله کشت کنید.

نکته جالب زمان کشت است که در مشکل ترین مواد و دانه‌های کشاورزی از یک هفته تجاوز نمی‌کند. نکته مهم دیگر آنکه، آنچه کشت می‌شود به وسیله نور ویژه استرلیزه هم می‌شود و هیچگونه واهمه‌ای از نظر باکتری و یا میکروب و یا فاسد شدن در این دستگاه وجود ندارد. البته این دستگاه بسته به ساخت محیط در آشپزخانه شما در چند اندازه مختلف به بازار عرضه شده است و مک گرا کوچکترین آن را به قیمت ۲۳۸ دلار و بزرگترین را به **قیمت چهارصد دلار** به بازار عرضه کرده است.

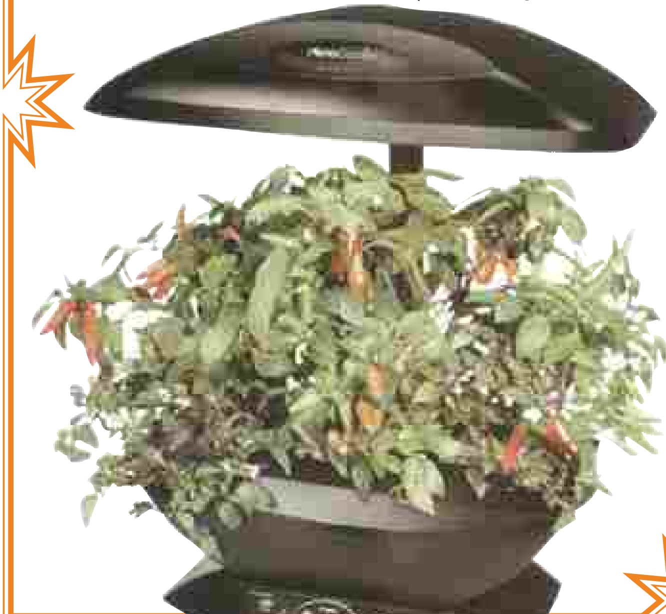

در جستجوی گنج

سواحل زیبایی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، خلیج کاسکی در کشور پرتغال است که از نظر تاریخی، دارای یک ویژگی است و آن این که پادشاه ایتالیایی یعنی اومبرتوی دوم به این خلیج دوردست، اما زیبا، تبعید شده بود.

او هم از آنجا که کار و مشغله چندانی نداشت، هرازگاهی به اتفاق مردان خود در جزایر اطراف به دنبال کشف گنج می‌رفت، امروزه هم هتل گراندرئال که در این خلیج ساخته شده به تقلید از اومبرتوی دوم در هشتصد سال پیش، برای مسافران خود، سفرهایی در جزایر اطراف تدارک دیده که در آنها کشف گنج هم (البته به شکل بازی و تصنعی) توسط مسافران صورت گیرد.

قایق‌های فراوانی را که در خلیج و در تصویر مشاهده می‌کنید، برای همین منظور در اختیار مسافران هتل قرار می‌گیرند.

البته در هتل هم پذیرایی به شکل بسیار مطلوبی با تمام امکانات درجه اول صورت می‌گیرد.

هزینه اقامت در هتل گراندرئال هزار و دویست دلار برای هر شب است، ضمن آنکه قایق‌های کشف گنج هم برای هر روز به قیمت یکهزار و هفتصد دلار اجاره داده می‌شوند.

گفته شده که اگر کسی قدم به خلیج کاسکی در پرتغال بگذارد، دیگر هیچگاه گام به جای دیگری نخواهد گذاشت!

موبایل بهتر از این نمی‌شود!

یکی از تولید کنندگان کالاهای لوکس موسوم به بلک‌بری، گویی به سیم آخر زده و حتی تلفن همراه را هم همچون جواهر، طراحی کرده است. همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید، این تلفن همراه از طلا و الماس ساخته شده و از نظر تکنولوژی، آخرین دستاوردهای تکنیکی را داراست، اما آنچه آن را منحصر به فرد می‌سازد، ساختار بدنه آن است که تمامی از طلای هجده عیار و از الماس ساخته شده. جالب اینکه به دلیل ساختار پلتینیومی که قسمت‌های مختلف آن دارد، این تلفن همراه دچار هیچگونه عیب و خرابی نمی‌شود و کارگاه سازنده آن را مادام‌العمر تضمین کرده است. ضمناً آخرین تکنولوژی که فرستنده تصویری همزمان یا ویدیویی نیز است، در آن کار گذاشته شده و تصویر تلفن کننده نیز در کنار صدای او به طرف مقابل ارسال می‌شود که البته او برای دریافت تصویر باید موبایلی مشابه داشته باشد. اما با تمام این تفاصیل، نکته بسیار قابل توجه هزینه این تلفن موبایل است، چرا که می‌توان آن را تنها در ازای بیست هزار دلار تهیه کرد! حال مالک و صاحب چنین موبایلی باید حواسش جمع باشد که اگر در زمان مکالمه تلفن عصبانی شد، تلفن همراه خود را از پنجره به بیرون پرتاب نکند، چرا که در این صورت **بیست هزار دلار** را پرتاب کرده است!

زیبا، اما تاثر آور

تصویری که مشاهده می‌کنید، اگرچه بسیار زیبا است، اما واقعیت متاثر کننده‌ای را نیز بیان می‌کند. این تصویر از یخچال عظیم کانگرلوآ در گرینلند و در نزدیکی قطب شمال برداشته شده است.

در این یخچال، یخ به شکل اعجاب‌آوری در سطح آب در حال آب شدن است، درحالی که در بخش‌های بالاتر، یخ همچنان پابرجاست. این پدیده یک تصویر خیره‌کننده را به وجود آورده است، اما آنچه به عنوان یک واقعیت تلخ و تاثر آور شناخته می‌شود، این است که سرعت و تحول آب شدن یخ‌های قطبی را کاملاً به کمک این تصویر درک می‌کنیم و می‌دانیم که با آب شدن یخ‌های قطبی چه ضرر و زیان هنگفتی بر محیط زیست در کره زمین وارد می‌شود.

درواقع گرما در سطح آب به قدری است که حتی سریع‌تر از بخش‌های فوقانی یخ را آب می‌کند و این بسیار هشداردهنده است، چرا که به معنای این است که به زودی در قطب، یخ در بخش‌های زیرین آب می‌شود، درحالی که در بخش فوقانی همچنان وجود دارد که طبیعتاً آن را بسیار شکننده و در شرف تخریب نشان می‌دهد. بسیاری از پژوهشگران درباره سرعت آب شدن یخ‌های قطبی، هشدار داده‌اند.

حس لمس کردن برای قطع عضو

خبر بسیار خوش برای آنان که با قطع عضو، به ویژه در دست و پا مواجه بوده‌اند، این است که دانشمندان موفق شده‌اند تا گیرنده‌ای را از عضو مصنوعی به عصب سینه در شخص متصل سازند و این عصب حس لمس کردن را به مرکز اعصاب انتقال می‌دهد.

دانشمندانی که در موسسه توان‌بخشی در شیکاگو مشغول پژوهش هستند، به کمک محققان دانشگاه شیکاگو، پس از تکمیل سیستم مذکور، آن را با دو بیمار قطع عضوی همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، مورد آزمایش قرار دادند و نتیجه کار برای هر دو بسیار هیجان‌انگیز بود. هر دو آنها پس از آزمایش گزارش دادند که فشار، گرما، سرما و ارتعاش الکترونیک را در دستهای مصنوعی خود احساس کردند.

درواقع دانشمندان متوجه شدند که در بخش‌هایی در سینه، عصبی که مرتبط با اعصاب دست باشد وجود دارد و اگر آنها بتوانند احساس را در عصب سینه تحریک کنند، مانند آن است که عصب دست را تحریک کرده‌اند و این اتفاق جالبی بود که افتاد.

حال پژوهشگران به دنبال آن هستند که به جای دستهای مصنوعی که به عصب متصل می‌شود، دستی را طراحی کنند که بتوان آن را با جراحی به بدن و به اعصاب مربوطه اتصال داد که در این صورت قطع عضوها هم مانند افراد عادی از حضور حس در دست تازه خود بهره می‌برند.

ترازو

امیر پرندک

روستاهای رامهرمز گاز ندارند

شهرستان رامهرمز واقع در ۸۵ کیلومتری اهواز، دارای استعدادهای زیادی در زمینه‌های نفت، گاز و کشاورزی است به طوری که روزانه ۹۰۰ هزار بشکه نفت از این شهرستان تولید و صادر می‌شود، ولی متاسفانه اکثر روستاهای این شهرستان، فاقد لوله‌کشی گاز هستند.

درحالی که لوله گاز از نزدیکی روستاهای این شهرستان عبور می‌کند، اهالی روستاهای رامهرمز در فصل زمستان به علت سردی هوا با مشکلات زیادی روبرو می‌شوند. آنها از وزارت نفت و شرکت ملی گاز ایران درخواست مساعدت لازم را دارند!

محمدعلی یوسفی

رامهرمز - خبرنگار اطلاعات هفتگی

مرمت و بازپیرایی

بقعه سیدامین‌الدین، مقبره علامه دوانی، مسجد شیخ و بازار شهرستان کازرون، مسجد جامع داراب و مقبره شیخ شعیب در شهر خنج از جمله بناهای تاریخی و فرهنگی فارس است که مرمت و بازپیرایی آنها آغاز شده است.

همچنین امامزاده بزم و کاروانسرای ایزدخواست آباده، مقبره شیخ احمد در شهرستان نی‌ریز، منزل مقدسی در استهبان و شماری از مساجد و خانه‌های تاریخی و ارزشمند بافت قدیمی شیراز از جمله بناهایی هستند که تعمیر و مرمت می‌شوند.

پرندک

پابدانا گاز شهری می‌خواهد

پابدانا یکی از مهمترین بخش‌های شهرستان کوهبنان کرمان دارای آب و هوای کوهستانی است و جزو مناطق سردسیر استان کرمان به شمار می‌رود. در زمینه صنایع استخراجی، معادن زغال سنگ پابدانا در زمره غنی‌ترین ذخایر زغال نواحی جنوب شرقی ایران است و هزاران کارگر از سراسر کشور در معادن زغال سنگ این منطقه مشغول به کار هستند.

لازم به ذکر است که در دو فصل پاییز و زمستان، هوا در این منطقه به شدت سرد می‌شود و برف و باران‌های مداوم، مردم زحمتکش پابدانا را دچار مشکل می‌کند. علیرغم اینکه مردم این منطقه تقریباً شش ماه از سال را با سردی هوا مواجه هستند، ولی متاسفانه هنوز از داشتن گاز شهری محروم‌اند. اکنون با توجه به اینکه بیشتر مناطق سردسیر استان کرمان از نعمت گاز شهری برخوردارند!

از مسوولان شرکت ملی گاز ایران تقاضا داریم تا طرح گازرسانی در منطقه سردسیر پابدانا نیز هرچه زودتر اجرا شود.

مریم پارسا کوهبنانی

مطالبات را پرداخت کنید

چرا مسوولان دانشگاه شهید بهشتی به درخواست کارمندان شبکه بهداشت ورامین توجه نمی کند؟!

این برای بار چندم است که کارکنان این شبکه از مسوولان دانشگاه شهید بهشتی تقاضا کرده‌اند تا مطالبات عقب افتاده آنها بابت لباس طرح التور، اضافه‌کاری و حق مسکن پرداخت شود.

کارمندان شبکه بهداشت ورامین

صف برای نفت!

برف و باران و سرمای توفنده برای مردم فقیر و محروم بسیار طاقت‌فرسا است.

بشرویه از شهرهای خراسان جنوبی است. این شهر زمستان امسال مثل سایر نقاط کشور گرفتار سرما و بارش سنگین برف شد. مردم این شهر سرمای ۲۷ درجه زیر صفر را تجربه کردند. تاکنون به علت شدت سرما دو تن جان خود را از دست داده‌اند. متاسفانه نبود سوخت کافی از جمله نفت و کپسولهای گاز، تحمل سرمای زمستان را سخت‌تر کرده و باعث شده است تا مردم برای دریافت سوخت مثل نفت در صف‌های طویل بایستند.

ای کاش ستاد بحران برای این وضعیت چاره‌ای می‌اندیشید.

سیدحسن پناهی

طرحهای خوب چرا اجرا نمی‌شوند؟

یکی از طرح‌های بسیار خوب، تشکیل صندوق بیمه روستاییان و عشایر کشور بود که در سال گذشته از تصویب مجلس گذشت. این طرح در صورت اجرای درست به مقدار زیادی از دغدغه زمان بازنشستگی کشاورزان و باغداران می کاست، اما با توجه به گستردگی طرح که حتی شهرهای کوچک زیر بیست هزار نفر را هم شامل می‌شد، فقط در روستاها، آن هم نه به شکل کامل اجرا شد و باعث نگرانی رئیس صندوق از بابت استقبال کم اقشار مشمول طرح گردید. غافل از اینکه اغلب ساکنان شهرهای کوچک خطه شمال که عمدتاً کشاورز و باغدارند از زمان ابلاغ طرح در انتظارند تا بخشنامه مربوط به شهرهای کوچک هم صادر شود تا به جرگه سهامداران صندوق درآیند. چرا که این کار تا حد زیادی از بار حمایتی صندوق‌های بهزیستی و کمیته امداد کم می کند و کشاورزان بدون نگرانی از سالهای پیری به اندوخته‌های خودشان تکیه می کنند. باور کنید اغلب این زحمت‌کشان از اینکه سربار جامعه باشند، قلباً ناراحتند و انتظار دارند دولت به جای معرفی اینان به سازمانهای حمایتی، امکانی را فراهم کند تا خودشان گلیم‌شان را از آب بیرون بکشند. پس با راه‌اندازی این صندوق هرچه زودتر این نگرانی را از دلشان بیرون کنید.

شاهد - خبرنگار اطلاعات هفتگی

نوشته‌های ناب

عقل

شکوه تقوا و شگفتی و زیبایی شورانگیز خورشید را باید از دور دید. اگر نزدیکش برویم، از دستش داده‌ایم، لطافت زیبای گل در زیر انگشت‌های تشریح می‌پژمرد! آه که عقل اینها را نمی‌فهمد!

دکتر علی شریعتی

خدایا!

مرا بیاموز که پیوسته تو را بجویم و همواره به عنوان یگانه پناهگاهم به تو رو کنم، خدایا کمک کن آنچه تو زود می‌خواهی من دیر نخواهم و آنچه تو دیر می‌خواهی من زود نخواهم. آمین یا رب‌العالمین.

پرنده معصوم و کوچک

مرگ

خداوندا!

مرگ مرا در انتهای نقطه‌ای قرار ده که برای رسیدن به آن با تمام وجود تلاش می‌کنم، نه در نقطه‌ای که برای یک پله بالاتر رفتن نایی ندارم. زیرا در این لحظه من خود مرده‌ام!

سنگ آسمانی

پروانه

مثل شقایق زندگی کن، کوتاه، اما زیبا
مثل پرستو، فصلی کوچ کن، اما هدفمند
مثل پروانه بمیر، دردناک، اما با عشق

نیلوفر

* همانطور که در وجود هر کرم ابریشمی، یک پروانه نهفته است، در وجود هر انسانی نیز یک روح بزرگ نهفته است و او تنها باید سعی کند تا آن را پرواز دهد!

صبا مهربانی فر

* آدمها مانند چای کیسه‌ای هستند، تا در آب داغ قرار نگیرند، جوهره وجودشان مشخص نمی‌شود.

الهام شیخ الاسلامی

* وسعت هر دلی به اندازه حرف‌هایی است که برای «نگفتن» دارد.

معصومه کاظمی

* از درخت تنومند کرنش مخواه، تعظیم و شکستن آن یکی است.

سیده مریم حسینی

* نحوه عملکرد شما همیشه با زیربنایی‌ترین ارزش‌ها و اعتقادات شما هماهنگ است.

علی بیجن

* کسی باش که عمری با تو بودن یک لحظه و لحظه‌ای بدون تو بودن عمری باشد.

زهرا مترجمی

* فقط کسی معنی دلتنگی را درک می کند که طعم وابستگی را چشیده باشد، پس هیچوقت به کسی وابسته نشو چون آخر این جاده دلتنگی است!

آرزو رحیمی مقدم

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی

نگذار زنجیر عشق به تو ختم بشه!

یک روز بعد از ظهر وقتی که جو با ماشین اش می کوبید که بره خونه زن مسنی رو دید که اونو متوقف کرد. ماشین آن زن پنچر بود. مرد می دید که اون زن ترسیده و بیرون توی برفها ایستاده، رو بهش کرد و گفت: "من اومدم که کمکتون کنم."

زن گفت: "من از یه شهر دور میام و فقط از اینجا رد می شدم. بایستی صد تا ماشین دیده باشم که از کنارم رد شدن و این واقعاً لطف شما بود."

وقتی که مرد لاستیک رو عوض کرد و درب صندوق عقب رو بست و آماده شد که بره، زن پرسید: "من چقدر باید بپردازم؟" او به زن چنین گفت: "شما هیچ بدهی به من ندارید. من هم در چنین شرایطی بوده‌ام و روزی یکنفر هم به من کمک کرد همونطور که من به شما کمک کردم. اگر واقعاً می خواهی که بدهیت رو به من بپردازی باید این کار رو بکنی. نگذار زنجیر عشق به تو ختم بشه!" چند متر جلوتر، زن کافه کوچکی رو دید و رفت تو تا چیزی بخوره و بعد راهشو ادامه بده.

ولی نتونست بی توجه از لبخند شیرین زن پیشخدمتی بگذره که می بایست هشت ماهه باردار باشه و از خستگی روی پا بند نبود. او داستان زندگی پیشخدمت رو نمی دانست و احتمالا هیچ گاه هم نخواهد فهمید.

وقتی که پیشخدمت رفت تا بقیه پول شو بیاره زن از در بیرون رفته بود. درحالیکه روی دستمال سفره این یادداشت رو باقی گذاشت. اشک در چشمان پیشخدمت جمع شده بود وقتی که نوشته زن رو می خوند: "شما هیچ بدهی به من ندارید. من هم در چنین شرایطی بوده‌ام و روزی یکنفر هم به من کمک کرد همونطور که من به شما کمک کردم. اگر تو واقعا می خواهی که بدهیت رو به من بپردازی، باید این کار رو بکنی. نگذار زنجیر عشق به تو ختم بشه!" اونشب وقتی که زن پیشخدمت از سر کار به خونه رفت، به تختخواب رفت در حالیکه به اون پول و یادداشت زن فکر می کرد.

وقتی که شوهرش دراز کشید تا بخوابه زن به آرومی و نرمی به گوشش گفت: "همه چیز داره درست میشه. دوستت دارم، جو!

بشنو از این خموش

از صداهایی که درون تواند خود رارها کن! و دیری نمی گذرد که از شنیدن صدایی آرام و نجواگونه حیران می شوی. صدایی که تازگی دارد. نمی دانی صدای کیست! نه مادر و نه پدر و نه معلم و نه هیچ کس دیگر.

ناگهان در می یابی که صدا، صدای خود توست. به همین دلیل نمی توانستی آن را بشناسی و یا بدانی از آن کیست.

صدای خود را کشف کن آنگاه بی باک دنبالش کن. به هر آن کجا که می خواندت، زندگی تو هدفی پیش رو دارد. سرنوشت تو در آنجاست.

تنها در آنجاست که خرسند خواهی بود و خوشنود. تنها در آنجاست که شکوفه می کنی و در همان گلزار است که: آگاهی از راه می رسد.

قدرت بینش

مسافری در مکزیک در ساحلی دور افتاده قدم می زد. مردی را دید که مدام خم می شد و چیزی را از روی زمین برمی داشت و داخل اقیانوس می انداخت. نزدیک تر رفت و دید که او صدف هایی را که به ساحل افتاده بودند به آب باز می گرداند. جلو رفت و از او پرسید که چه کار می کند. مرد پاسخ داد که الان موقع مد دریاست و آب این صدف ها را به ساحل آورده و اگر آن ها را به آب بر نگردانم از کمبود اکسیژن خواهند مرد. مسافر گفت می فهمم اما در این ساحل هزاران هزار صدف وجود دارد. تو که نمی توانی به آن ها کمک کنی و همه ی آن ها را به آب بر گردانی. ضمنا این ساحل کیلومترها امتداد دارد. نمی بینی کار تو هیچ تفاوتی در اوضاع ایجاد نمی کند و مفید نیست.

مرد مودبانه به صحبت های مسافر گوش کرد و لبخندی زد. خم شد و دوباره صدفی را برداشت و آن را به آب انداخت و جواب داد:

برای این یکی که مفید بود...

گاهی با خود فکر می کنیم که خوب میلیون ها نفر در این دنیا بی هدف و سرگردان و محتاج کمک هستند. مگر به چند نفر از آن ها می توان کمک کرد؟ به نظر نمی آید کمک کردن به چند نفر تغییر محسوسی در اوضاع ایجاد کند.

اما می توانیم این قضیه را از یک دید دیگر هم نگاه کنیم. تصور کنید هر فردی یکی از آن صدف هاست. یکی از میلیون ها صدف نیازمند کمک و راهنمایی. نیازمند دستی که آن ها را به دریای زندگی برگرداند. اگر از این دید به ماجرا نگاه کنیم، دیگر کمک کردن حتی به یک نفر، فقط یک نفر هرگز کاری بی فایده به نظر نخواهد رسید.

خودت پل خودت را بساز

پسری جوان از شهری دور به دهکده استاد معرفت آمد و به محض ورود به دهکده بلافاصله سراغ مدرسه استاد را گرفت و نزد او رفت و مقابلش روی زمین مودبانه نشست و گفت: «از راهی دور به دنبال یافتن جوابی چندین ماه است که راه می روم و همه گفته اند که جواب من نزد شماست! تو که در این دیار استاد بزرگی هستی برایم بگو چگونه می توانم تغییری بزرگ در سرنوشتم ایجاد کنم که فقر و نداری و سرنوشت تلخ والدینم نصیبم نشود!؟»

استاد نگاهی به تن خسته و رنجور جوان انداخت و با تبسم گفت: «جوابت را زمانی خواهم داد که آرام بگیری و گرد و خاک جاده را از تن خود پاک کنی. برو استراحت کن و فردا صبح زود نزد من آی!»

روز بعد استاد پسر جوان را از خواب بیدار کرد و همراه چند تن از شاگردانش به سوی رودخانه ای بزرگ در چند فرسنگی دهکده به راه افتاد. نزدیک رودخانه که رسیدند استاد خطاب به پسر جوان و شاگردانش گفت: «تکلیف امروز شما این است! از این رودخانه عبور کنید و از آن سوی رودخانه تکه ای کوچک از سنگ های سیاه کنار صخره برایم بیاورید. حرکت کنید!»

پسر جوان مات و مبهوت به شاگردان او خیره ماند و دید که هر کدام از آنها برای رفتن به آن سوی رودخانه یک روش را انتخاب نکردند. خود را بی پروا به آب زدند و شنا کنان و به سختی خود را به آن سوی رودخانه رساندند. بعضی با همکاری یکدیگر با چوب های درختان اطراف رودخانه کلک کوچکی درست کردند و خود را به جریان آب رودخانه سپردند تا از آن سوی رودخانه سر در آورند. بعضی از گروه جدا شدند تا در بالادست در محلی که عرض رودخانه کمتر بود از آن عبور کنند.

پسر جوان به سوی استاد برگشت و گفت: «این دیگر چه تکلیف مسخره ای است!؟ اگر واقعا لازم است بچه ها آن سمت رودخانه بروند، خوب برای این کار پلی بسازید و به بچه ها بگویید از آن پل عبور کنند و بروند آن سمت برایتان سنگ بیاورند!؟»

استاد تبسمی کرد و گفت: «نکته همین جاست! خودت باید پل خودت را بسازی! روی این رودخانه دهها پل است. این جا که ما ایستاده ایم پلی نیست! اما تکلیف امروز برای این است که یاد بگیری در زندگی برای عبور از رودخانه های خروشان سر راهت بیشتر مواقع مجبور می شوی خودت پل خودت را بسازی و روی آن قدم بزنی! تو این همه راه آمدی تا جواب سوالی را پیدا کنی و من اکنون می گویم که جواب تو همین یک جمله است: اگر می خواهی چون بقیه گرفتار جریان خروشان رودخانه های سر راهت نشوی، دچار فقر و فلاکت نشوی و زندگی سعادتمندی پیدا کنی، باید یک بار برای همیشه به خودت بگویی که از این به بعد پل های زندگی خودم را خودم خواهم ساخت و بلافاصله از جا برخیزی و به طور دایم و مستمر و در هر لحظه در حال ساختن پلی برای قدم گذاشتن روی آن و عبور از رودخانه باشی. منتظر دیگران ماندن دردی از تو دوا نمی کند. پل من به درد تو نمی خورد! پل خودت را باید خودت بسازی!»

خوانندگان عزیز این صفحه که می دانم علاقه ویژه ای به مطالب خاص و آسمانی دارند و به طور یقین به چنین مطالبی برمی خورند هم در صورت علاقه می توانند با صفحه باریکتر از مو مکاتبه و مطالب خود را جهت چاپ ارسال کنند که بالطبع به نام خودشان چاپ خواهد شد.

در جنگی که به مغلوبیت خاتمه یافته است تلفات نفوس چندان اهمیت ندارد

● فردریک کبیر

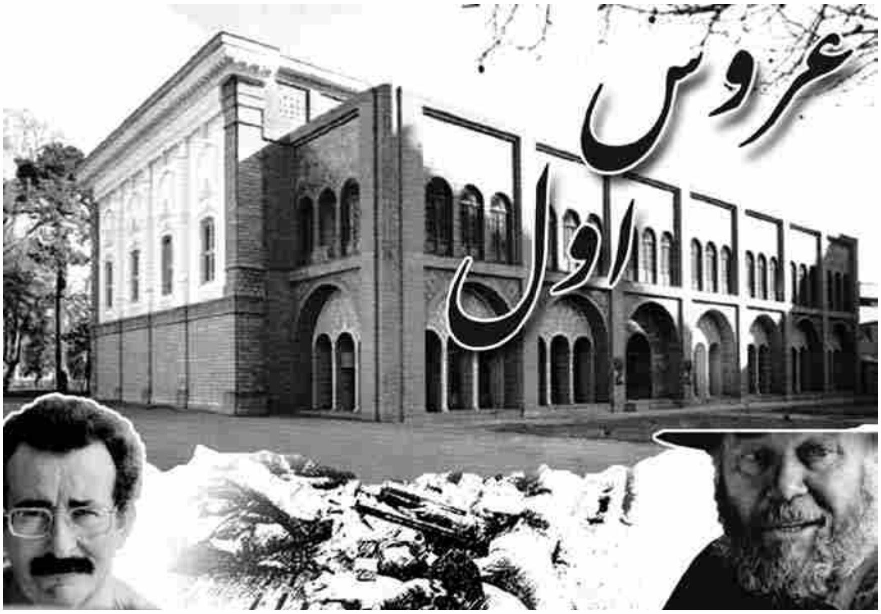

عروس اول

قسمت بیست و سوم

محمود اکبرزاده

در شماره های گذشته خواندید؛ داستان با گفتگوهای اعضای خانواده شریفی در سالهای آغاز دهه ۵۰ آغاز می‌شود؛ حاج آقا شریفی که همسرش را دو سال قبل از دست داده، صاحب ۳ پسر و یک دختر به نام «آمنه» است. پسر بزرگش آرمان و پسر وسطی «آریا» که مورد غضب پدر هستند، با برادر کوچکشان «آصف» دچار مشکل هستند و این مشکلات به اشکال مختلف میان برادران بروز می‌کند. آرمان که عضو سازمان اطلاعات و امنیت کشور "ساواک" است، برای اینکه پدرش آزرده نشود خود را کارمند دربار معرفی می‌کند. آریا در وزارت خارجه مشغول به کار است و آصف نیز وارد ارتش شاه شده است. در همین روزهاست که با حمایت برادر کوچکتر، آمنه با جوانی به نام "حسین" که پسر پیش‌نماز مسجد محل است ازدواج می‌کند. آرمان و آریا که می‌فهمند آصف در این ازدواج نقش داشته از او عصبانی می‌شوند، اما وقتی آصف به آنها می‌گوید که دارد به ویتنام اعزام می‌شود، برادرها با او کنار می‌آیند. درزمان ورود گردان ارتش ایران به کشور ویتنام، آصف با گروهبان آمریکایی درگیر می‌شود و به ایران فراخوانده شده و به تبعید می رود و...

آصف با چهار انگشت دست راستش روی میز ریتم گرفته بود با چهار انگشت دست چپ، ته ریش زبرش را می خاراند. انگار خودش هم بدش نمی آمد که از انگیزه رفتنش -حتی با خودش- پرده بردارد. مستقیم توی چشمان آقای صادقی زل زد و شروع کرد:

-حقیقتش رو بخوای حاج آقا، فرار کردم، نه از کسی یا از چیزی، از خودم، نمی دونم؟ شاید هم از مردم گریختم! از اونایی که می شناختنم، از اونایی که وقتی توی کوچه و خیابون می دیدم -بعد از انقلاب- با نگاهشون بهم می گفتن «مزدور ارتش شاه» یا حتی بعضی هاشون به زبون می آوردن که «از آقا آرمان چه خبر؟ آریا هم که خوب خودش رو چسبوند به اینطرفیها؟» آره حاج آقا، این حرفها و اون نگاهها داشت داغونم می کرد. چیز دیگه‌ای هم که بود، آمنه بود -خواهرم- که لابد یادته همان روزها شوهرش زیر شکنجه ساواک شهید شده بود. نمی دونم چرا، ولی از اونم خجالت می کشم. حتی گاهی اوقات خودم رو مسبب مرگ اون خدابیامرز می دیدنم! مخصوصاً وقتی تنها یادگارش -خواهرزاده‌ام- رو می دیدم آتیش می گرفتم.

-اشتباه نمی کردی؟

این را آقای صادقی گفت و آصف پاسخ داد:

-چرا، اینو بعدها فهمیدم، چند سال بعد و توی دیار غربت، ولی در اون ایام نه، نمی خواهم بگم فقط اون مساله بود که فراریم داد، جمع همه چیزهایی بود که گفتم. یک کلام بگم. حس می کردم هنوز نمی تونم با خودم بی حساب باشم. این بود که یکدفعه زد به کله‌ام که برم. اون روزها برام فرقی نداشت که کجا باشه، واسه همین وقتی که با یکی از بچه محل های قدیم که توی انگلستان زندگی می کرد تماس گرفتم و گفت که می تونه برام پذیرش بفرسته، معطل نکردم. انگار خدایی بود که کارم زود درست شد. چون چند ماه بعد از رفتن من به انگلیس بود که یکدفعه روابط دو کشور وخیم شد و تک و توک ایرانی می تونست بیاد انگلیس، اونم برای تحصیل. هرچی بود من به کمک اون دوست قدیمی موفق شدم و یکسال بعد وارد دانشگاه شدم. تازه اونجا بود که فهمیدم اگه قصد دارم حسابهام رو با خودم تسویه کنم، موقعش فرا رسیده، منظورم انجمن اسلامی دانشجوهای اروپا بود. فقط سال اول بود که سفت و سخت چسبیدم به درس. مکانیک می خوندم. وضعم بد نبود، اما نمی شد درس خوند. منظورم اوضاع سیاسی بود. از یک طرف دولت انگلیس افتاده بود به جون بچه‌ها، از طرف دیگه گروههای سیاسی ورشکسته که از ایران فلنگ رو بسته بودن. شر این لعنتی ها حتی از انگلیس بد تر بود، مثل خوره افتاده بودن به جون بچه های دانشجو. خب خیلی از بچه‌ها هم مثل آب خوردن گولشون رو می خوردن. تقصیر خودشون هم نبود هر چقدر تبلیغات اونا وسیع بود و قوی، ما ضعیف بودیم. انتظار هم نمی شد داشت. تازه انقلاب پیروز شده بود و پشتبندش جنگ، این بود که اینطور فعالیتها در اروپا کم رمق بود. اینطوری شد که من هم -شاید ناخواسته- از درس جدا شدم. نه اینکه دانشگاه رو بگذارم کنار، اتفاقاً اونجا سنگر ما بود. هم واسه اینکه بتونیم مبارزه کنیم، هم اینکه مجوزی باشه تا از اونجا بیرونمون نکنن.

توی همون ایام بود که زد و جنگ شروع شد -جنگ اول توی کردستان- از همون روزها بود که تصمیم گرفتم برگردم، ولی نمی شد. بچه‌ها نمی گذاشتن درست یا غلط، می گفتن اینجا هم یک جبهه است. ما هم هرطوری بود با خودمون کنار اومدیم و موندیم. تا اینکه یکدفعه جنگ با عراق شروع شد. این بار دیگه گوشم به حرف هیچکس بدهکار نبود، وقتی اخبار جنگ رو می شنیدم، توی دلم ولوله به پا می شد. از شما چه پنهون حاجی، کمی هم واسه درس و دانشگاه پابند شده بودم. یکی، دو سال بیشتر نمانده بود لیسانس را بگیرم، ولی بالاخره طاقت نیاوردم، دیگه حسابی دلتنگ شده بودم واسه خانواده‌ام، برای مردم، واسه ایران، واسه جنگ، برای همه چیز دلم تنگ شده بود. اینطوری شد که درست مثل اومدنم، تصمیم به برگشتن گرفتم. یعنی یکروز صبح نشستم و کمی فکر کردم. بعد یک تلفن به دفتر هواپیمایی زدم و بلیت پرواز چهار روز بعد به ایران رو گرفتم و روز پنجم اینجا بودم. ایران، توی کشور خودم. ولی این بار یک حال دیگه‌ای داشتم. دیگه از خودم شرمنده نبودم. البته، البته از شما چه پنهون حاجی، هنوز هم کمی از گذشته خودم خجالت می کشم. مخصوصاً اینکه کسی بخواد ازم در مورد اون ایام سوال کنه، که در زمان شاه در ارتش چیکاره بودم و کجا بودم و چیکار می کردم؟

آصف اینها را که گفت، نفس عمیقی کشید. احساس می کرد کمی راحت شده، اما فقط کمی! مثل همان گذشته‌ها منتظر کلام آقای صادقی بود، انگار با پاسخ او، تکلیفش روشن می شد. بالاخره میهمان به حرف آمد؛ کوتاه گفت، اما همه را گفت:

-همه اینهایی که گفتی درست، ولی تو چرا اینجایی؟

آصف حرفش را نفهمید!

-چرا اینجام؟ باید کجا باشم حاجی؟

-کجا؟ معلومه کجا، جبهه، خط اول، میدان جنگ، کجا باید باشی؟

آصف از همان لحظه ورود منتظر شنیدن این حرف بود و همین شد که پاسخ را از آستین درآورد:

-چه فرقی داره حاج آقا؟ خدمت، خدمته، چه اینجا و چه اونجا، بالاخره اگه قرار باشه همه برن خط، اونوقت کی کارهارو راست و ریس کنه؟ تازه من تخصصم اینه، درسش رو خوندم.

صادقی نگاه رنجیده‌ای به آصف انداخت:

-این حرفها چیه می زنی پسر خوب؟ اگه اینطوره، پس یکدفعه بلند شو برای رزمنده‌ها لباس بدوز، اونم خدمته، اجرش هم کمتر از جهاد نیست، هان، چی میگی؟

آصف به خنده افتاد. برای حرفهای آقای صادقی -هیچوقت- پاسخ نداشت تبسمی کرد و گوش داد:

-نه آصف جان، الان وقت جنگه، الان جبهه به امثال تو خیلی بیشتر نیاز داره تا اینکه اینجا بشی رئیس حمل و نقل، پس اون همه دوره‌ای که دیده بودی کی به دردت می خوره؟ بلند شو مرد، بلند شو برو که همین الانش هم خیلی دیر کردی، شنیدم اصلاً پات هم به اونطرفها نرسیده؟ بابا الان نزدیک هشت ساله، داریم می جنگیم، اونوقت تو اینجا پشت میزنشین شدی؟

–پس قبلاً پرونده‌ام‌رو زیر و رو کردی؟ راستی حاجی از غلام چه خبر؟

–بی خبر نیستم، همون جاست – ملایر – کار می کنه، مغازه‌رو می چرخونه. باهاش یه لقمه نون درمیاره و شکم زن و بچه‌اش‌رو سیر می کنه، خدارو صد هزار مرتبه شکر، حسابی مرد زندگی شده...

و بعد دوباره از گذشته‌ها گفتند. از گذشته‌هایی که نقطه مشترک زندگیشان بود. از یادها و یادمان‌هایشان. و با حسرت و تلخی و شیرینی گذشته‌ها را برای هم تداعی کردند.

موقع رفتن بار دیگر آقای صادقی تکرار کرد:

–من چند روز دیگه دارم برمی گردم منطقه، دوست دارم دفعه بعد که خواستم ببینمت، توی جبهه بهت سر بزنم، ولی تا دو سه روز دیگه که تهرانم، حتماً بهم سر بزن...

آقای صادقی که رفت، آصف در خود غرق شد. ماهها بود که حرفهای حاجی صادقی از سوی خودش در مغزش «دکلمه» می شد. اما انگار منتظر کسی بود که هلش بدهد. هیچ کس باور نمی کرد، اما فقط خودش می دانست که «می ترسد». حالا اما....

عصر، موقع رفتن به خانه رو به جعفر کرد:

–آهای آشپز! اگه دوست نداشتی تنها بری منطقه، یکی – دو روز صبر کن با هم بریم...

این را گفت و جعفر را در حیرت باقی گذاشت.

*

خانه بوی غم گرفته بود. حسین از صبح به خانه مادربزرگش – مادر حسین – رفته بود. آریا سر ظهر بود که پیدایش شد و ساعتی بود که آرمان هم از راه رسیده بود. همه چیز همانطور اتفاق افتاد که باید. پدر اشک ریخت. آمنه حتی پاسخی بر سلام برادر بزرگ نداد. و آریا بر همه چیز بی تفاوت.

حالا آصف آمده بود. او که همه منتظرش بودند. انگار با آمدنش تکلیف همه روشن می شد. پا که داخل اتاق گذاشت، سکوت هم همراهش شد. آرمان از جا بلند شد. به طرفش قدم برداشت. رودررو که شدند آرمان گریست. حتی موقعی که سر بر زانوی پدر داشت اشک نریخته بود. موقعی هم که به آمنه التماس می کرد گریه نکرد. حالا اما، پیش روی برادر کوچک عقده دل را می گشود:

–سلام داداش... آره، حق داری جواب ندی، من اگه جای تو بودم که آتیشت می زدم، تو هم این کاررو بکن، معطل چی هستی؟ آره، منم، آرمان، برادرت نه، یه ساواکی! یه فراری که حالا پیداش شده، می بینی آصف؟ دنیا همیشه همینه، تمامش قماره، توی این بازی هم اولش برد با من بود، اما برگ آخر دست تو افتاد... حالا تو برنده هستی و من بازنده. من حرفی ندارم. من نیومدم اینجا که ازتون طلب بخشش کنم، نیومدم بگم که دوباره منو بپذیرین، نیومدم بهتون التماس کنم که دلتون به حال من بسوزه نه... به خدا واسه هیچکدام از اینها نیومدم، فقط... فقط اومدم بگم... اومدم بگم خسته شدم... از دربه‌دری خسته شدم، از آوارگی توی دیار غربت خسته شدم. از اینکه بچه‌هام... اون دو تا طفل معصوم جرأت نداشته باشن که توی آمریکا به هیچکس بگن ایرانین خسته شدم. می فهمی آقاجون؟ (اشک پهنای صورتش را پر کرد) آصف به حرفهام گوش میدی؟ می دونم که من لکه ننگ خانواده‌تون هستم، می دونم که حتی دیگه حق ندارم اسم شمارو روی فامیلم بگذارم ولی...، ولی من برگشتم که اینجا بمونم، به هر قیمتی هست می خوام بمونم، فوقش اینه که اعدامم می کنن دیگه؟ بالاتر از این که نیست؟ باشه، من خودمو واسه هر عقوبتی آماده کردم. هر بلایی می خواد سرم بیاد مهم نیست. اینو مطمئنم که اعدامم نمی کنن، به خدا راست میگم، درسته که ساواکی بودم، ولی به ارواح خاک مادرمون قسم اگه تا حالا خون کسی‌رو ریخته باشم، یا اگه کسی‌رو شکنجه کرده باشم! من بدبخت بودم، یک ساواکی بدبخت که دلش می خواست به اوج برسه، واسه همین شدم مامور تشریفات ساواک داخل دربار، من... من... بدبخت بودم... بدبخت بدبخت...

صدای گریه آرمان در میان هق هق پدر رنگ باخت. پیرمرد سر بر دیوار گذاشته بود و می لرزید. گویی با تمام هیکلش اشک می ریزد. به اشاره آصف، آمنه پدر را به اتاق برگرداند. برادرها که تنها شدند، آرمان آرامتر شد.

چند لحظه‌ای چشمانش را بست و سرش را به دیوار پشت سرش یله داد و – انگار – با خودش زمزمه کرد:

–خیلی حرفها توی دلم تلنبار شده که می ترسیدم آقاجون بشکنه که نگفتم، اما مقابل شما دو تا... [نمی دانم چرا] راحت تر هستم... لااقل حرفم را راحت می زنم...

راحت تر هم حرفش را زد:

–بچه‌ها کمکم می کنین؟ آره؟ کمکم می کنین؟ من که جز شما کسی‌رو ندارم؟

آرمان درست مانند بچه‌ای بی پناه که هیچکس را ندارد و تنها به یکنفر دلخوش است حرف می زد.

آصف هنوز لب باز نکرده بود که آریا به حرف آمد، محکم و بی لحظه‌ای معطلی:

–هیچ کار نمیشه برات کرد داداش [آرمان با ترس نگاهش کرد] نمی خوام بترسونمت آرمان، ولی... [ترس به چشمان آرمان دوید] ولی چطوری بگم داداش، اعدامت می کنن... بدون معطلی می گذارنت کنار دیوار، تعارف که نداریم داداش، ساواکی بودی! خیلی هارو مثل تو و قبل از تو اعدام کردن، تو هم یکیش! مطمئن باش همین الان هم اگه خبر داشته باشن برگشتی – که حتماً خبر دارن – دنبالتن، به محض اینکه دستشون بهت برسه، بازداشت میشی و درجا اعدامت می کنن...

رنگ از روی آرمان پرید. آصف حیران مانده بود از حرفها و رفتار و واکنش برادر بزرگتر از خودش! اما صلاح می دید که فعلاً حرف نزند و سکوت کند تا ببیند مهربانی آریا تا کجا ادامه پیدا می کند!

آرمان آب دهانش را به سختی فرو داد و زبانش را دور دهان چرخاند و به آریا که خونسرد نشان می داد رو کرد:

–یعنی... یعنی پس چیکار کنم آریا؟ اینطوری که تو میگی...

آریا سرش را چند بار پشت سر هم تکان داد و با لحنی مخوف گفت:

–فرار کن... خیلی زود، به هر کجا که می تونی فرار کن... اگر هم می ترسی عیبی نداره، ولی رو راست بهت بگم داداش، اگه الان فرار کنی از یکدقیقه دیگه بهتره!

آرمان نگاه درمانده‌اش را به آصف دوخت. گویی منتظر تایید او هم بود تا درجا بگریزد. آصف اما، سیگاری آتش زد و همراه با دود، حرفش را نیز به سمت آریا پرت کرد:

–راه یادش میدی آقا داداش؟ اندازه شعورت حرف می زنی یا مرد و نگیت؟

آریا براق شد به طرفش و درست مانند همان سالهای جوانی موضع گرفت:

–من می فهمم چی میگم، تو میگی چیکار کنه آقای عقل کل؟ خودش یادش رفته اول انقلاب – فقط واسه اینکه ارتشی بود – می خواستند بگیرنش که فرار کرد...

آصف خیلی دلش می خواست دندان‌های آریا را بریزد توی دهانش، اما نه... فعلاً بیچارگی آرمان آنقدر زیاد بود که کینه‌های شخصی را دور بریزد! پس آصف همانطور که سرش پایین بود به آرمان گفت:

–برو خودتو معرفی کن...

چشمهای وحشتزده آرمان از حدقه بیرون زد. اما نه وحشتی بیشتر از آریا که با عصبانیت فریاد کشید: «مرتیکه دیوونه شدی... می فهمی داری چی میگی؟ نکنه مغزت معیوب شده؟ یا شاید هم نشئه‌ای، میگی خودش‌رو معرفی کنه؟ راه یادش میدی؟ که حکم اعدامش صادر بشه؟ نکنه... نکنه می خوای انتقام بگیری آقا آصف...

آصف انگار گوشش از این حرفها پر بود که خیلی راحت پاسخ داد:

– آریا... خفه شو... فقط خفه شو... خفه شو که به نفعته من حرف نزنم!

آریا لبش را گزید. خوب می دانست که نباید سربه‌سر برادر کوچکتر بگذارد. از موقعیت خودش می ترسید، با این حال «خفه» نشد:

–چرا من خفه بشم بچه پررو... تو خفه شو که از «عمروعاص» هم بدتر مشاوره میدی!

داری جفنگ میگی آصف؟ این بابا چند سال اینجا نبوده، تو که ناسلامتی خودت توی دستگاهی؟ واسه چی داری این راه‌حل‌رو بهش میدی؟

آصف انگار اصلاً طرف حرفهای آریا نبود که رو به برادر بزرگ کرد و با آرامش ادامه داد:

–آرمان... همین که بهت گفتم، برو خودتو معرفی کن، اگر از من جواب می خوای، و اگه قراره راه‌حلی بهت بگم که پیش آقاجون خجالت نکشم، میگم خودت‌رو معرفی کنی بهتره.

آریا هم ادامه داد، او هم بی تفاوت به برادر کوچکتر، حرف خودش را به برادر بزرگ زد:

–داداش به حرفهاش گوش نده، از همون راهی که اومدی برگرد! اگه پول نداری من اونقدر دارم که بتونی تا آمریکا خودت‌رو برسونی... آدمش‌رو هم داری که ببردت ترکیه!

حیران مانده بود آرمان. حرف و پیشنهاد هر کدام از برادرها، دنیایی مجزا و متفاوت را برایش رقم می زد. اگر آریا درست می گفت، تمام آرزوهایش رنگ می باخت. هر چند که شعار داده بود: «برگشته و برای هر چیز آماده است» اما خودش هم می دانست جانش را بیشتر از این حرفها دوست دارد.

در سوی دیگر آصف بود. او که اگر مورد تنفرش هم بود، محقش می دانست انتظار برخوردی سرد و تلخ را از آصف داشت. حتی منتظر بود تحویلش نگیرد، اما حالا چیز دیگری در رفتارش می دید. همه چیز بود جز تنفر! ترحم، تعجب، حتی بی تفاوتی، اما تنفر نه. نگاه و چشمان آصف از نفرت خالی بود! همین بود که حیرانش کرده بود در تصمیم گرفتن. از همیشه عمرش مستاصل تر نشان می داد آرمان!

ادامه دارد

ماجراهای شرلوک هولمز در شماره آینده

«خسرو امینی» از گذشته های ورزش «واترپلو» می‌گوید

ورزشکاران قدیمی را دریابید که زندگی بسیار دشواری دارند

داوود غرانوش

اشاره:

پیشکسوت ورزش این شماره مجله از جنس ورزشکاران آبی است، کسی که سال‌ها عضو تیم ملی واترپلوی ایران بوده و هم‌اکنون نیز در فدراسیون جهانی واترپلو صاحب پست است.

«خسرو امینی» ضمن اینکه حدود شش - هفت سال عضو تیم ملی واترپلوی ایران بوده و یک مقام چهارمی آسیا را دارد، سال‌ها نیز داور بین‌المللی واترپلو است. او در چند دوره بازی‌های المپیک، مسابقات قهرمانی جهان، بازی‌های آسیایی و... قضاوت کرده است. امینی در حال حاضر رئیس کمیته فنی واترپلو فدراسیون آسیا و جهانی است و در سال ۲۰۰۵ هم از فدراسیون جهانی شنا نشان طلایی دریافت کرد.

او برای واترپلوی ایران در مسابقات المپیک ۲۰۰۸ پکن، برنامه‌های فراوان و جامعی دارد که...

بیوگرافی خسرو امینی

پیشاپیش با تبریک سال نو به هموطنان عزیز، بنده هم اکنون ٦٦ ساله هستم. دوران تحصیل را در تهران گذراندم و از دبیرستان مروی تهران دیپلم گرفتم سپس به دانشگاه پلیس آن زمان رفتم. در سال ١٣٤٤ با همسرم زهره سعیدی ازدواج کردم و صاحب دو فرزند دختر به نام‌های ماندانا و آتوسا هستیم که هر دو ازدواج کرده‌اند، ماندانا با مهران ملکی و آتوسا با هومن دهخوارقانی. اکنون دارای دو نوه هستیم به نام‌های یاس و سارا که شیرینی بخش زندگی ما هستند.

در اینجا فرصت را مغتنم می شمارم و از همسر فداکارم صمیمانه تشکر می کنم. او در تمام طول زندگی من -اعم از کاری و ورزشی - همیشه روحیه‌بخش بنده بوده و تمام زحمات زندگی را با روی خوش تقبل کرده است. پس از بازنشسته شدن از نیروی انتظامی، در یک شرکت ساختمانی، سهامدار کوچکی هستم و برنامه‌کاری من فعلاً در این شرکت و همچنین کارهای مدیریتی در ورزش واترپلو در فدراسیون شنای ایران - فدراسیون آسیا و فدراسیون جهانی می گذرد.

شنا را از ۱۳۳۳ آغاز کردم

شنا را از کودکی در سال ۱۳۳۳ در استخر سرپوشیده فعلی شیرودی -که در آن زمان استخر روباز بود -شروع کردم و پس از دو سال که در آن استخر شنا را زیر نظر مرحوم استاد ماوندادی و استاد ابراهیم نعمتی آموختم، به استخر قهرمانی شیرودی رفتم و به تمرین شنا در تیم نوجوانان، زیر نظر آقای سیروس کرمانج پرداختم. در حقیقت اولین مشوق من در شنا آقای کرمانج بود که مرا به تمرین و ادامه آن تشویق کرد.

از ابتدای آموزش شنا، عضو باشگاه پاس شدم و تا پایان قهرمانی، عضو این تیم بودم.

مقایسه ورزش ۳۰ سال قبل و حال حاضر

البته مقایسه گذشته و حال چندان خوشایند نیست، زیرا در گذشته ورزش، فقط جنبه آماتوری داشت. زمانی که نسل من ورزش قهرمانی را دنبال می کرد، برای بیشتر ورزشکاران جنبه تعصب نسبت به تیم ملی و باشگاهی وجود داشت. در حالی که امروز ورزش حرفه‌ای است و مادیات حرف اول خیلی ها را می زند. البته در تمام دنیا وضع به همین منوال است. تفاوت دیگر جنبه علمی ورزش است. امروز تحقیقات علمی توانسته است، توانایی‌های ورزشکاران را شکوفاتر کند که در ۳۰ سال قبل چنین چیزی وجود نداشت. در آن زمان، تمرینات بیشتر جنبه سنتی داشت، در حالی که امروز تحقیقات علمی اثر کاملاً بارزی در ورزش دارد.

هم‌بازی‌های من در آن دوران

همبازی‌های من در آن دوران عبارت بودند از: نوری، محمدی، حسین توکلی، شیرازی، حسین نسیم، بهرام توکلی، گروسی، مجیدی، شنجانی، شریعت، نورالدین طالبی، نیاکان، قنادزاده، احرابی فرد، پیدایش، علی سرشار، جلیلی، ترتیبات، بهمن نسیم و... غیر از نفرات یاد شده کسان دیگری هم بوده‌اند که فعلاً نام آنها یادم نیست.

پدر شنای ایران

جناب آقای کیومرث راستین، همیشه الگوی ورزشی و اخلاقی من بوده‌اند و در ورزش همیشه مدیون او هستم، ایشان به من راه و رسم جوانمردی - انسانیت را از نوجوانی آموختند و باید اذعان کنم که راهنمایی‌های او مرا به ادامه ورزش تشویق کرد، لازم است بگویم که او پدر ورزش شنای ایران است و خدماتی که او به این رشته کرده، هرگز فراموش نخواهد شد.

> * در قدیم، فقط تعصب و عشق به تیم ملی و باشگاه، حرف اول و آخر را می‌زد

اساتید بنده غیر از آقای راستین، سیروس کرمانج، استاد ماوندادی، استاد نعمتی، استاد اسفندیاری و نیکلا فیروی بوده‌اند. بنده از آنها نکات بسیاری در زندگی‌ام آموخته‌ام و خود را مدیون آن‌ها می دانم.

صداقت و راستگویی

بنده از همان دوران نوجوانی و درخشش در شنا و واترپلو، در برابر بزرگان و پیشکسوتان خاضع بوده‌ام. از آن‌هایی که به عنوان پیشکسوت خود می دانم، صداقت، راستگویی و گذشت و معرفت ورزشکاری را آموختم. به عنوان یک پیشکسوت به همه جوانانی که ورزش قهرمانی را دنبال می کنند، صمیمانه توصیه می کنم که تحصیل را فدای ورزش نکنند.

چرا پست قبول نمی کنم

بنده الان در فدراسیون جهانی دارای پست هستم، اما در ایران اگر پیشنهاد بدهند، پست ریاست فدراسیون را قبول نمی کنم. چون امروز حاشیه‌های تنش‌زا در ورزش ما - که جنبه مخرب دارد - به مراتب بیشتر از متن آن است.

رئیس فدراسیون باید بیشتر وقت و انرژی خود را صرف برخورد با حاشیه‌های مخرب موجود در ورزش کند، به همین دلیل من حاضر به قبول مسوولیتی این چنین نیستم.

متأسفم!

ورزش‌های آبی کشورمان، معضلات و مشکلات بسیاری دارد که طی سال‌های گذشته ما به عنوان مسوولان، این معضلات را بارها به مقامات بالاتر انعکاس داده‌ایم، اما تاکنون به طور صد در صد برطرف نشده است.

با این حال باید بگویم که در داخل کمبود امکانات ورزشی و بودجه محسوس است، در غیر این صورت جوانان ایرانی - چنانچه امکانات کافی وجود داشته باشد - از استعداد لازم برای قهرمانی برخوردارند.

از این فرصت استفاده می کنم و

WATER POLO TECHNICAL CONGRE
JULY 14, 2005
MONTREAL, CANADA

سال ۲۰۰۵، مونترال کانادا - مراسم اهدای نشان طلا فدراسیون جهانی شنا به خسرو امینی توسط آقای لارفائی رئیس فدراسیون جهانی

به عنوان یک پیش کسوت – که تمام عمر خودم را در ورزش گذرانده‌ام – می گویم که متأسفانه ارزش کسوت و پیش کسوت در ورزش امروز ما بسیار کم رنگ شده است. توصیه من به مدیران ورزش کشور این است که به جوانان امروز، این اصل مسلم را بیاموزند، زیرا که جوانان ورزشکار امروز، چند صباحی دیگر به عنوان پیش کسوت درخواهند آمد و توقع آنها همین است که من و امثال من امروز داریم.

قهرمانی شیرین

ما طبق هدف گذاری – که از ابتدای سال ۸۶ برای تیم ملی واترپلوی جوانان داشتیم – مهمترین برنامه خود را دفاع از عنوان قهرمانی سال ۲۰۰۵ تیم واترپلوی جوانان در مسابقات واترپلوی رده‌های سنی آسیا قرار دادیم و با توجه به اینکه این مسابقات در سطح جوانان برگزار می شد – مسابقات آسیایی گوانگجوی چین – استعدادهای جوانان واترپلوی کشور در آن حضور داشتند، این قهرمانی برای ما بسیار ارزشمند و شیرین بود. البته ناگفته پیداست که همواره حفظ قهرمانی دشوارتر از کسب آن است. از همین رو تیم جوانان، با یک برنامه‌ریزی سه‌ماهه و پشت سر گذاشتن اردوی تمرینی – تدارکاتی در کشور کرواسی و مرور تمرینات بدن‌سازی و تاکتیکی، خود را مهیای حضور در مسابقات اندونزی کرد. تیم جوانان ما با آمادگی بالای خود پیروزی‌های قاطعی را مقابل تیم‌های اندونزی، کویت، هند، کویت و ازبکستان به دست آورد و برای دومین سال پیاپی بر سکوی قهرمانی آسیا ایستاد جا دارد، از زحمات کادر فنی آقایان کواکوویچ، احمد حسینی و کامبیز رخشانی مهر برای آماده‌سازی تیم تشکر و قدردانی کنم.

رمز موفقیت

رمز موفقیت من در تحصیل و ورزش به چند مورد ختم می شود: ابتدا در تحصیل، ورزش و در کارهای شخصی خود یک اصل را همیشه دنبال کرده‌ام و آن پیگیری – ممارست – تداوم و سخت کوشی در انجام آنها بوده است. به همین لحاظ در هر سه مورد ذکر شده در حد امکانات خود را موفق می دانم.

اما در ورزش، در تمام دوران ورزشی‌ام – اعم از دوران قهرمانی و پس از آن که داور بین المللی شدم و اکنون که عضو فدراسیون جهانی شنا و فدراسیون آسیا هستم – سعی کرده‌ام تمام کارهایم را با دقت و پیگیری و پشتکار و صداقت انجام دهم. یعنی نظم و انضباط و مدیریت، این موارد رمز موفقیت و درخشش من بوده است.

انتظارات از مسوولان

هم اکنون ورزش کشور دوران بسیار مهمی را به خاطر بازی‌های در پیش المپیک ۲۰۰۸ پکن می گذراند. فعلاً برای خودم انتظار خاصی ندارم، ولی آنچه همه ورزشکاران قدیمی انتظار دارند، رسیدگی به وضع زندگی آنهاست. امروز تعداد زیادی از ورزشکاران قدیمی – که روزگاری چهره‌های درخشانی در پهنه ورزش کشور بودند – زندگی بسیار دشواری دارند. برخی از آن‌ها به نان شبشان محتاجند. رسیدگی به وضع زندگی آنها از واجبات است. البته نزد این عده – به مانند ما – زمانی که ورزش می کردند، فقط تعصب و عشق به تیم ملی و باشگاه خود حرف اول را می زد، چون حقوق و دستمزدی دریافت نمی کردند و به قول معروف رایگان ورزش می کردند.

هدف فراقاره ای

استراتژی فدراسیون شنا و واترپلو، پیشرفت فنی و ارتقای جایگاه کنونی واترپلو در سطح آسیاست و برای دستیابی روی سکوهای اول آسیایی، برنامه ویژه‌ای نیز طراحی شده است. ما برای رسیدن به این هدف فراقاره‌ای دیگر نمی توانیم به تورنمنت‌های سطح پایین بین المللی و مسابقه با تیم‌های درجه دوم واترپلوی آسیا اکتفا کنیم. تنها راه، شرکت در مسابقاتی با کیفیت بالاتر است تا راه صعود واترپلوی ایران هموار شود.

مردادماه سال ۱۳۴۹ - ازمیر ترکیه - اعضای تیم واترپلوی ایران در مسابقات جام عمران منطقه ای

روی همین اصل رایزنی هایی را با فدراسیون جهانی (FIAA) آغاز کرده‌ایم تا ایران بتواند در لیگ جهانی واترپلو شرکت کند. هم اکنون کشورمان با ثبت نام در لیگ جهانی، آمادگی خود را برای شرکت در این مسابقات اعلام کرده و تنها منتظر موافقت فدراسیون بین المللی شنا هستیم. البته مرحله مقدماتی لیگ جهانی واترپلو، اردیبهشت و خرداد ماه سال آینده (۱۳۸۷) با حضور بیست تیم از قاره‌های مختلف جهان و در قالب چهار گروه پنج تیمی آغاز می شود و ایران در منطقه «زون آسیا» با تیم‌های چین، ژاپن، استرالیا و نیوزلند همگروه خواهد بود.

جدا شدن از سقف آسیا

شرکت تیم ایران در مسابقات انتخابی المپیک پکن – که اسفند ماه با حضور دوازده تیم از قاره‌های آسیا، اروپا، آمریکا، آفریقا و اقیانوسیه در رومانی برگزار می شود، – شرکت در تورنمنت‌های معتبر اروپایی و برگزاری تورنمنت‌های بین المللی با حضور تیم‌های درجه دو اروپایی از دیگر برنامه‌های فدراسیون برای جدا شدن واترپلو از سقف آسیا برای افق‌های پیشرفت است. البته در مسابقات انتخابی المپیک پکن، تیم‌های ایران و قزاقستان به عنوان نمایندگان آسیا در مسابقات یاد شده – اسفند ماه – حضور خواهند یافت که سه تیم برتر این مسابقات به همراه چین، (میزبان) و هشت تیم دیگر – که قبلاً انتخاب شده‌اند – به المپیک صعود می کنند. تیم ما برای قرار گرفتن در جمع دروازده تیم المپیک کار بسیار دشواری دارد.

چهار رمز پیشرفت

برای پیشرفت ورزش‌های شنا – شیرجه و واترپلو باید به چند جنبه توجه شود:

۱– امکانات سخت‌افزاری، یعنی دارا بودن استخرهایی با ابعاد قانونی (۲۵×۵۰ متر)، که در حال حاضر در کشورمان بسیار کم است و باید سازمان تربیت بدنی به ساخت آنها توجه مخصوص کند. در حال حاضر فقط در سراسر ایران یک دایو ۱۰ متری برای شیرجه وجود دارد که آن هم در استخر آزادی تهران است، طبیعی است که با چنین وضعی امکان پیشرفت در شیرجه وجود ندارد.

۲– وجود مربیان کار آمد و دارای دانش علمی به روز – که در ایران کم هستند – در نتیجه باید از مربیان خارجی استفاده شود.

۳– برنامه‌ریزی صحیح کوتاه‌مدت – میان‌مدت و درازمدت که فعلاً باید منتظر آن باشیم.

٤– و نهایتاً بودجه کافی که بتوان همه موارد فوق را به اجرا درآورد که باز هم فعلاً این بودجه را در اختیار نداریم و یا به ما تخصیص نمی دهند.

پست جهانی

* از سال ۱۳۳۹ به مدت ۱۱ سال به همراه تیم تهران قهرمان اول و واترپلوی کشور شدم

* از سال ۱۳٤۵ تا سال ۱۳۵۱ عضو تیم ملی واترپلوی ایران بودم.

* در سال ۱۳٤۹ در پنجمین دوره بازیهای آسیایی ۱۹۷۰ بانکوک، عضو تیم ملی واترپلو ایران بودم که به مقام چهارم آسیا رسیدیم.

* از سال ۱۳۵۲ داور بین المللی واترپلو شدم و در دو دوره بازیهای المپیک – سه دوره مسابقات قهرمانی جهان و سه دوره جوانان جهان و در دو دوره بازیهای آسیایی به عنوان داور بین المللی قضاوت کردم.

* در سال ۱۹۸٦ به عنوان رئیس کمیته فنی واترپلو فدراسیون آسیا انتخاب شدم و از همان زمان هر چهار سال یکبار – که انتخابات فدراسیون آسیا انجام شده است – این پست را حفظ کرده و تا سال ۲۰۰۹ که انتخابات بعدی فدراسیون آسیا است، این پست را دارا هستم.

* در سال ۱۹۸۸ در جریان بازیهای المپیک سئول به عنوان عضو کمیته فنی واترپلو فدراسیون جهانی شنا انتخاب شدم و این پست را تا سال ۲۰۰۹ – که انتخاب فدراسیون جهانی برگزار خواهد شد – دارا هستم.

■

خانه‌ات را برای ترساندن موش آتش مزن
●مثل فرانسوی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

من کیستم

من کیستم تا هر زمان پیش نظر بینم تو را
گاهی گذر کن سوی من تا در گذر بینم تو را
افتاده بر خاک درت، خوش آنکه آیی بر سرم
تو زیر پا بینی و من بالای سر بینم تو را
یک بار بینم روی تو دل را چسان تسکین دهم
تسکین نیابد جان من صدبار اگر بینم تو را
از دیدنت بیخود شدم بنشین به بالینم دمی
تا چشم خود بگشایم و بار دگر بینم تو را
گفتی که هر کس یک نظر بیند مرا جان می‌دهد
من هم به جان در خدمتم، گر یک نظر بینم تو را
صد بار آیم سوی تو تا آشنا گردی به من
هر بار از بار دگر بیگانه‌تر بینم تو را
هلالی جغتایی

نمونه شعر نو

آرزو

مرا عظیم‌تر از این آرزویی نمانده است
که به جستجوی فریادی گمشده
برخیزم
با یاری فانوسی خرد
یا بی‌یاری آن
در هر جای این زمین
یا هر کجای این آسمان
فریادی که نیم شبی
از سر ندانم چه نیاز ناشناخته از جان
من برآمد
و به آسمان ناپیدا گریخت
ای تمامی دروازه‌های جهان
مرا به باز یافتن فریاد گمشده خویش
مددی کنید
احمد شاملو

دو شعر از مجموعه شعر جدیدالانتشار «سطرهایی از سکوت» سروده محمد پیرانی – آبدانان

یک رود رویای شیرین

گهواره را تاب می‌داد، آرام آرام کودک
آرام تا برنخیزد از خواب نازش عروسک
مادر شده بود آری، دنیایی از مهربانی
گهواره را تاب می‌داد دستان معصوم کوچک
در چشمهایش شکفته باغی ز گلهای زیبا
یک رود رویای شیرین، یک آسمان بادبادک
فردا عزیزم، به خانه با دست پر خواهم آمد
می گفت این را و چشمش می گشت دنبال قلک
ای کاش پر بود قلک، فردا خدایا مبادا
سهمش همه شرم باشد از قول خود با عروسک

شبی که

نسیم روشن بهتی وزید در شب من
شبی که نام تو روییده بود بر لب من
و هفت دریا پاشویه تنم کردند
مگر فرو بنشانند لحظه‌ای تب من
به روشنایی آینه‌ها سفر کردم
خیال، محمل من بود و باد، مرکب من
رها و روشن همچون ستاره‌ها شده بود
دل همیشه شب آلوده و معذب من
زلال نور، شبی چکه چکه می‌بارید
به کام خستگی از عطش لبالب من
حضور چلچله‌ها بود و باغ پروانه
و شعرخوانی چشمان بی‌مخاطب من
شب شکوه، شب شور بود و شیدایی
شبی که نام تو روییده بود بر لب من

دو غزل از حسین عوض‌زاده – گرمسار

سفر اشک

کفتر چاهی من، حال شنیدن داری؟
من که بی‌بال و پرم، عشق پریدن داری؟
آسمان، رفت از این معرکه‌ها بود و نبود
بگشا پلک اگر جرأت دیدن داری
گیرم این باغ، لبالب شده از طعم خزان
دست خون‌ریز انار و دل چیدن داری؟
آه... ای چشم قشنگ تو طلوع خورشید
از پس حادثه‌ها میل دمیدن داری؟
غنچه، کال است و زمین سخت و هوا طوفانی
فرصت سیب شدن، شوق رسیدن داری؟
یک بغل طعم غزل دارم و آهنگ نگاه
توی رگهام، بگو، وقت تپیدن داری؟
سفر اشکم و آماده دریا شدنم
تو بگو دامنی از جنس چکیدن داری؟

بمان

طعم باران، در بهار من!... بمان
تا همیشه در کنار من، بمان
مثل خورشید شبی، من مشتری
در همین وضع و مدار من، بمان
نرگس شیراز و عطر حافظی
هرچه هستی باش، یاد من بمان
تا رسیدن چند گاهی مانده است
موسم چیدن، انار من بمان
اطلسی، سوسن، اقاقی، نسترن
ها، تویی دار و ندار من بمان
التهاب سرخ نبض بودنی
در تپش‌ها، نوبهار من بمان

آینه

شعر آینه بود
وقتی در صدای تو بود
بی‌تو
– آینه‌ها فراوانند
و شعرها تاریک
– و کم
از بادها بپرس
آینه‌های همیشه
در برزخ کدام صداهای شور
– ناگاه گم می‌شوند.
شعبان کرم‌دخت – بابلسر

جادو

نگاهی به تو کرد و جادو کشید
دو چشم خمار و دو ابرو کشید
کمی خیره شد، باز هم خیره‌تر
به تو زل زد و بچه آهو کشید
خودش را ولی دورتر، تیره‌تر
خودش را کمی دور، آنسو کشید
کمی سبز، زرد و بنفش و سیاه
چکید و دوباره تکاپو کشید
خودش را پر از بی‌صدا و سکوت
تو را بی‌محابا غزل گو کشید
نگاهی به تو کرد و این فاصله
و دل زد به دریا و پارو کشید
کمی فکر کرد و خودش را ز تو
کنار تو بازو به بازو کشید

زهرا معصومی - تهران

در تجلی بهاری رنگ رنگ

به دوست شاعرم رضا حدادیان

کاش من هم آفتابی می‌شدم
محو یک احساس آبی می‌شدم
قلب من از جنس یک پروانه بود
لاله‌ای از من دلم را می‌ربود
هر سپیده وقت تقسیم شمیم
می‌گرفتم کاسه‌ای عطر از نسیم
داغ عشقی سبز بر دل داشتم
در جوار لاله منزل داشتم
سمت آواز قناری‌های باغ
می‌گرفتم از گل و ریحان سراغ
در هوای چشمه و کوه و کمر
می‌زدم هر صبح تا شب بال و پر
می‌نشستم کنج برکه هر سحر
تا که درناها بیایند از سفر
می‌گرفتم قول از توکا و سار
تا که برگردند با ایل بهار
در کنار یاس، ریواس، اطلسی
دور بودم از غم دلواپسی
در تجلی بهاری رنگ رنگ
«شاد بودم با خیالات قشنگ»

محمد رحیمی - رامهرمز

درددل

من که چون ابر بهاری درددل بسیار دارم
در کجای شهر درد خویش را اظهار دارم
می‌تراود واژه‌ها با یاد او در دفتر من
می‌شود گلواژه عشقی که در گفتار دارم
چون که یادش می‌کنم آتشفشانی می‌شوم، آه
از فراقش در دل خود مجمری از نار دارم
عشق او گردیده آیینی برایم، تا بداند
همچو حلاجی اناالحق گو، سری بر دار دارم
باخیال سبز او با نغمه خوانی، چون قناری
شاد بودم، غنچه نشکفته در گلزار دارم
گرچه خاموشم ولی در قلب من غوغاست برپا
زخمه را مانم به سر دائم هوای تار دارم
می‌دهم بر خاطراتش آب تا سبزش ببینم
پیچکی از عشق او را بر سر دیوار دارم
نذر کردم روزه گیرم با امید اینکه آید
خود مرا بیند، دهانی بسته از افطار دارم

اسدا... حیدری «فخر» - بندرانزلی

جوانه های ادبی

سیدهادی معصومی - قم

دوست خوبم و شاعر بااحساس، تقریباً هر هفته یک یا دو رباعی از شما به چاپ می‌رسد که نشانه پرکار بودن شماست، اما نمی‌دانم چرا خودتان را محدود به سرودن اشعاری خاص آن هم در یک قالب می‌کنید؟! مثلاً مدتها فقط رباعیاتی را ارسال می‌کردید که درباره حضرت امام علی(ع) بود و سپس درباره امام حسین(ع) و حال مدتی است هر نامه‌ای که از شما دریافت می‌کنم حاوی رباعیاتی درباره حضرت عباس(ع) است. نکته دیگر اینکه تصور می‌کنید اگر می‌خواهید در مدح حضرت عباس(ع) شعری بسرایید حتماً باید ردیف آن عباس باشد! خب ملاحظه می‌فرمایید که با این روش چقدر خود را محدود می‌کنید. قالبهای دیگر را نیز بیازمایید. مثلاً غزل و دوبیتی و حتی شعر نو بگویید، همچنین مضامین دیگر را نیز دستمایه کار قرار دهید تا اشعار بیشتری از شما چاپ شود.

محمد جمالو - ؟

درباره خودتان هم دو - سه سطری بنویسید. این که کی شعر را آغاز کرده‌اید و چند سال دارید و چقدر درس خوانده‌اید و... لطفاً دفعه دیگر، نامه بنویسید و از فکس و ای‌میل پرهیز کنید. شعر «حسرت» رگه‌های روشنی از ذوق و استعداد شما را نشان می‌دهد:

در حسرت عبور پاک
در جاده‌های مه‌آلود زندگی
جان مِی‌دهم...

ساسان خادمی - تهران

ترانه‌های شما هنوز پختگی لازم را ندارد، اما هرچه هست به دل می‌نشیند و از آینده روشن شما خبر می‌دهد:

قراره امسال دم عید
با هم بریم امام رضا(ع)
تو حرم مقدسش
پر بکشیم سوی خدا
ضریحشو ببوسیم و
ایوونشو جارو کنیم
تو حوض فواره‌نشون
واسه نماز وضو کنیم.

نامه‌هایتان را خواندم. بیشتر مطالعه و تمرین بفرمایید:

عالیه آباد، دهدشت - محمود کرمی، تهران - حمید رهبان، کرج - فرشید سلوکی، کرمانشاه - فریبرز قدمی، تهران - نگار سیمی، رشت.

کاش

کاش امشب عاشقی پا می‌گرفت
تشنگی‌مان طعم دریا می‌گرفت
کاش امشب کوچه‌های منتظر
یک سلام گرم از ما می‌گرفت
این سکوت تلخ، دنیای من است
کاش دستت، دست دنیا می‌گرفت
آسمان ابری‌ترین اندوه را
از دل سنگین شبها می‌گرفت
پنجره دلتنگ چشمی آشناست
کاش می‌شد عاشقی پا می‌گرفت

رضا پنبه‌کار - جویبار

نقاب

کاش می‌دانستم
در سردابه کدام نقاب ساز
نقابهایی با طرح لبخند
یا شوقی در نگاه
خاک می‌خورد...
آیا زخم عبوس شهر
روزی ته مانده شور زندگانی را
در من خواهد کشت؟

حسین پنبه‌کار - جویبار

مدد کن

ای گلشن بی‌خار مدد کن ما را
ای یاور غمخوار مدد کن ما را
از هر طرفی گرفته ما را عصیان
ای شاه علمدار مدد کن ما را

سیدهادی معصومی - قم

تقدیم به امام خمینی«ره»

آیه آسمان

ای آیه آسمان و باران
آیینه روشن جماران
عشق از تو عیان شدو غزل شد
در جام لبانمان عسل شد
بعد از تو هوا هوای غم شد
غم مونس دفتر و قلم شد
میخانه ما سبو ندارد
بی‌تو دلم آرزو ندارد

حسین احرام - وردآورد

من بی گناهم، اما هر چه باشد یک دختر فراری هستم!

تمامی اسامی مستعار است

مینا(گلبرگ)
minagolbarg@yahoo.com

من یک دختر فراری هستم. کسی که مدتی است خانواده خود را ندیده است. نمی توانید تصور کنید که چه اندازه دلم برای مامان، بابا، الناز و برادر کوچکم ایلیا تنگ شده است. خواهش می کنم قبل از هرچیزی نگرش خودتان را نسبت به من عوض کنید! می دانم که با دیدن واژه «فراری» موضوعات مختلفی را درباره سوابق من در ذهن خود ردیف کرده اید، اما من هیچکدام از آنها که فکر می کنید نیستم. من یک دختر فراری هستم اما اهل هیچ خلافی نبوده و نیستم. چه دلیلی دارد که یک دختر فراری الزاما باید یک مشکل اخلاقی و رفتاری داشته باشد؟ شما هم اگر جای من بودید الان فراری بودید. از همان نوعی که من هستم. شاید با خواندن این مقدمه پیش خودتان بگویید:

–همه شون همین چیزها رو می گن، همه شون می گن ما بی گناهیم، توی عمرمون هیچ خلافی نکردیم!

اما من واقعیت را می گویم، می خواهید باور کنید یا نکنید! خود من هم تا پیش از فرار کردن احساس می کردم دختران فراری کسانی هستند که یا بیش از اندازه لوس و ننر بوده اند یا آنقدر در آلودگی غرق شده بودند که راهی جز فرار برایشان باقی نمانده بود؛ اما در این جایگاه اعتراف می کنم که اشتباه می کردم. یک دختر فراری می تواند بر اثر یک اتفاق احماقانه و ساده فرار کرده باشد، اتفاقی که همگان تصور می کنند در فیلمفارسی های بی سر و ته اتفاق می افتد و بس!

اما تجربه به من می گوید زندگی از همین اتفاقات مسخره و گاه ساده تشکیل شده است. اگر بگویم که سرنوشت زندگی من بر اثر یک اتفاق پیش پا افتاده رقم خورد، دروغ نگفته ام. اگر آن روز مدیر مدرسه خانم (ف) را مامور بازرسی از وسایل «نگین» نمی کرد شاید من به این روز نمی افتادم. اگر خانم (ف) به هر دلیل به کلاس نمی آمد و نگین با دیدن او دستپاچه نمی شد، اکنون در کنار خانواده ام زندگی آرام و بدون دغدغه ای را سپری می کردم. مطمئنم که بدشانسی بود که باعث شد من از ابتدای سال تحصیلی در کنار پگاه بنشینم که آن روز او بتواند عکس های مبتذل داخل کیفش را از زیر میز به طرف من بیاورد و با صدایی آهسته التماس کند که آنها را برای دقایقی مخفی کنم تا خانم فرخی پیدایشان نکند. حماقت و ساده لوحی گاهی می تواند چاشنی کاری شود تا آنچه نباید اتفاق بیفتد، رخ دهد. چیزی که ما از آن به اسم رفاقت و هواداری از دوست نام می بریم. من می توانستم درخواست نگین را رد کنم و بگویم این خطر متوجه خود من هم هست اما یک احساس کودکانه همراه با دلسوزی ناشی از دیدن قیافه وحشت زده نگین اجازه نداد که چنین چیزی را بر زبان بیاوردم. از همه مهمتر اینکه من نمی دانستم داخل پاکتی که نگین به من داده است دو عدد سیگار پر شده از حشیش هم هست. اگر چه مطمئن نیستم که باز می توانستم به او جواب منفی بدهم. شک ندارم اگر درهنگام حضور خانم فرخی در کنار میز ما، من دستپاچه نمی شدم و رنگ از صورتم نمی پرید او هرگز کیف مرا هم بازرسی نمی کرد. من باید قاطعانه در مقابل خانم فرخی می ایستادم و اعلام می کردم که نگین آن پاکت را به من داده است که برای مدتی به امانت نگهدارم اما گریه و زاری اجازه نداد حرفهایم را به درستی بیان کنم. حتی بعد از اینکه مرا به دفتر مدرسه بردند و در حضور چند نفر از مسئولین مورد بازخواست قرار گرفتم باز هم نتوانستم حقانیت خودم را ثابت کنم. تا آخرین لحظه ای که حکم اخراج من در حضور پدر و مادرم صادر شد، مطمئن بودم که هر لحظه امکان ورود نگین به دفتر مدرسه هست تا با شجاعت اعتراف کند که آن پاکت متعلق به اوست و من هیچ گناهی ندارم.

شما هر چه می خواهید بگویید، هر اسمی که می خواهید بر روی رفتار من بگذارید اما من همیشه از بدبینی و بدگمان متنفر بوده ام. من امیدوار بودم که نگین بعد از دوسال دوستی هرگز آن نامردی را درحق من نکند. بله گفتم نامردی؛ چون معتقدم مردها در این مواقع بیش از زنها هوای یکدیگر را دارند بخصوص اگر خودشان مرتکب خلافی شده باشند. این عقیده من است، چیزی که در زندگی به آن رسیده ام حتی اگر خلاف واقع باشد. شما هم اگر جای من بودید و می دیدید که مدیر مدرسه و مسئولین تربیتی اجازه یک لحظه صحبت کردن را هم به شما نمی دهند عصبانی می شدید و مثل آنروز من، چنان جیغ و فریادی راه می انداختید که نگو و نپرس. من قربانی یک حرکت ابلهانه شده بودم و حق نداشتم به خاطر این اشتباه جمله ای بر زبان آورم. این مشکل فقط مربوط به مدرسه نبود. پدر و مادرم، همان کسانی که همیشه با آنها دوست و رفیق بودم، نیز همین رفتار را با من داشتند. آنها به محض شنیدن این موضوع که در کیف من تعدادی عکس مبتذل و دو نخ سیگار محتوی حشیش یافت شده است چنان عصیانی شدند که حاضر بودند دیگر خون در رگهای من جاری نباشد. من که به قول خودشان عاقلترین و آرامترین بچه خانواده بودم. کشیده ای که پدرم در حضور مادر و مسئولین مدرسه به گوشم نواخت چیزی نیست که به سادگی فراموشش کنم. هنوز زنگ آن کشیده در گوشم می پیچد. هنوز صدای شکست غرورم در دالان های پر پیچ و خم شخصیتم شنیده می شود.

نمی توان باور کنم آن کسی که مرا کشان کشان از مدرسه بیرون برد و داخل اتومبیل انداخت پدرم بود.

نمی توانم قبول کنم آنکسی که روبرویم ایستاد و آب دهانش را جمع کرد و بر صورتم انداخت مادرم بود. باور کردن هریک از این اتفاقات به راستی دشوار است. بعضی وقتها فکر می کنم همه اینها یک خواب آشفته و آزار دهنده است و به زودی از این کابوس رها می شوم و یک صبح دل انگیز را با خوردن صبحانه در کنار خانواده تجربه می کنم، اما الان صبح است و من بیدارم. هوا سرد است و من دو هفته است که بی سرپناه در یکی از پارکهای تهران آواره ام. نمی دانم خوش شانسی بوده یا چیز دیگر اما هنوز با ماموری برخورد نکرده ام. گاهی فکر می کنم مطمئنا خانواده ام از فرار کردن من راضی هستند که هیچ تلاشی برای یافتن من نکرده اند.

شاید پدرم به همان رسم رایج گفته است:

–دختری که یه شب نیاد خونه، دیگه دختر ما نیست!

حساب ساعتهایی که در خانه به خاطر رفتار تند و زننده پدر و مادرم اشک ریخته ام از دستم خارج شده است. تعجب نکنید، من در مدت سه روزی که قبل از فرارم در خانه بودم دست کم روزی ۱۵ ساعت اشک می ریختم. فقط زمانهایی که از فرط خستگی خوابم می برد از گریه کردن خلاص می شدم. خواهش می کنم با روش کارآگاهانه حساب نکنید سه روز، روزی ۱۵ ساعت می شود ۴۵ ساعت چون من همه اعدادی که می گویم تقریبی است. من از آن سه روز فقط یک خاطره مبهم و تلخ در ذهنم باقی مانده است. جوبدی که در آنجا به ضدم به راه افتاده بود کار را به جایی رساند که ایلیا برادر ده ساله ام با دیدن من قیافه

اش را درهم می کشید و زیر لب می گفت:

– مسخره، خجالت نمی کشه!

مطمئنم که ایلیا چیزی از عکس مبتذل نمی فهمید. فقط از پدر و مادرم شنیده بود که من کار بدی انجام داده ام. تنها کسی که درک کرده و تلاش خود را برای آرامش من کرد کسی نبود مگر خواهرم الناز. او بعد از شنیدن ماجرای آن پاکت با لحنی دلسوزانه گفت؛ کار اشتباهی کرده‌ام و هر کار که خطا باشد تاوانی دارد و تو باید تاوان این رفاقت بی جای خود را بپردازی. اما الناز هم باور نمی کرد سه روز متوالی در خانه جهنمی به پا باشد. او یقین داشت که پدر و مادر به زودی حقیقت را می فهمند و رای به بی گناهی من می دهند. اما انگار پدر و مادر دنبال بهانه ای بودند تا زهر چشمی هم از الناز و ایلیا بگیرند. هرچه مظلومیت من بیشتر می شد رفتار آنها تندتر و زننده تر جلوه می کرد.

هرگز فراموش نمی کنم که الناز چندین بار به خاطر دفاع از من دشنام شنید و حتی متهم به همکاری و همدستی با من شد. شک ندارم که اکنون سوالی در ذهن تان ایجاد شده است و آن این است که چرا اینقدر زود تصمیم به فرار گرفته ام؟ لازم نیست دنبال جواب بگردید چون جواب این سوال در ذهن من روشن است زیرا خودم عامل آن بودم. در شهرستانی که ما زندگی می کنیم اخبار و شایعات با سرعتی بیش از سرعت نور پخش می شوند.

خبر اخراج من از مدرسه به خاطر به همراه داشتن آن چیزها در کمتر از چند ساعت در شهر پیچید.

من خوب می دانستم که مفهوم این اتفاق چیست. من از آن پس باید در خیابان با چهره مردمی روبه رو می شدم که با مهربانی و دلسوزی حال و احوالم را می پرسیدند اما درخفا راجع به آلودگی و فساد من صحبت می کردند. می دانستم که از آن پس شبها و در میهمانی ها راجع به دختر آقای منصوری صحبت می کنند واینکه چه دسته گلی به آب داده و اینکه از همان کودکی سر و گوشش می جنبیده و شایعاتی می ساختند در مورد ارتباط من با پسر فلانی.

باور کنید تا شما در جایگاه من قرار نگیرید نمی توانید در مورد درست یا غلط بودن فرار من اظهار نظر کنید. من هم نمی توانم در مورد بسیاری از رفتار های شما اظهار عقیده کنم. چون تجربه درک شرایط شما را نداشته ام. من فلسفه دان نیستم اما همیشه به این موضوع فکر کردم که همه انسانها در انجام هر کاری، چه درست و چه غلط، همه تقصیر به گردن آنها نیست؛ چون آنها برای رسیدن به آن مراحل شرایط خاصی را تجربه کرده اند که دیگران نکرده اند!

روزی که می خواستم از در خانه خارج شوم و خودم را به تهران برسانم شک و دودلی چون خوره به جان افتاده بود.

لحظه ای تردید می کردم و لحظه ای دیگر سفت و سخت بر عقیده ام پافشاری. الان که خوب فکر می کنم می بینم اگر یک رفتار، بله یک رفتار ساده و مناسب از طرف پدر و مادرم می دیدم مطمئنا پشیمان می شدم. در آن سه روز برای اینکه خودم را از تصمیم فرار منصرف کنم به خودم وعده می دادم که به زودی رفتار پدر و مادر تغییر خواهد کرد اما نه تنها رفتار آنها عوض نشد بلکه روز به روز بدتر هم می شد.

البته هنوز هم سعی دارم یک انسان منطقی باشم. شاید اگر من هم به جای پدر و مادرم بودم و دخترم در آن شهرستان کوچک چنین کاری می کرد همان رفتار را با او انجام می دادم که پدر و مادرم انجام دادند! اما من بی گناه بودم.

آنها باید حرفهای مرا می شنیدند و می پذیرفتند. دختری در سن من هرچقدر هم گناهکار باشد، هر چقدر هم حرفه ای شده باشد سرانجام به گناه خود اعتراف خواهد کرد اما من که این کار را نکردم یعنی صاحب حق بودم! خیلی دلم می خواهد برای یکبار دیگر هم که شده با نگین روبرو شوم. می خواهم زل بزنم در چشمانش و خوب نگاهش کنم. دوست دارم ببینم آیا روی نگاه کردن به من را دارد یا نه.

البته من می بخشمش، به حرمت آن دوستی دوساله. شاید این بخشش هم نوعی کار ساده لوحانه از دسته ی همان کارهایی باشد که در مدرسه انجام دادم و مرا به خاک سیاه نشاند اما مهم نیست. آب از سر من گذشته است. اگر در پایان روز سوم یا چند روز بعد از آن، من درصدی احتمال پشیمانی در وجود پدر و مادرم را می دادم، یا فرار نمی کردم یا خیلی زود به خانه بر می گشتم اما اکنون ممکن نیست آنها مرا ببخشند.

نه به خاطر آن پاکت بلکه به این دلیل که دیگر من یک دختر عادی نیستم. من یک دختر فراری ام. آنها حق دارند که دیگر مرا نبخشند. من در این مدت آواره بودم. وقتی من نمی توانم به آنها اثبات کنم که آن پاکت حاوی عکس متعلق به من نبوده است، چطور ممکن است بتوانم اثبات کنم در این دو هفته هیچ تخلفی نداشته ام و کسی به من متعرض نشده است؟

چگونه می توانم به آنها بقبولانم که در این مدت فقط در خیابان و پارک و هوای سرد روزگار گذرانده ام و دلم برای گرما تنگ شده است؟

روزگار بدی دارم. و حالا که خوب فکر می کنم با وجود تمام حرف هایی که زدم باز هم گرمای خانه و چهار دیواری آن برایم امن تر از حضور در کنار هیولاهای خیابانی است اما دوست دارم باور کنید که حالا روی برگشتن به خانه را ندارم و کاش می توانستم و باز هم کاش آن روز کمی بیشتر به خودم وقت می دادم تا فکر کنم و پا به بیرون از خانه نگذارم و... نمی دانم حرفهای من تا چه اندازه شما را قانع کرده است که من بی گناهم، اما هرچه باشد من یک دخترفراری هستم.

نام من «المیرا»ست! ■

معرفی کتاب

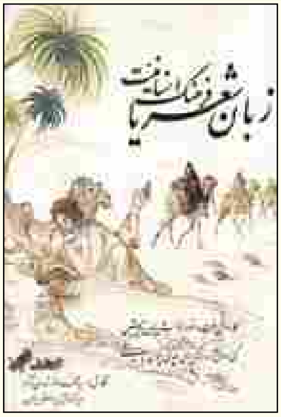

زبان شعر

«زبان شعر یا فرهنگ انسانیت» به قلم سید محمد خوانساری نژاد دبیر آموزش و پرورش تهران منتشر شد.

این کتاب در ۳۰۷ برگ، با جلد روغنی و در دو فصل، منتشر شده است که بخش نخست شرح چهل بیت و رباعی از شعرای نامی ایران و بخش دوم چهارصد بیت شعر را حافظ شیرین سخن با شرح مختصری است که هر کدام دریچه‌ای به گلزار حقیقت برای روندگان راه حق می باشد که توجه به آنها دشواریها و مخاطرات احتمالی راه را آسان می نماید و رونده را در جوی سرشار از صمیمیت و صفا قرار می دهد.

در مقدمه این کتاب آمده است: «ادبیات ایران در جهان مقام والایی را داراست. قرآن کریم و سنت حتمی پیامبر اکرم (ص) و بیان این دو میزان سنجش افکار و عقاید به وسیله ائمه اطهار (ع) نقطه مبهمی برای اصلاح جهانی باقی نگذارده است. بزرگان ادب ما چون سعدی، حافظ و مولوی که مایه فکری خویش را از این دو منبع موفق اتخاذ کرده‌اند، زبانزد خاص و عام در جهانند و کمتر کسی در گوشه و کنار دنیا، نام این بزرگمردان را نشنیده است. نهایت این است که کوردلان سد کننده را، خدا اغلب کوشیده‌اند این اختران فروزان را مخفی کنند یا فروغشان را نقصان دهند، لکن غافل از اینکه چراغی را که ایزد برفروزد هرآنکس پف کند ریشش بسوزد! لعل و گوهر اگر هزاران سال زیر خاک و کلوخ و سنگ بماند، بالاخره روزی درخشندگی خویش را آشکار خواهد ساخت. مگر می شود با نیرنگ و فریب جلوی حقایق را گرفت؟ و...»

انجام وظیفه، عالی ترین مقصد و منظور زندگی و اخلاق است

●ساموئل اسمایلز

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر - جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۳۸۰

بقیه از صفحه ۱۱

رضایت از پلیس بیشتر شده است

و همه این طرحها عقبه کارشناسی و پشتوانه قانونی مصوب دارد. از جمله طرح «راهکارهای اجرایی فرهنگ عفاف و حجاب» مصوب جلسه ۵۶۶ مورخ ۱۳۸۴/۵/۴ و تصمیم جلسه ۵۸۹ مورخ ۸۵/۶/۱۴ شورایعالی انقلاب فرهنگی به ریاست رئیس محترم جمهور وظایفی را برای ۲۶ سازمان از جمله نیروی انتظامی تعیین کرده است که برخی از وظایف ناجا در آن مصوبه عبارت است از:

* اعلام حدود و ضوابط قانونی عفاف و ملاک‌های بدحجابی در جامعه

* تذکر به افراد بدحجاب و برخورد با آن‌ها طبق ضوابط قانونی

* برخورد قانونی با افراد خیابانی، افراد بدحجاب و باندهای فساد، فحشا و ...

* نظارت و کنترل قانونی بر وضعیت اماکن

* در مورد همه طرحها و اقدامات پلیس هم مصوبه قانونی دقیق وجود دارد

طبیعی است که مجموعه ارکان نظام، و از جمله دولت محترم، با اجرای وظایف قانونی موافق و هماهنگ هستند و از جمله در این طرح هماهنگی کامل صورت گرفته است.

اما چهارشنبه‌سوری امسال

*** مراسم چهارشنبه‌سوری معمولاً هر سال همراه با اتفاقاتی است. به نظر می‌رسد مخالفت با آن درست نیست اما هدایت این سنت به سمت هنجار لازم است و شادی و تخلیه هیجانی مردم ایرادی ندارد اما اوباشگری و ایجاد مزاحمت قابل قبول نیست. شما برای این مراسم چه برنامه‌هایی دارید؟**

□ ابتدا بگویم که از چند روز قبل از چهارشنبه‌سوری همه نیروهای عملیاتی ما آماده برخورد با اوباشان و اخلالگران هستند، که سوءاستفاده نشود. البته الگوی رفتاری در قوانین خشک است. باید فرهنگ‌سازی شود. ما اطلاعیه می‌دهیم که محدودیت ترافیک باشد، مردم با اتوبوس بیایند، ماشین‌های خود را به داخل طرح نیاورند. اگر آوردند، باید جریمه شوند. قانون باید اجرا شود. اما از طرف دیگر معتقدم چهارشنبه‌سوری یک سنت قدیمی است و فرصتی برای شادی است و اشکالی هم ندارد جامعه ما، جامعه‌ای جوان است. جوانان نیاز به تفریح و شادی و تخلیه هیجانی دارند. اما این شادی‌ها نباید برای آحاد مردم توام با خطر، تنش و استرس باشد. چهارشنبه‌سوری، روز و یا شبی شادی‌بخش است، نه ترقه پرتاب کردن و خدای ناخواسته دست و پا قطع شدن و یا چشم کور شدن... سر یک بی‌احتیاطی یک یا چند نوجوان و جوان ناگهان اتفاقی رخ می‌دهد که آن روز و آن شب برای مردم تلخ می‌شود. چرا باید عده‌ای جوان از روی جهل و یا خدای نخواسته عمداً دست به کارهای پرخطری بزنند که دودش به چشم مردم برود و احیاناً آنها و بچه‌هایشان صدمه ببینند؟ بچه‌های خود من نیز دوست دارند فشفشه و ترقه در کنند و یا از روی بوته بپرند. به آنها توصیه کردم بروید ترقه کم خطر بخرید. او دلش خواسته بود، چون می‌دیدند بچه‌های هم‌سن او چنین می‌کنند. او گفت برویم، گفتم بروید اشکالی ندارد، اما مواد پرخطر نباشد. من به مردم، نوجوانان و جوانان توصیه می‌کنم تا مواد منفجره و ترقه کم‌خطر تهیه کنند. اصولاً شهرداری‌ها و یا ارگانهایی که با نوجوانان و جوانان سر و کار دارند، باید مواد کم‌خطر در اختیار آنان قرار دهند تا آنان به سوی قاچاق‌فروشان مواد پرخطر نروند. اما وظیفه نیروهای انتظامی در چنین شبی چیست؟ ما نباید اجازه بدهیم اوباش، اخلالگران و زورگیران و کسانی که می‌خواهند از این سنت سوءاستفاده کنند، دست به چنین کاری بزنند. ما باید ایمنی مردم، خیابانها، کوچه‌ها، محلات و... را تامین کنیم. نباید اینگونه باشد که جوانی و یا عده‌ای جلوی ماشینی و یا شخصی و یا خانمی را بگیرند که بیا و با ما برقص و اگر مردم گوش نکردند شیشه ماشین آنها را خرد کنند و یا خودروی آنها را به آتش بکشند. در پاریس مردم آن کشورها روز و شبی مانند چهارشنبه‌سوری دارند، اما در آنجا هم اوباشگری وجود دارد و حتی سیصد چهارصد دستگاه ماشین آتش می‌زنند. اما این اوباشگری‌ها رخ نمی‌دهد و مردم واقعاً شادی و تفریح می‌کنند. به هر حال مردم مشکلات و بیمار دارند ناگاه یک ترقه پشت کسی می‌زنند و او سکته و یا ایست قلبی می‌کند. چه کسی جوابگو است؟ مواد پرخطر آسیب جدی به مردم می‌زنند. باید شهرداری‌ها و آتش‌نشانی تسهیلات برای مردم فراهم کنند و مواد کم‌خطر در اختیار مردم بگذارند. ما شادی و تخلیه هیجانی را تایید می‌کنیم. اما این جا تاکید کنم امسال در شب چهارشنبه‌سوری با هرگونه اوباشگری و تخریب برخورد سخت خواهیم کرد. البته طی دو سال گذشته با تمهیداتی که فراهم کردیم، در شب چهارشنبه‌سوری کاهش حوادث داشتیم و هیچ مرگ و میری اتفاق نیفتاد و ماشین و مغازه‌ای در تهران به آتش کشیده نشد. تقاضای من از مردم این است که همراه با ما باشند.

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

*

نزدیک به دو ماه از آن واقعه می‌گذشت و من نیز مانند مردم روستا همه چیز را فراموش کرده بودم. آن شب پس از نماز مغرب، وقتی پدر و مادرم راهی منزل یکی از همسایه‌ها شدند تا در مراسم «دعای توسل» شرکت کنند، من که در خانه تنها بودم، مثل همه دختران دم بخت کنار «دارقالی» نشستم تا فرشی را که برای منزل خودم و نصرالله می‌بافتم ادامه بدهم. هنوز نیمساعت از رفتن پدر و مادرم نگذشته بود که صدای باز شدن در را شنیدم. با این یقین که آنها برگشته‌اند، بدون اینکه حتی سرم را برگردانم گفتم: «زود برگشتین...»

–نه... اتفاقاً خیلی هم دیر شد...

صدای غریبه را که شنیدم سرم را با وحشت برگرداندم و فقط در یک لحظه چهره عارف را که جلوی در ایستاده بود دیدم و بعد کیسه‌ای روی سرم کشیده شد و دهانم را بستند و ضربه‌ای به سرم خورد که دیگر چیزی نفهمیدم...

*

نمی‌دانم چند ساعت گذشت تا به هوش آمدم؟ اما وقتی خود را دست و پا بسته داخل یک گاری دیدم فهمیدم چه شده؛ عارف مرا دزدیده بود!

چیزی حدود ۳ روز داخل آن گاری بودم، اما هیچکس را نمی‌دیدم. در این مدت فقط یک دستم باز بود تا بتوانم غذا و آب بخورم که از گرسنگی و تشنگی نمیرم! پس از سه شبانه‌روز بار دیگر کیسه‌ای را روی سرم کشیدند و به داخل یک چادر برده شدم. چند ساعتی خوابیدم و سپس دوباره سوار شدم، اما این بار –و برای اولین مرتبه– سوار ماشین شدم؛ یک ماشین پرسر و صدا که با چشم و دست و پای بسته مرا در ردیف عقب انداخته بودند. چیزی حدود ۱۰ ساعت نیز با آن ماشین سفر کردم و... و سرانجام زمانی فرارسید که از ماشین پیاده شدم، دست و پایم را باز کردند، چشم‌بندم را برداشتند و... منتظر بودم عارف را ببینم، اما در آن وقت شب –حدود ساعت ۹ شب– در اطرافم چهره‌های زیادی دیدم، ولی از عارف خبری نبود! به جای او اما؛ مردانی را دیدم که خشونت از رفتار و از نگاهشان پیدا بود. درون چشمهایشان جنون و شهوت موج می‌زد، خنده‌های کریه آنها وحشت را تا عمق مغزم معنی می‌کرد. وقتی دیدم دارند بطرفم می‌آیند، منفورترین نامی را که می‌شناختم برای کمک خواستن صدا کردم: «عارف...»

ادامه و پایان ماجرا در شماره مخصوص نوروز

پاسخ با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

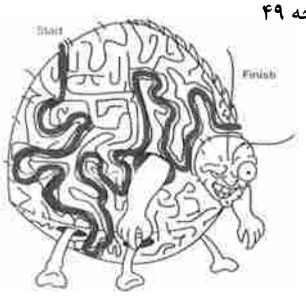

ماز سوسک بزرگ!

عشق سگی با (۱۰) اختلاف!

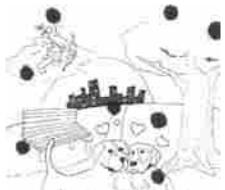

پیام رمز!

تبهکاران درصدد کشتن تو هستند. برو به مغازه پهلویی. از دوستان من است و پلیس مخفی است!

در باغ وحش!

شماره‌های ۳، ۶ و ۱۷ (نهنگ، کشتی و تیرکمان) نهنگ نمی‌تواند روی خشکی زندگی کند!

جدول شرح در متن

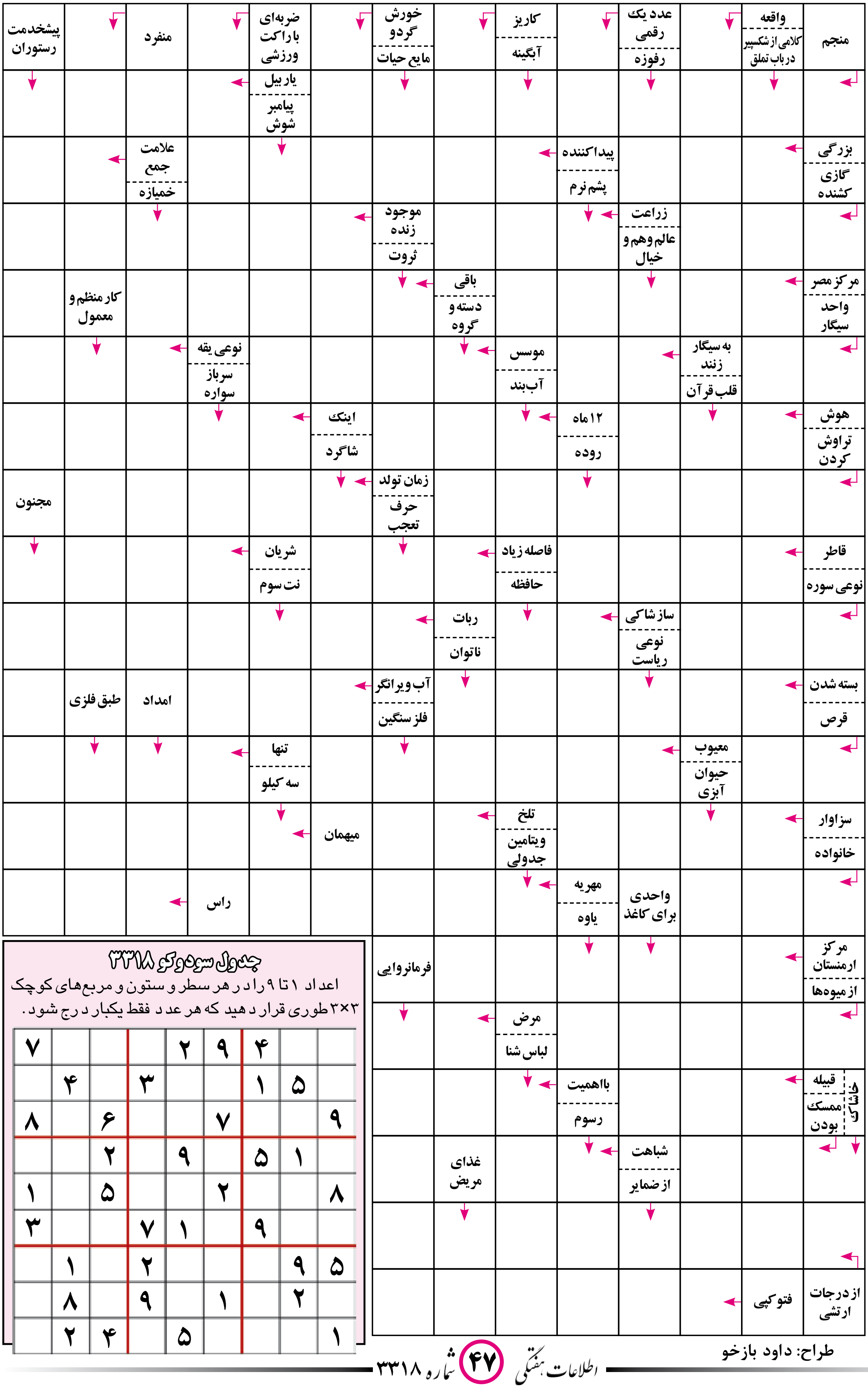
منجم
واقعه
کلامی از شکسپیر درباب تملق
عدد یک رقمی
رفوزه
کاریز
آبگینه
خورش گردو
مایع حیات
ضربه‌ای باراکت ورزشی
منفرد
پیشخدمت رستوران
یاربیل
پیامبر شوش
بزرگی
گازی کشنده
پیداکننده
پشم نرم
علامت جمع
خمیازه
زراعت
عالم وهم و خیال
موجود زنده
ثروت
مرکز مصر
واحد سیگار
باقی
دسته و گروه
کار منظم و معمول
به سیگار زنند
قلب قرآن
موسس
آب‌بند
نوعی یقه
سرباز سواره
هوش
تراوش کردن
۱۲ ماه
روده
اینک
شاگرد
زمان تولد
حرف تعجب
مجنون
قاطر
نوعی سوره
فاصله زیاد
حافظه
شریان
نت سوم
ساز شاکی
نوعی ریاست
ربات
ناتوان
بسته شدن
قرص
آب ویرانگر
فلز سنگین
امداد
طبق فلزی
معیوب
حیوان آبزی
تنها
سه کیلو
سزاوار
خانواده
تلخ
ویتامین جدولی
میهمان
واحدی برای کاغذ
مهریه
یاوه
راس
مرکز ارمنستان
از میوه‌ها
فرمانروایی
مرض
لباس شنا
قبیله
ممسک بودن
خاشاک
بااهمیت
رسوم
شباهت
از ضمایر
غذای مریض
از درجات ارتشی
فتوکپی

طراح: داود بازخو

جدول سودوکو ۳۳۱۸

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

		۴	۹	۲				۷
	۵	۱			۳		۴	
۹			۷			۶		۸
	۱	۵		۹		۲		
۸			۲			۵		۱
		۹		۱	۷			۳
۵	۹				۲		۱	
	۲		۱		۹		۸	
۱				۵		۴	۲	

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

در شماره مخصوص دختر رزمی کار ایران از روحیه لطیف خودمی گوید

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۰۹

۱- متقاطع: علی ریاحی-استهبان
۲- شرح درمتن: الهام سادات سرشار-تهران
۳- کاکورو: فاطمه کمره-قوچان

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

طراح:داودبازخو www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

افقی:

۱- اجاره‌خانه، اجاره بها - به پایان نرسیده **۲**- تعیین ارزش چیزی بطور تقریبی، تخمین زدن - پنجمین حرف الفبای یونانی **۳**- حرف انتخاب - نیکوجمال - بالاترین رنگ‌ها - زشت و ناپسند **۴**- گله گوسفندان - مورد حساب قرار نگرفته - گچ بتونه - پاره آتش که به هوا پرد **۵**- پدر از دست داده - وسیله‌ای به شکل فلزی یا پلاستیکی با اشکال گوناگون - عددی که زمان را نشان دهد **۶**- پایان نامه، دکترا - یازدهمین ماه از سال سریانی برابر با امرداد ماه - حرف فاصله - شیوه، طریقه - مشکین‌شهر قدیم **۷**- قد و قامت - لباس - مرض - نابودی **۸**- کسی که به مزدوری درآمده است - همدم، انس گرفته - واحد پول کشور آفتاب تابان **۹**- بسته کامل لوازم الکترونیکی یا آزمایشگاهی - هم با آن خورش درست می کنند و هم نام نوعی شیرینی است - از اشکال هندسی **۱۰**- زمینه - عین، چشم - نهر بزرگ **۱۱**- گل نومیدی - منقار کوتاه - از ساییدنی‌ها - با نزاکت و مودب **۱۲**- بچه چهارپایان - باطل و ضایع شدن - پایان روز شروع آنست - ضمیر متکلم وحده - اشاره به دور **۱۳**- مجموعه‌های تلویزیونی پشت سر هم - میدانی در تهران - مانند **۱۴**- جاده قطار - علامت مفعول غیر - شهر ویتنامی - دادنی سرنوشت‌ساز **۱۵**- خار و خاشاک - دو رنگ، سیاه و سفید - از گیاهانی با گلهای زیبا - تپه بلند **۱۶**- تصویری که روی فیلم مثبت ظاهر شود - دست خدا **۱۷**- پیامبری آرمیده در شوش - دارای روشنایی اندک.

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱											★						
۲		★							★							★	
۳			★							★					★		
۴				★							★			★			
۵					★							★					
۶			★			★			★				★				
۷	★						★				★			★			
۸								★		★					★		
۹		★				★						★				★	
۱۰			★					★		★							
۱۱				★			★				★						★
۱۲					★				★			★			★		
۱۳						★							★				
۱۴				★			★							★			
۱۵			★					★							★		
۱۶		★							★							★	
۱۷							★										

عمودی:

۱- علم و هنر متشکل کردن - مستقل از دیگران **۲**- آمیخته شدن - قالب مخصوص حروف سربی در چاپخانه **۳**- در صورت بجوییدش - کلمه خطاب بی‌ادبانه - خوب و خوش - دریوزه و گدا - یکی از سه خواهران برونته نویسنده شهیر فرانسوی **۴**- پول خارجی - مرکز اسپانیا - مکان - اندوهگین **۵**- خط عبور - میوه درخت - تودرتو **۶**- اراذل و مردمان بی‌سروپا - سلیقه و روش باب روز - دکان کوچک - آب صاف و گوارا **۷**- زخم‌ها - بخشش و انعام - عدد روستا - تهوع **۸**- مقصد اینترنتی را در آن می‌نویسند - خورشت آن خیلی خوشمزه است - دشت توخالی **۹**- پارچه دریایی - ساکت و آرام - پیچش و اضطراب **۱۰**- چطور - وسیله‌آزمایشگاهی - پای ثابت ورزش کشتی **۱۱**- پشت و عقب - دل آزار کهنه - ماه محبت - نوعی وسیله استوانه‌ای برای حالت دادن مو **۱۲**- باد خنک و ملایم - خواندن شعر یا آواز با صدای بلند - مخفف شبکه تارعنکبوتی اینترنتی - از اسامی خانم ها در فرهنگ کردی **۱۳**- استان - فرو ریختن، ویران شدن - مخفف نیلوفر **۱۴**- ابزاری برای گرفتن حیوانات - هنگام درد بر زبان‌آورند - داماد خوشبخت - لار بود ولی درهم ریخت **۱۵**- سه کیلو گرم - پاک نژاد - نام قومی آریایی ایرانی نژاد - تلخ - همراه جنجال هم‌آید **۱۶**- غذای خوشمزه اصفهانی - گیاهان **۱۷**- نامادری - ماده قالب‌پذیر ساخته شده از ترکیبات پلی‌آمید مصنوعی با ملکول‌های درشت به صورت ورقه یا الیاف.

حل جداول شماره ۳۳۰۹

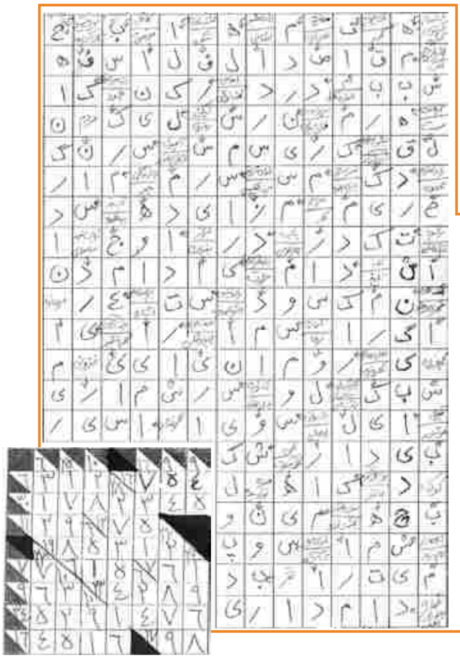

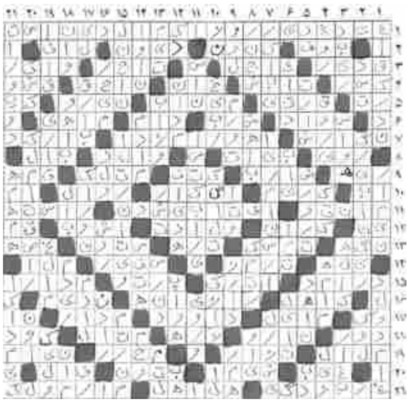

با هوش خود کلنجار بروید

زیرنظر: سیروس گنجوی

ماز سوسک بزرگ!

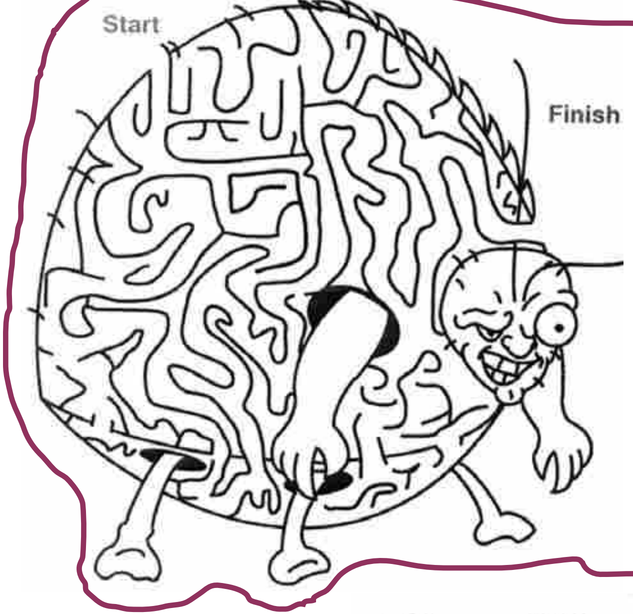

همه سوسک‌ها برای سلامت انسان زیان‌آورند و ایجاد "آسم" می‌کنند. سوسکهای بزرگ، شکم‌پرست هستند و پرخوری می‌کنند. روی غذاهای شب مانده را بپوشانید و در نابودی سوسک‌ها لحظه‌ای درنگ نکنید. یکی از این سوسکهای بزرگ را برایتان انتخاب کرده‌ایم تا با عبور از آن، برای همیشه از شرش آسوده شوید! از نقطه شروع وارد شده و پس از پیمودن این مسیر پرپیچ و خم، از نقطه پایان خارج شوید.

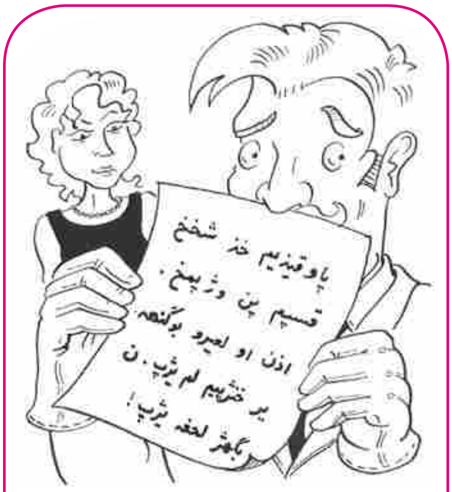

پیام رمز!

تبهکاران درصدد کشتن این دختر بی‌گناه هستند که برحسب تصادف، به مخفیگاه آنان پی برده است. یک مامور آگاهی، به موقع او را از خطری که در سر راهش کمین کرده است آگاه می‌سازد و این پیام رمز را به او می‌دهد. برای کشف این پیام، حروف هر کلمه را به ترتیب قرار گرفتن در الفبای زبان فارسی، یک حرف جلو ببرید تا بدانید کارآگاه برای نجات جان دختر چه پیشنهادی به او می‌کند؟ برای مثال، حرف بعد از (پ) حرف (ت) است، بنابراین سه حرف اول شروع این پیام یعنی "پاو" می‌شود "تبه". بقیه را خودتان پیدا کنید. ضمناً حرف بعد از (ی) حرف (الف) است و حرف قبل از الف، حرف (ی) می‌باشد. برای آسانی کار، الفبای فارسی را در اینجا آورده‌ایم:

ا ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی.

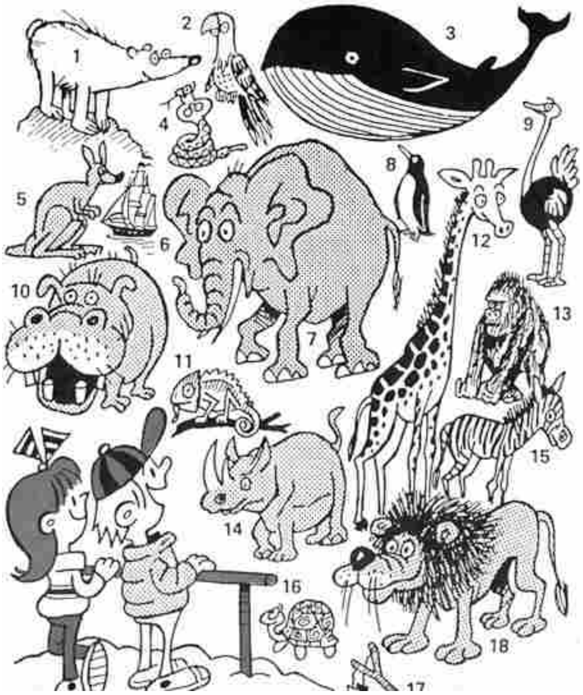

در باغ وحش!

"جیمی" و خواهرش، یک روز برای تماشای جانوران به باغ وحش رفتند و از جانورانی که برخی از آنها در خشکی، و برخی دیگر در آب زندگی می‌کنند دیدن کردند. اما بعداً با دیدن تصاویری که نقاش از این صحنه تهیه کرده بود، تعجب کردند، زیرا پاره‌ای از این تصاویر در باغ وحش وجود نداشت. آیا می‌توانید بگویید این تصاویر کدام هستند؟

پاسخها در صفحه ۴۶

عشق سگی با (۱۰) اختلاف!

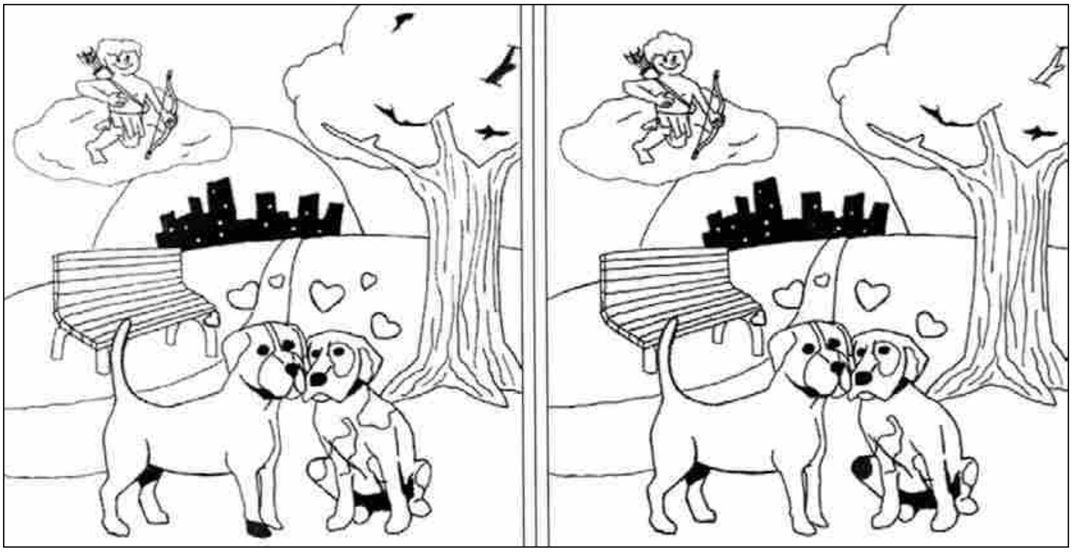

فرشته عشق با تیر و کمان مشهورش، بر بالای سر این دو زوج واق واقو به پرواز درآمده و هزاران قلب از مغزشان جرقه زده است. نقاش از این صحنه، دو تصویر تهیه کرد، اما هنگامی که این دو تصویر را کنار یکدیگر گذاشت. متوجه شد که در ۱۰ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوت‌ها را پیدا کنید؟

کیست که می گوید: زندگانی تابناک و دلکش است اگر فاقد آثار هنری باشد ● ریشارد واگنر

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

کوتاه و بدون تیتر

* امیررضا خادم عضو کمیسیون فرهنگی مجلس گفت: جشنواره فیلم فجر امسال نتوانست رضایت اهالی هنر را برآورده کند.

* تهمینه میلانی اولین مجموعه تلویزیونی خود باعنوان «یاران مثبت» را اردیبهشت ماه ۸۷ جلوی دوربین می‌برد.

محمد مهدی دادگو از تهیه فیلم «تردید» به کارگردانی واروژ کریم مسیحی انصراف داد.

* فیلم سینمایی «دایره زنگی» به کارگردانی پریسا بخت‌آور نوروز امسال به اکران عمومی درمی‌آید.

* اولین جشنواره فیلم تاریخ سینمای عربستان اردیبهشت ماه سال ۸۷ برگزار می‌شود.

* ریاست حوزه هنری گفت: منابع حوزه‌هنری پاسخگوی نیاز هنرمندان نیست.

* فیلم سینمایی چارچنگولی ساخته سعید سهیلی فروردین ماه ۸۷ به اکران عمومی درمی‌آید.

* شهرداری در تهران تا پایان سال آینده، چهل و پنج سینما می‌سازد.

* لوریس چکنواریان سال آینده رشته موسیقی را در پردیس بین‌المللی کیش دانشگاه تهران راه‌اندازی می‌کند.

* ساخت مجموعه تلویزیونی «در چشم باد» به کارگردانی مسعود جعفری جوزانی بهار سال ۸۷ به پایان می‌رسد. این مجموعه برای شبکه اول سیما ساخته می‌شود.

* حامد کمیلی بازی در فیلم «خط شکن» به کارگردانی مسعود تکاور را به پایان رساند.

گفت‌وگو با صالح میرزاآقایی، بازیگر سینما و تلویزیون

هیچوقت از خوشبختی جدا نمی شوم

صالح میرزاآقایی از جمله بازیگرانی است که با مرارت، پشتکار و پله پله مسیر پرفراز و نشیب بازیگری را طی کرده و درحال حاضر به جایگاهی رسیده که می‌توان او را بازیگری بادانش و حرفه‌ای به حساب آورد. او در ایفای نقشهای منفی و بدمن، هیچ‌گاه یک شکل و یک‌جور بازی نکرده و در هر کدام ابعادی متفاوت را به تصویر می‌کشد.

بازی جذاب او چندی پیش در مجموعه پریدخت انگیزه گفتگوی ما با وی شد.

* شروع کار سال ۷۱

متولد اول مرداد ۱۳۴۹ تهران و متاهل هستم و مدرک تحصیلی‌ام هم دیپلم ریاضی است. کار بازیگری را از سال ۷۱ به طور حرفه‌ای آغاز کردم.

* اولین کار، یک نمایش موزیکال

دو سال آموزش کارگاهی بازیگری را زیرنظر استادم اکرم قاسم‌پور گذراندم که ماحصل دو سال آموزش یک نمایش موزیکال بود که درواقع اولین کار من محسوب می‌شود. از آن تیم و گروه، من و رامبد جوان به دنیای بازیگری معرفی شدیم و همسرم هم از آن گروه – هنگامه طالبیان – چهره‌پرداز سینما شد.

* فاتح، اولین فیلم

بعد از سالها تجربه در عرصه تئاتر، بافیلم سینمایی فاتح به کارگردانی زنده‌یاد بهرام ری‌پور به سینما پیوستم.

* نقشهای مثبت یک بعدی اند

بازیگر باید در ایفای نقش مثبت و منفی توانایی خود را بروز دهد. همه به من می‌گویند، تو در ایفای نقشهای خاکستری و منفی خیلی خوب ظاهر می‌شوی. البته خودم قایل به تقسیم‌بندی نیستم، اما معتقدم یک جورهایی نقشهای مثبت و قهرمان نقشهای تخت و یکنواخت هستند. متاسفانه نقشهای مثبت در کارهای سینمایی و تلویزیونی خیلی تک‌بعدی‌اند، اما بازی در نقشهای منفی و بدمن، پیچیدگی‌های خاص خود را دارند و دارای ابعاد هستند.

* در زندگی نقش بازی نمی کنم

در زندگی شخصی‌ام به شدت خودم هستم و نمی‌توانم نقش بازی کنم. هر چقدر در ارائه نقشهای منفی، استعدادم شکوفاتر می‌شود، در اینکه در زندگی نقش یک آدم منفی را بازی کنم به شدت بی‌استعدادم!

* سه شغلی که دوست داشتم، اما...

در دوران نوجوانی به شدت دوست داشتم استاد دانشگاه و خلبان شوم و از پزشکی هم بدم نمی‌آمد، اما بازیگری مثل اینکه زورش بیشتر بود و تمام حواس و ذهن مرا به خود معطوف کرد. دیدم بازیگری تنها حرفه‌ای است که حتی می‌شود سه شغل و حرفه‌ای که در دوران نوجوانی عاشقش بودم را تجربه کنم.

* جوانی...

جوانی درواقع ذهن بکر و خلاق و پویا داشتن است و این اتفاق سن و مرز نمی‌شناسد. گاه یک پیرمرد هم دارای ابتکارهایی است که ذهن یک جوان از درک آن ناتوان است.

* نقش قهرمان

دلم می‌خواهد نقش قهرمان را در قصه‌های متفاوت بازی کنم و توانایی‌اش را در وجودم حس کنم، امیدوارم این پیشنهاد به من بشود.

* خانواده را بر همه چیز ارجح می دانم

همیشه اهمیت و ارزش خانواده‌ام بیشتر از حرفه و شغلم بوده است. با اینکه برای بازیگری زحمات زیادی کشیده‌ام و عاشق این حرفه هستم، اما در وهله اول، خانواده‌ام برایم مهم است بعد بازیگری. مهمترین آرزوی من سلامتی خانواده‌ام است، خصوصاً همسرم که این مسیر پانزده سال عرصه بازیگری را مدیون مشاوره‌ها و همراهی‌های صادقانه او هستم. عشقی که در خانواده‌ام وجود دارد باعث شده پتانسیل مضاعفی برای هرچه بهتر فعالیت کردنم فراهم شود.

* دختر ۹ ساله‌ام پیانو می‌زند

دو فرزند دارم، دخترم خورشید ۹ ساله است و پسرم ماهور دو ماه و نیم از عمرش می‌گذرد. خورشید پیانو می‌زند و از نواختن او لذت می‌برم و آرزو دارم موزیسین موفقی شود.

*به خدا بازیگران پول پارو نمی کنند

تصوری که نسبت به بازیگران وجود دارد، درست نیست، به خدا آنها پول پارو نمی کنند و این توهمی بیش نیست! شاید چند سوپر استار که تعدادشان از انگشتان یک دست هم فراتر نمی رود، رقمهای قابل توجهی به عنوان دستمزد بگیرند، اما بقیه اینطور نیستند و فقط در حد گذران زندگی امورشان می گذرد.

*بازیگری شغل نیست

متاسفانه دوست نداشتم شغلم بازیگری باشد، در زمان دیگری با پدرم در کار لوازم خانگی بودم، اما یکسال و اندی است که فقط حرفه‌ام بازیگری است که اصلاً خوب نیست!

* کوهنوردی

هیچگاه از ورزش جدا نمی‌شوم و عاشق کوهنوردی هستم و از فیلم دیدن و ورزش به یک اندازه لذت می‌برم.

*من و دبورا

یک فیلم سینمایی در نوبت اکران دارم به نام «من و دبورا» ساخته ضیاءالدین دری که در لبنان ساخته شده است. من و امین زندگانی جزو بازیگران ایرانی فیلم بودیم و بقیه بازیگران خارجی اند. در دو سریال هم بازی کرده‌ام به نامهای کلاه پهلوی و مختارنامه.

*مجله‌ای دوست داشتنی

مجله اطلاعات هفتگی، مجله‌ای مخاطب و دوست داشتنی است و همه آن را می خوانند. همچنین نزد خانواده ها از جایگاه قابل قبولی برخوردار است، خوشحالم این نشریه مرا برای گفتگو انتخاب کرده است.

> اگر قرار باشد خوشبختی خانواده ام دچار خلل شود، با تمام وجودم از این حرفه جدا می‌شوم

*از آن جدا می شوم

اگر قرار باشد با حضور من در عرصه بازیگری و سینما و تلویزیون خوشبختی خانواده‌ام دچار خلل شود، با تمام وجودم از این حرفه جدا می‌شوم، چرا که حاضرم برای خوشبختی آنها هر کاری که لازم باشد انجام دهم.

* آخرین بار سال ۸۰ روی صحنه رفتم

آخرین باری که روی صحنه نمایش حضور یافتم، مربوط به سال ۸۰ می شود. نمایشی بود با عنوان بازرس کار کوشک جلالی و کمترین دستمزدم را هم در عرصه تئاتر گرفته‌ام که مربوط می‌شود به سال ۷۸ که برای حضور سه – چهار ماهه در یک نمایش پنجاه هزار تومان دستمزد گرفتم.

* آیه‌ای که به من آرامش می دهد

در بدترین و بهترین شرایط یک آیه قرآن کریم است که به شدت آرامم می کند. آیه الابذکرالله تطمئن القلوب برای من معجزه می کند و به واقع به مفهوم آنکه یاد خداوند آرامش دهنده دلهاست، رسیده‌ام.

* تیم بسکتبال هنرمندان

در حال حاضر جزو تیم بسکتبال هنرمندان هستم. درواقع بعد از نزدیک به دو دهه، دوباره ورزش بسکتبال را از نو شروع کرده‌ام که واقعاً لذت بخش است. به نظر من این ورزش، حال و هوای نزدیکی به بازیگری و سینما دارد. بسکتبال را بیشتر از فوتبال دوست دارم و فکر می کنم هیجانش هم بیشتر است.

*همه به دنبال آرامش

فکر می کنم گمشده هر کس در زندگی آرامش است و هر کس در هر شغل و حرفه‌ای به دنبال آرامش خود می گردد.

*ناامیدی در من راهی ندارد

هیچگاه نگذاشته و نمی گذارم ناامیدی به سلولهای زندگی‌ام رسوخ پیدا کند، زمانی که ناامیدی بتواند بر زندگی انسان چیره شود، انگار روح و روان زندگی را دست موریانه‌ای داده تا فاتحه‌اش را بخواند! امید در زندگی بشر، همچون بال برای پرنده است و با ناامیدی همچون پرنده‌ای در قفس می مانی که لذت و فکر پرواز را دیگر از یاد برده‌ای!

*موج منفی نداشته باشید

وقتی اطرافیانت دوستت نداشته باشند و با دیدن تو به سوی آنها موج منفی فرستاده شود، مسلماً راه درستی را در پیش نگرفته‌ای، زندگی ارزش این را ندارد که کسی را از خود برنجانی و یا برای رسیدن به رفاه بیشتر آرامش و امنیت دیگران را به خطر بیندازی، در لحظه زندگی کن و بگذار بقیه هم از لحظات چون تو لذت ببرند.

*میانه‌ام با درس و مشق خوب و بد بود!

در دوران مدرسه، همیشه میانه‌ام با درس ریاضی بد و ناهنجار بود، اما تا دلت بخواهد با ادبیات رفیق و همدم بودم و تنها درسی بود که سختی درسهای دیگر را از تن و جانم می گرفت.

کوتاه و خواندنی با صالح

بهترین تفریح: ورزش و خرید
بهترین دوران: کودکی
بهترین روز: پنج شنبه
بهترین فصل: بهار
بهترین ماه: اردیبهشت
بهترین شهر: پاریس
بهترین خنده: خنده دخترم
بهترین پاتوق: خانه
بهترین پرنده: گنجشک
بهترین کلمه: خدا
بهترین عدد: ده
بهترین نقش: نقش ژان گریگوریان در مجموعه تلویزیونی «کلاه پهلوی»
بهترین یار: همسر
بهترین چیز: صداقت
بهترین خصلت: صداقت و این که خرافاتی نیستم
بهترین آرزو: رسیدن به آرامش
بهترین میوه: توت فرنگی و سیب
بهترین شاعر: حافظ
بهترین نوشیدنی: قهوه
بهترین زمان: وقتی که مهربانی در آن جریان داشته باشد
بهترین اطمینان: یاد خدا
بهترین احساس: اینکه روح زندگی در تو جریان داشته باشد
بهترین اوقات: سفر و در کنار خانواده بودن
بهترین نقطه قوت: همت و پشتکار
بهترین کلمه درباره خانواده: تکیه گاه
بهترین آثار: کارهای هارولدلوید
بهترین حیوان: دلفین
بهترین گل: یاس و شب بو
بهترین اتفاق سینمایی: اینکه سینمای ما به نقطه ای برسد که هنرمندان آن نگران فردایشان نباشند و کار دل کنند نه کار گِل.
بهترین محل: محله ای در جنوب تهران به نام هجده متری درختی که خاطرات فراوانی از آنجا دارم.

شماره ویژه و گزارش از مشکلات سفرهای نوروزی شما

نقطه، سر خط!...

Mina-Zarraby@yahoo.com
مینا ضرابی

معنای گریم

با وجود انتقاداتی که به چهره‌های بزک شده –از نوع آرایش‌های غلیظ! نه گریم خاص بازیگری –به هنرپیشه‌های زن در فیلم‌ها می‌شود و در بیشتر موارد نیز اعتراض وارد است، از این واقعیت هم نباید غافل ماند که این ناهنجاری به همان اندازه درباره بازیگران و بعضی مجریان مرد نیز صدق می‌کند!

دیرزمانی است که دیگر واژه گریم معنای حقیقی و کاربردی خود را در فیلمسازی از دست داده است. بی‌شک گریم با آرایش و خودنمایی چهره فرق بسیار دارد. از این جهت که گریم یک ابزار بیانی را در اختیار بازیگر قرار می‌دهد که غالباً ارتباط مستقیم با ژانر فیلم و موقعیت بازیگری وی دارد. ضمن آنکه نشان‌دهنده ماهیت یک نقش است، نه صرفاً فراهم آوردن اسباب جلوه‌گری!

در بسیاری از نمونه‌های گریم در دنیا و آثار تاریخی قدیمی کشور خودمان، مواردی را می‌توان یافت که شاهکار هنری محسوب می‌شوند! چون بر پایه اصل معنوی این عنصر هنری بنا شده‌اند!

متاسفانه در حال حاضر آرایش‌های غلیظ و گاه مبتذل و لغزش آمیز، در سینما و تلویزیون برای مخاطبان نوجوان و جوان شکل و روند مخربی به خود گرفته است! بویژه درباره آقایان که کار از اصلاح صورت و ابرو نیز فراتر رفته است و به برنزه نمودن پوست صورت و رنگ و مش کردن گیس‌های بلند و ده جور رنگ و سایه زدن منجر شده؟! که گاهی نمونه‌اش را در میان بازیگران –هالیوود و بالیوود –هم نمی‌توان مشاهده کرد! اگرچه در جایی یکی از مطرح‌ترین بازیگران هالیوود عنوان کرده بود، بزرگترین افتخارش این است که توانسته نقش‌هایش را اغلب بدون گریم با موفقیت و به بهترین شکل ایفان نماید!

تلویزیون سرمازده!

سرما و بارش بی‌سابقه و غیرمترقبه در کشور، نه تنها اداره راهنمایی و رانندگی و شرکت گاز و سایر وزارتخانه‌ها را غافلگیر کرد، بلکه محکی هم بر تلویزیون زد! اینکه ملت یکهویی یک هفته تعطیل شوند و در این تعطیلات از تفریح و سفر هم خبری نباشد، بی‌گمان بهترین گزینه‌ای که می‌تواند سر این ملت سرمازده را گرم کند (منظور اوقات فراغت است!)، تلویزیون است! ولی از آنجاکه تلویزیون هم مثل مخاطبانش حیران بارش برف شده بود، مانده بود معطل، از توده‌های پرفشار و کم‌فشار بگوید، یا از موج‌های پایدار و ناپایدار گزارش کند! هشدار برای صرفه‌جویی در مصرف گاز دهد، یا اینکه به فکر آن میلیونها کودک و نوجوانی باشد که در خانه‌ها از فرط ذوق‌زدگی تعطیلات از آسمان رسیده، یا از سر و کول هم بالا می‌روند، یا در خیابانها بدون واهمه با توپ‌های برفی یکدیگر را گلوله باران می‌کنند و پدر و مادرها را نگران از آسیب‌دیدگی احتمالی!!

از این جهت، برنامه‌ها به ویژه در سه روز اول تعطیلات، با اختلال نامنظم از کارتون و هشدارهای آقای ایمنی، گزارش راه‌ها، در شهر، فیلم‌های سینمایی عهد هخامنشیان با کیفیت نازل و... همین طور متواتر، پخش می‌شد. ضمن اینکه برخی از برنامه‌های عادی تلویزیون از آنتن خارج شده بود!

تبلیغات زن سالارانه!

شخصاً با استعمال الفاظ و اصطلاحاتی نظیر «زن ذلیل و یا مرد ذلیل» که معمولاً در بین خانواده‌های ایرانی به شدت رایج است، و گاه از دایره مزاح هم فراتر می‌رود و به اختلافات خانوادگی نیز دامن می‌زند، مخالفم! این توصیفات زن سالارانه یا مرد سالارانه به غیر از سریالها، تبلیغات بازرگانی را هم شامل شده است. آگهی‌هایی که اغلب آقایان را با پیشبند و دستگش مشغول پخت و پز یا شستن ظرف نشان می‌دهند! و در مقابل خانم‌ها بر روی مبل و صندلی در حال استراحت و امر و نهی هستند!

در مواردی هم همراه والده محترم در حال نوشیدن چای و قهوه‌اند...

از آنجاکه ما پیرو سرسخت انصاف مداری هستیم، بر این شیوه از ساخت تبلیغات که روز به روز هم بر حجم آن در تلویزیون افزوده می‌شود، معترضیم.

البته همیاری و همکاری با اهل خانه و خانواده با ارزشها منافات ندارد، اما اینکه بخواهیم آن را دستاویزی کنایه‌آمیز قرار دهیم، به بهانه ساخت تیزرهایی که به طور مداوم از رسانه پرمخاطبی چون تلویزیون پخش می‌شود، معنا و بازتاب جالبی ندارد، حتی اگر نیت بر طنزآفرینی و جلب مخاطب باشد که آن را در مواردی به هجو و هزل مبدل می‌سازد! گذشته از اینکه روحیه توقعات غیرمنطقی را در بین افراد جامعه قوت می‌بخشد!...

فیلم‌های تلویزیونی!

رواج فیلمسازی در تلویزیون موجب شده کارگردانان در عرصه ساخت فیلم‌های داستانی و نیمه مستند نسبت به گذشته فعال‌تر ظاهر شوند!

در این رابطه سوژه‌هایی که دستمایه ساخت این فیلم‌ها می‌شود، اگر از سطحی نگری و تکرار و همچنین محصور شدن در محتوای مناسبتی، فاصله بگیرد، می‌تواند جذابیت و بازدهی مفیدی را برای تلویزیون با خود به همراه آورد...

از جمله فاکتورهایی نظیر تنش‌های معمول در رفتارهای اجتماعی قشر جوان در رویارویی با واقعیات جامعه، شرایط خانوادگی و محیط تحصیلی و آموزشی که در گذشته تلویزیون در این باره همیت بیشتری از خود در حوزه برنامه‌سازی نشان می‌داد! البته در حال حاضر برنامه سینمای مدرسه که از قدیمی‌ترین عنوان‌های برنامه‌های آموزشی و تربیتی است، از شبکه یکم سیما در حال پخش است! اما ترتیب منظم و مشخصی ندارد و می‌بایست جدی‌تر به آن پرداخت!

لازم به یادآوری است که روایت وصل و هجران بر بستر فیلمنامه‌های عشقی و صرفاً خلق فضای عاطفی در فیلم‌های تلویزیونی، قادر به گشودن گره از کمبودهای روحی و روانی قشر جوان نیست!

پژوهش و نفوذ در بطن ماجراهایی که بسیاری از این قشر آسیب‌پذیر با آن درگیر هستند و اغلب از چشم خانواده‌ها مستور می‌ماند. از جمله رسالت‌های مهم تلویزیون به عنوان رسانه ملی است!

روایتی شاعرانه

روایت تصویری، زندگی شخصیت‌های فرهنگی و ادبی تلویزیون، غنیمتی است ارزشمند با این شرط که پرداختی به دور از ضعف و تحریف داشته باشند! در این دسته از مجموعه‌ها به واسطه اینکه رویدادها در مقاطع و دوره‌های گوناگون تاریخی می‌گذرد، دارای ابعادی است که در محدوده قواعد برنامه‌سازی، جزو تابوها و خط قرمزها به شمار می‌روند! بنابراین نگارش فیلمنامه و تولید آن، کار مشکل و طاقت‌فرسایی است.

ولی تلویزیون در سالهای اخیر در این باره پرکار ظاهر شده، اگرچه در مواردی این تولیدات بسیار کم‌مایه و گاه در شأن این شخصیت‌ها نبوده است!... از جمله کارهایی که در زمان کنونی پخش آن در تلویزیون مورد توجه و اقبال عمومی قرار گرفته، مجموعه شهریار است با کارگردانی کمال تبریزی که با حس جسورانه او در فیلمسازی با آثار قبلی‌اش آشنا هستیم... شهریار در بستری بسیار ساده و بدون تکلف، همچنین فضایی صمیمی و قابل همذات‌پنداری برای آن عده از مخاطبانی که محفوظاتی از آن دوران دارند″هر چند نمی‌شود از این مهم گذشت که بازی برخی بازیگران و اتفاقات در برخی از پلانها با شتاب و سطحی نگری دنبال می‌شود، اما هنرآفرینی شخصیت‌های اصلی جالب توجه است و به دل می‌نشیند، و حال و هوای نوستالژیک و ادیبانه آن مخاطبان زیادی را با خود همراه کرده است! یکی از اتفاقات مهم در زندگی استاد شهریار که ردپای آن در اشعارش مشهود است، موضوع عشق مجازی است که در نهایت ختم می‌شود به توجه معنوی او به عشق حقیقی در زندگی و اشعارش، که این قضیه در مراحل ابتدایی بسیار جذاب و دلنشین با زبان و لحن شعر و نثر ادبی، در مجموعه به تصویر درآمده است که بدون شک در گذرهای بعدی با حضور شخصیت‌های شهیر ادبی که با استاد شهریار همدوره بوده‌اند، روند مطلوب‌تری به خود خواهد گرفت. فعلاً باید منتظر ماند...

■

گشتی در دنیای خبرها

* محمد کاسبی و مراسم تدوین

اطرافیان فردی به نام آقابزرگ به دلیل ثروت هنگفت و بی پایان، پس از مرگ وی حاضر نیستند او را به خاک بسپارند، چون بیم آن دارند در غیاب آنها، دیگران در وصیتنامه آقابزرگ دست ببرند. در نتیجه یک راننده آژانس را به کار می گیرند تا جسد آقابزرگ را به گورستان برده و دفن کند و... محمد کاسبی، اکبر سنگی و مینا احمدوند سه بازیگر اصلی تله فیلم، مراسم تدفین به کارگردانی عباس بابویهی هستند.

* زخم شانه حوا، زخم‌های پیدا و پنهان

دهم اسفند ماه سومین فیلم بلند سینمایی حسین قناعت با عنوان «زخم شانه حوا» جلوی دوربین رفت.

این فیلم به تهیه کنندگی اکبر نبوی و با بازی آهو خردمند، حسین عابدینی، سحر دولتشاهی، زهیر یاری، سلیمه رنگزن و... ساخته می شود.

زخم شانه حوا، روایتگر سالها حماسه، اسطوره پروری و در عین حال زخم های پیدا و پنهان مادران ایران زمین در هشت سال دفاع مقدس است.

* سیاهی روشن است آماده شد.

اولین تجربه بلند سینمایی محمد جواد کاسه‌ساز با عنوان سیاهی روشن است آماده نمایش شد.

این فیلم قصه دانیال صفری مربی ورزشهای رزمی است که سفری را آغاز کرده، و مجبور می شود چشمهایش را به دنیای جدیدی باز کند که بسیار متفاوت با گذشته است. جمشید هاشم‌پور، چکامه چمن ماه، سودابه بیضایی، فلور نظری، چنگیز وثوقی و... بازیگران این فیلم هستند.

* نفیسه روشن، پروانه‌ای در آتش

نفیسه روشن بازی در فیلم تلویزیونی «پروانه در آتش» را روزهای میانی اسفند به پایان می رساند.

پروانه در آتش قصه دختری به نام لیلاست که زنی عراقی، ایرانی است. او برای اطلاع از شوهرش که در جریان جنگ تحمیلی مفقودالاثر شده به دفتر صلیب سرخ مراجعه می کند، اما با ماجد حسن که خواستگار او در لندن بود، روبرو می شود و.... زیبا بروفه، حمید حاجی‌زاده، اصغر همت، برزو ارجمند و سپند امیرسلیمانی دیگر بازیگران این فیلم هستند.

* تیغ‌زن رنگ پرده را می‌بیند

«تیغ زن» آخرین ساخته علیرضا داودنژاد پس از مدتها از آماده بودنش، به زودی اکران می شود.

فیلم قصه دختر و پسری است که در جوانی عاشق یکدیگر بوده‌اند و همدیگر را گم می کنند و در میانسالی دوباره به هم می رسند. اینک مرد دلباخته اتومبیل و زن شیفته ملک و طلاست.

رضا عطاران، لادن مستوفی، علی صادقی، رضا داودنژاد و... بازیگران این فیلم هستند.

* پوست موز اکران می‌شود

علی عطشانی قصد دارد نخستین فیلم بلند سینمایی خود با عنوان «پوست موز» را ایام نوروز به اکران عمومی درآورد.

بهزاد فراهانی، بهنوش طباطبایی، مهران رجبی، رضا بنفشه‌خواه، کیومرث ملک مطیعی ... بازیگران این فیلم هستند.

قصه پوست موز درباره جوانی است که به کما می رود و روحش در برزخ با دختری آشنا می شود. او پس از بهبودی باید به این دنیا بازگردد اما...

عطشانی قصد دارد دومین فیلم بلند سینمایی خود با عنوان «گونو» را در بهار سال آینده جلوی دوربین ببرد.

* کتاب قانون بسته می‌شود

فیلمبرداری فیلم سینمایی «کتاب قانون» پس از اتمام فیلمبرداری در کشور لبنان در تهران ادامه دارد.

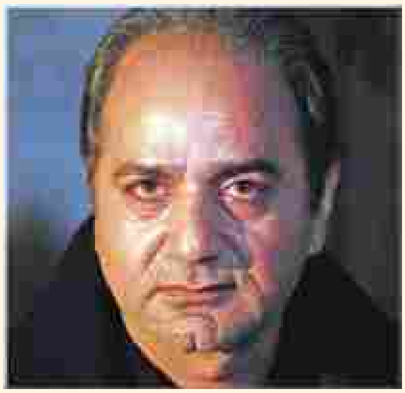

فیلمبرداری کتاب قانون جدیدترین کار مازیار میری ۱۵ فروردین ماه در تهران به پایان می رسد.

پرویز پرستویی ایفاگر نقش نخست این فیلم است و محسن علی اکبری تهیه کنندگی آن را برعهده دارد.

* دعوت حاتمی کیا تمام شد

فیلمبرداری تازه‌ترین کار ابراهیم حاتمی کیا با عنوان «دعوت» ۱۲ اسفنده ماه در تهران به پایان رسید.

مهناز افشار، محمدرضا شریفی نیا، گوهر خیراندیش، سیامک انصاری، رضا بابک و... بازیگران این فیلم هستند.

تدوین این فیلم چندی است توسط مهدی حسینی‌وند آغاز شده است.

* انعکاس میرکریمی تابستان در روی پرده

فیلم سینمایی «انعکاس» به کارگردانی رضا کریمی اوایل تابستان سال آینده به اکران عمومی درمی آید.

انعکاس روایت زوجی جوان است که هر کدام بی‌اراده در معرض آزمون سخت اثبات وفاداری قرار مِی گیرند. آنها تنها دو راه پیش رو دارند که انتخاب نهایی هر کدام انعکاسی را در زندگی مشترکشان رقم خواهد زد.

مهناز افشار، حمید گودرزی، شهره قمر، بیتا سحرخیز و... بازیگران این فیلم هستند.

فیلم‌ها به روایت گیشه

غیرمنتظره	۵۰روز	۱۷۰میلیون تومان
مادرزن سلام	۲۰روز	۱۲۵میلیون تومان
راننده تاکسی	۲۰روز	۵۵میلیون تومان
این ترانه عاشقانه نیست	۲۰روز	۲۷میلیون تومان
مصائب دوشیزه	۲۰روز	۲۶میلیون تومان
زاگرس	۲۰روز	۲۱میلیون تومان
فرش ایرانی	۱۵روز	۳میلیون تومان

در تمام شرایط و در کنار دوست و نزدیک دشمن، اگر بخواهیم ایراد بگیریم بهانه موجود است

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

دخترک هنوز جان داشت...

آنروز «اوانز» دزدی کرده بود، پولهای مردی را دزدیده بود، شاید هم آن مرد را کشته بود. نه، شاهدی وجود نداشت. حتم داشت که آن مرد را کشته است. او یک جانی بود. «اوانز» توی خیال خودش سر یک پلیس جنایی داد کشید و گفت:

–قصد این کار را نداشتم. نمی خواستم او را بکشم. فقط می خواستم برای خودم آدمی بشوم. احتیاج به پول داشتم. فقط پولهایش را می خواستم.

یک چشمش به آیینه ماشین بود، مواظب بود تعقیبش نکنند. فکر و خیالش جای دیگر سیر می کرد...

آخ اگر آن مرد از جایش تکان نخورده بود، اگر به مقاومت نیفتاده بود، باید خونسرد بود، باید با سرعت فرار می کرد. هوای خنک غروب زوزه می کشید اما «اوانز» عرق داشت. سراپا می لرزید، چشم چپش می پرید. اگر گیر بیفتد، لابد عکسش را توی روزنامه ها می اندازند. از این فکر لبخند زودگذری روی لبهایش سایه انداخت.

«اوانز» با خودش فکر کرد که باید آهسته براند، اما هنوز وقت داشت با همان سرعت فرار کند. هنوز به خیابانها شهر نرسیده بود. یک شبح توی جاده به چشمش خورد. بعد واق واق سگی بلند شد.

«اوانز» محکم در را در میان دستانش فشرد. اگر این سگ زیر اتومبیلش می رفت، او تقصیری نداشت... اما شبح دومی مال یک سگ نبود و بطور ناگهانی وسط جاده پیدا شد. در یک لحظه «اوانز» دید که دوتا پای کوچک از زیر دامن بیرون افتاد و بعد دوتا دست و یک صورت از توی نگاهش رد شد. آن صورت خندان بود. سپس اتومبیل با صدای خفه‌ای به دختر کوچولو خورد و او را یک لحظه جلوی دید «اوانز» معلق نگه داشت و بعد آن را به طرفی دور از چشم «اوانز» پرت کرد. خود به خود پای «اوانز» از روی گاز برداشته شد و روی ترمز فشار آورد، اتومبیل متوقف شد.

جاده خلوت بود و فقط صدای واق واق سگ به گوش می رسید. فکر «اوانز» کار نمی کرد. حس می کرد زانوهایش می لرزد. او یک نفر را زیر کرده بود. یک دختر کوچولو دنبال سگش به وسط جاده دویده بود. هیچکس باور نمی کرد که در این تصادف تقصیر از او نبوده. این پلیس ها می گویند، کسی که یکدفعه آدم کشت، دیگر برایش اشکالی ندارد که باز هم دست به جنایت دیگری بزنند. باید از این محل دور شود. باید خونسرد باشد. چند قدم عقب تر یک چیزی درهم مچاله شده بود، بی حرکت کنار جاده افتاده بود، در فاصله دوری، سگی توی نور چراغ پنجره یکی از خانه ها دم می جنباند و زوزه می کشید. صدای وحشت‌زده‌ای از توی خانه بلند شد: «لیدی».

بلافاصله اتومبیل را روشن کرد و پس از چند لحظه اتومبیل سرعت گرفت... آرام باش... سرعت نگیر.

دیگر به خیابان اصلی شهر رسیده بود. از دور چراغهای یک بنزین فروشی روشن بود. اتومبیلها کنار خیابان صف کشده بودند. قلبش می زد. یک گوشه قاطی اتومبیلهایی که صف کشیده بودند، نگه داشت و اتومبیل را خاموش کرد. هیچکس متوجه نمی شد کسی که تصادف کرده، آنجور آرام کنار خیابان توقف کرده باشد، همه فکر می کردند آن راننده به راه خودش ادامه داده و از آن طرف شهر بیرون رفته و پلیس ها حتماً در تعقیب او به راهشان ادامه می دادند. فقط لازم بود چند دقیقه همانجا صبر کند و بعد برای اینکه به کلی رد خودش را گم کند و سوءظن را از خودش دور نماید، برمی گشت و از همان راهی که آمده بود، دوباره می رفت، در محل حادثه خودش را نشان می داد، آن وقت از وسط راه به شهر دیگری می رفت.

همانطور که درون اتومبیل نشسته بود، ناگهان صدای بوق اتومبیل پلیس توی خیابانها پیچید، «اوانز» از توی آینه خیابان را زیرنظر گرفت. چراغ قرمزی خاموش و روشن می شد. اتومبیل با سرعت رد شد. پلیس ها آمدند و رفتند. باید آرام بود. وقتی دوباره اتومبیل را به حرکت درآورد، دستهایش می لرزید. یک مرتبه از پشت آمبولانسی که ایستاده بود یک اتومبیل وسط جاده آمد، نور چراغش روی اتومبیل خاک آلود «اوانز» افتاد. این نور چشمهای «اوانز» را زد. پلیس چراغ به دست فریاد زد، «اوانز» از ترس یخ کرد. پلیس فریاد کشید: چراغهایت را روشن کن.

«اوانز» با دستی لرزان چراغها را روشن کرد. پلیس به طرف او آمد. سرش را داخل اتاق اتومبیل کرد. قیافه‌اش عصبانی بود. گفت: «می خواهی آدم بکشی... چرا بدون چراغ حرکت می کنی؟»

«اوانز» سرش را تکان داد، صدای پلیس را شنید:

– حرکت کن.

«اوانز» آهسته از میان جمعیت پیش راند. دو طرف جاده، مزرعه بود. «اوانز» با خودش گفت: باید با شصت کیلومتر سرعت به فرار ادامه دهد. اما متوجه شد که این فرارش نمی تواند بی دردسر ادامه پیدا کند. حتماً آن پلیس سر فرصت فکر می کند، وضع خاک‌آلود اتومبیل او، حالت وحشت زده او را در نظر می آورد و به او سوءظن می برد.

هر لحظه انتظار داشت زوزه ماشین پلیس از پشت سر به گوشش برسد... بالاخره این زوزه رعب‌انگیز به گوشش رسید. از توی آینه به پشت سرش چشم انداخت، نور دو چراغ اتومبیل را دید، بالای آنها چراغ قرمزی خاموش و روشن می شد. «اوانز» سرعتش را به صد رساند، دیگر سریعتر از این نمی توانست از چنگ پلیس که او را تعقیب می کرد، فرار کند.

صدای زوزه بوق اتومبیل توی گوشش زنگ می زد، نمی توانست از آن چراغ قرمز چشم بگیرد... الان به او تیراندازی می کردند... «اوانز» فریادی کشید، تکان غیرعادی اتومبیل، نگاه او را از آینه منحرف کرد، اما دیگر دیر شده بود. عقب ماشین روی هوا بلند شده بود، اتومبیل توی مزرعه بغل جاده معلق شد، سقف اتومبیل روی وجود «اوانز» درهم فرو رفت. آخرین چیزی را که در زندگی‌اش دید، اتومبیلی بود که از آن فرار می کرد.

هنوز چراغ اتومبیل خاموش و روشن می شد. این اتومبیل مال پلیس نبود، آمبولانس بود. صدای زوزه آمبولانس با زندگی «اوانز» در یک لحظه فروکش کرد. اما وقتی جسد «اوانز» را توی آمبولانس گذاشتند دوباره زوزه‌اش را سر داد. دخترکی که پهلوی جسد «اوانز» خوابیده بود، هنوز نفس می کشید.

■

سه خاطره خواندنی

ثانیه های به یاد ماندنی

عزیزانی که تمایل دارند خاطره های تلخ و شیرین آنها به نام خودشان چاپ شود لطفاً روی پاکت بنویسند قسمت خاطره ها

ماجرای سکه‌های چسبیده

یک روز که با چند تا از بچه‌ها دور هم جمع شده بودیم، یکی از بچه ها برای سرگرمی پیشنهاد جالبی داد. ما چند تا ۵۰ تومنی سکه‌ای را با چسب قطره‌ای چسباندیم به موزاییک‌های پیاده‌رو و خودمان پشت شمشادها قایم شدیم. اولین نفری که سکه را دید، چند تا ضربه به آن زد، ولی وقتی دید کنده نمی‌شود قیدش را زد و راهش را کشید و رفت. دومین نفر هم همین‌طور و سومی... ولی آخرین نفر مرد گدایی بود که از آن طرف خیابان با دیدن این صحنه به این سمت آنها آمده بود و از روی کنجکاوی می خواست ببیند چه خبر است. او وقتی آمد نگاهی به این طرف و آن طرف کرد و وقتی دید کسی نمی‌آید خم شد پول را بردارد، اما وقتی دید نمی‌تواند، بساطش را همان جا پهن کرد و بعد سعی کرد با چاقو آن را از جایش بکند، ما هم پشت شمشادها حالا بخند کی بخند.

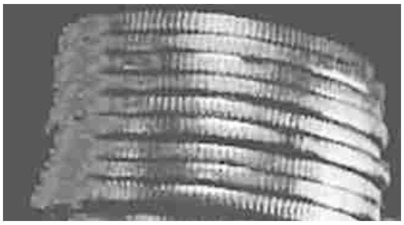

جناب گدا اینقدر با آن سکه‌ها ور رفت که ما خسته شدیم و حوصله‌مان سر رفت و رفتیم دنبال کارمان.

غروب موقع برگشتن به خانه دیدیم که گدا دو عدد موزاییک را شکسته و از جا کنده است.

سیاوش خاکسار از فسا

پسر وروجک گل کاشت

سال ۶۵ بود، برای دختردایی ما خواستگار پیدا شد، بنابراین قرار خواستگاری گذاشتند و روز موعود فرا رسید و خانواده داماد تشریف آوردند خانه عروس، عروس برادر کوچکی داشت که برای معرفی میزان شرارتش همین بس که بگوییم تا به این سن ۳ تا خانه آتش زده و چند تا سر شکسته، برای این ماجرا هم فکری به سر این شازده خطور کرد تا حسابی یک حال اساسی به داماد بدبخت و خانواده‌اش بدهد.

او یک تکه یونولیت را توی قوری چای حل کرد و وقتی عروس خانم به میهمان‌هاش چای تعارف کرد و آنها هم نوش جان کردند بعد از چند دقیقه، همه از اتاق خارج شدند و گلاب به رویتان پشت دستشویی صف کشیدند و تا پایان مراسم هم خانواده داماد یک یک پشت در دستشویی به سر بردند و آنقدر این مساله به آنها فشار آورد که اصلاً قید خواستگاری را زدند و به اتفاق پدر و مادر عروس عازم بیمارستان شدند تا ببینند چه اتفاقی برایشان افتاده. که در اینجا بود که پسردایی کوچک ما لب به سخن گشود و ماجرا را برای خواهرش تعریف کرد و دختردایی عزیز ما این وسط هاج و واج ایستاد و فشارش افتاد و دور شدن مرد آرزوهایش را تماشا کرد!

حمید رضا حسینی از لاهیجان

بیچاره راننده آژانس

سه سال پیش، من راننده تاکسی تلفنی بودم، یک شب که کشیک شب داشتم، ساعت حدوداً دو شب، تلفنچی آژانس مرا صدا زد و گفت: شانس خوبی داری، یکی می خواهد از چالوس برود کرج، من هم سریع نشانی را گرفتم و رفتم در منزل طرف. آن مرد چند ساک و چمدان داشت که آنها را گذاشت داخل صندوق عقب اتومبیل. او با یک لهجه خاصی که نمی‌دانم دقیقاً متعلق به کدام استان بود گفت: می‌روم «کرج» من هم به سمت کرج حرکت کردم. آن مرد بر روی صندلی عقب اتومبیل به خواب ناز فرو رفت. بعد از دو ساعت که حوالی سد کرج بودم، مسافرم از خواب بیدار شد، به اطرافش نگاه کرد و گفت: اینجا دیگه کجاست؟ گفتم: حوالی کرج هستیم! گفت: کرج برای چی؟ من می خواستم بروم کرج!

تازه فهمیدم که او می خواسته به «گاراژ» برود. من که ماتم برده و اعصابم خرد شده بود، مقداری با طرف جر و بحث کردم و بعد دور زدم به سمت چالوس. بعد از دو ساعت راه که دیگر نزدیک صبح شده بود، رسیدم به قول آن آقا به کرج. او کرایه همان گاراژ را داد و خیلی عصبانی در را بست و رفت. من ماندم با یک کرایه معمولی و یک شب نحس و خنده‌دار! انشاالله برای هیچ راننده‌ای پیش نیاید!

میثم زاهدی از چالوس

هدیه شب

بقیه از صفحه ۳۰

«خدای من... یک بچه!» نوزاد را که چشمهای سیاهش را گشوده بود و در روشنایی و گرمای اتاق در حالتی به غایت معصوم و بی پناه پلک می زد، از زمین بلند کرد و در آغوش گرفت. با احتیاط و به آرامی او را بوسید. بعد برای او آب گرم کرد و کمی آب به او نوشاند. در همین اثنا محمد رضا ناله کنان به پهلو غلتید. گلنار رفت کنار او و پرسید: «محمد رضا، این بچه کیست؟ او را از کجا آورده‌ای... پیش تو چه کار می کند؟» محمد رضا که نای حرف زدن نداشت، فقط توانست بریده بریده بگوید: «کنار... کنار... رودخانه... رودخانه آق چای پیداش کردم...» و از حال رفت و دوباره بی هوش شد. گلنار بی اختیار چرخید و رو به قبله نشست و دستهایش را بالا برد و آرام و شمرده گفت: «خدایا، شکر می کنم به درگاهت. خدایا، شکر که محمد رضا را با این بچه برایم برگرداندی.»

گلنار که بچه را در آغوش گرفته بود، تا صبح بیدار ماند. وقتی روشنایی روز از پنجره کوچک به درون اتاق جاری شد، گلنار که اصلاً احساس خستگی نمی کرد، شادمانه لبخند زد. محمد رضا هم که جانی تازه گرفته بود از جا بلند شد و گفت: «این بچه را خدا به ما هدیه داده است...» و بعد در پاسخ به سوال‌های گلنار، توضیح داد: «وقتی که داشتم از شهر برمی گشتم مرد بدبختی را دیدم که کنار جاده افتاده بود و کمک می خواست. ناخوش و از پا افتاده بود. او را با گاری مشدی حیدر به شهر بردم و به مریض خانه رساندم. مرد بیچاره مرض سل داشت و عمرش تمام شده بود و از دست حکیم دیگر کاری ساخته نبود. چند دقیقه قبل از مرگش به من گفت که مادر این طفل هم سر زا رفته و مرده... از من قول گرفت که بچه را پیدا کنم و مثل بچه خودم از او مراقبت کنم... گفت که ناچار شده این طفل معصوم را کنار رودخانه آق چای بگذارد... می دانی؟ گاری مشدی حیدر هم یکهو خراب شد؛ یعنی محور چرخش توی دست‌انداز شکست... تنها و پیاده تا کناره‌های آق چای رفتم و نوزاد را پیدا کردم. خدا خواسته بود که زنده بماند. بغلش کردم و تمام راه را توی آن برف و سرما تا خانه دویدم... حالا هم که خدا را شکر، پیش تو هستیم.»

گلنار که چهره گلگون و زیبایش از شادی می درخشید نوزاد را – آن دخترک ملوس سیه چشم را – در بغل محمد رضا گذاشت. بلند شد و چمدان کهنه و کوچکش را باز کرد و چند تکه پارچه لطیف و پاکیزه از داخل آن بیرون آورد. بعد، نوزاد را در لگن گذاشت و با آب گرم او را که آشکارا راضی و راحت بود، شست و با پارچه‌ها پوشاند. نوزاد چشمهای قشنگ سیاهش را کاملاً باز کرده بود و به آن دو نگاه می کرد. محمد رضا یکباره خنده بلندی کرد و گفت: «یلدا... یلدا! اسمش را می گذاریم یلدا...»

گلنار سرش را به نشانه تایید پیشنهاد محمد رضا تکان داد و لبخند زد.

نه ماه بعد از آن روز، گلنار فرزندی به دنیا آورد و این گونه بود که خداوند توانست تا صدای نوزاد دیگری هم در آن خانه شنیده شود...

ارزش اخلاقی بسته به تعداد وظایفی است که آدمی انجام می دهد

●موریس مترلینگ

عکسها و حرفها

این هم حسن قطع
یا کمبود آب تهران

موتوراسکلت!!

فعلاً لاستیک هایش را به عنوان جایزه بردند

بیا تا یخ ها آب نشده آخرین شادی را ایجاد کنیم

ادای منو در نیار!!

باز هم بگید این گوشی ها نون نداره!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie@yahoo.com

سنتوری و سینمای زیرزمینی

– برداشت اول:

دعوای اول، هنوز هم با این که عصر انفجار اطلاعات و ارتباطات سالم است، کماکان به از صلح آخر است. فلذا در مناقشه موجود میان برادران اهل ارشاد و عوامل ساخت و پاخت فیلم مجوز نگرفته «سنتوری» بر سر توزیع و تکثیر قاچاقی و غیرقانونی آن، از آنجا که ما رسماً نه سر پیاز هستیم و نه ته پیاز؛ ترجیح می‌دهیم که همین لدی الورود به این مقال و مبحث، به طور شدیداللحن، بی‌طرفی و خنثی بودن مواضع خود را اعلام کنیم که ظاهراً کردیم. امیدواریم هر که نسخه قاچاقی این فیلم را وارد بازار کرده، هم دستش چلاق شود و هم خیر از پول هنگفت و مفتی که از راه فروش زیرزمینی این محصول روزمینی عاید و نصیبش شده و می‌شود، نبیند. الهی، سیب زمینی شود.

– وزارت ارشاد: نقش عوامل سنتوری در قاچاق آن قابل بررسی است.

– عوامل سنتوری: شدیداً[!] تکذیب می کنیم و الان به خاطر مساله قاچاق سنتوری، تمام زندگی‌مان به هم ریخته و بیشترین ضربه را «مهرجویی» خورده است.

– حجت – ف: کی بود کی بود... من نبودم دستم بود... تقصیر آستینم بود که به دکمه دستگاه «رایت» کامپیوتر گیر کرد و الکی فیلم را تکثیر کرد.

– در یک سکانس:

هوا بس ناجوانمردانه سرد است. یقه پالتوم را حسابی تا بناگوشم بالا کشیده‌ام و تا خرخره در پالتو «کارآگاه علوی» گونه‌ام (شرلوک هولمز سابق) فرو رفته‌ام. در همین حین و حالت فرورفتگی است که به یک لبوفروش می‌رسم. همزمان باقالی هم می‌فروشد. بغل چرخ دستی‌اش، روی کاغذ روسفیدی نوشته: «کارت اینترنت پرسرعت موجود است».

هوس باقالی می کنم. به قدر هزار تومان می گیرم. تعداد باقالی‌ها را می شمارم. پنجاه تاست. دانه‌ای ۲۰ تومان. با خودم می گویم: واقعاً باقالیش به چند؟... در همین اثنا، صاحب گاری باقالی، سر فراگوش من می‌آورد و آهسته می گوید: «فیلم علی شنتوری هم رشید»!... همینجا کات!

– برداشت دوم: مدیرعامل شرکت بهره‌برداری متروی تهران (مهندس ربیعی) اعلام کرد که در برخی از ایستگاه‌های مترو، سالن‌های کوچک سینما ساخته خواهد شد.

– پیشنهاد ۲فوریتی: حالا که ظاهراً به هیچ طریقی نمی‌شود جلو تکثیر و توزیع قاچاقی و پخش زیرزمینی آن را گرفت و تمام راهها گویا به ۴ تا جوان جاهل در جاده امامزاده داوود ختم می‌شود که سی دی کپی می‌کردند؛ فلذا پیشنهاد می‌شود که این سینماهای کوچک زیرزمینی در ایستگاه‌های مترو، رسماً به گروه‌های پخش زیرزمینی و قاچاقی فیلم‌ها اختصاص داده شود تا تکلیف آنها و همه مشخص‌تر شود. (هر چند منظور شرکت مترو از ساخت این سینماهای زیرزمینی، این نباشد، که نیست).

مشکل اضافه وزن

برخلاف برخی از انواع پست مدرن و آوانگارد شعر نو که شدیداً دچار کمبود وزن می‌باشند، خوشبختانه به گفته رئیس انجمن پیشگیری و درمان چاقی در ایران، حدود ۷۰ درصد ایرانیان بالای ۲۰ سال، از اضافه وزن برخوردارند و از قرار معلوم، سالی یک درصد نیز به جمعیت دارای اضافه وزن تهران اضافه می‌شود.

– بیت فربه:

الا یاایهاالساقی، اخیراً یک کمی چاقی
اخیراً یک کمی چاقی، الا یا ایهاالساقی

تکرار و تاکید موجود در شعر برسر مساله چاقی، به خاطر اهمیت و حساسیت خاص آن است. ساقی باید مدل و مانکن باشد تا بتواند مراسم چای را به جای آورد. این درحالی است که در ادبیات موزون ما از قدیم الایام سفارش به رعایت وزن می‌شده است.

– میانه خوری:

نه چندان بخور کز دهانت درآید
نه چندان که از ضعف، جانت درآید

این جهان‌بینی به خاطر آن بوده که عده‌ای بعضاً تا خرخره و تا بینی می خورده‌اند و انواع خوردنی و نوشیدنی حیف و میل می کرده‌اند. تا آنجا که دیگر جایی برای جا شدن علم و اندیشه و حکمت و فلسفه و غیره باقی نمی‌مانده است و طرف می‌فرموده است: باقی بقایت، جانم فدایت! از این حیث، بینی و جهان‌بینی در ارتباط تنگاتنگ با یکدیگر بوده‌اند.

– بینی و جهان‌بینی:

تهی از حکمتی بدان علت
که پری از طعام تا بینی

فلذاست که باید با تشکیل یک «ستاد بحران جلوگیری از چاقی» (خصوصاً از نوع چاقی قاچاقی!) جلو پیشرفت و اضافه وزن جمعیت کشور را گرفت. شوخی‌بردار نیست. شکم بیاید جلو، برگشتش مکافات است و مخرب ذات و همه‌جات! زبانم لال ممکن است که دیر بشود. بشود همان که یکی از بزرگان قوم ما به آن مبتلا شده و خودش پشت شکمش قایم شده است.

– حسب الحال:

دیدم که ز دور، یک شکم می‌آید
بعد از دو سه روز صاحبش پیدا شد!

خوش به حال ما که از فرط کمبود وزن لازم، قلمی بودن‌مان از دور هویداست. اگر ما جای این رئیس انجمن پیشگیری و درمان چاقی می‌بودیم، هیکل خود را در معرض دید عموم می گذاشتیم تا عبرت سایرین گردد.

– پیشنهاد جلوگیری: به نظر ما برای جلوگیری از چاقی بیشتر مردم، اگر قیمت مرغ و گوشت قرمز و برخی از حبوبات(!) آبگوشتی و خورشتی باز هم یک مقداری بیشتر شود، بیشتر موثر خواهد بود.

وقتی ماه دلم گرفت!

در حیص و بیص کناره‌گیری «فیدل کاسترو» از قدرت نیم قرنه و ایضاً اعلام یکجانبه استقلال کوزوو (که شباهتی به آن حکایت جور شدن ۵۰ درصد قضیه ازدواج یعنی رضایت یکی از طرفین، ندارد)؛ همین مانده بود که کله صبح یکی از روزهای همین اسفندماه، همزمان با باز شدن کله‌پزی‌های دست به پاچه، ماه هم خودش را برای ما بگیرد. غافل از آن که به فرموده شاعری مجهول الهویه، دیرزمانی است که دل خود ما از آسمان و ماهش گرفته است و البته ربطی هم به ماهواره ندارد.

– در بیان دل گرفتگی:

آسمانا! دلم از اختر و ماه تو گرفت
آسمان دگری خواهم و ماه دگری

خیلی سخت است که به بهانه واهی «خسوف» (بر وزن کسوف)، ماه هم خودش را برای ما بگیرد. یعنی سایه زمین این قدر سنگین است؟ ما و امثال ما را بگو که سابقاً سفره دلمان را پیش ماه عالی جاه باز می کردیم، بی‌هیچ شیله و پیله و بی‌آنکه حتی یک ذره هم خودمان را بگیریم.

– شهریار در سریالش فرماید:

امشب ای ماه به داغ دل من تسکینی
آخر ای ماه، تو همدرد من مسکینی

بعید است که خیال کنیم زمان مرحوم شهریار، ماه خودش را نمی گرفته و مثلاً فقط در زمان ایرج میرزا (که گویا همزمان و نه همزبان هم بوده‌اند) می گرفته است. فلذا شهریار عاشق پیشه، خیلی خاکی و متواضع بوده که ماه را همدرد و همنوای خود می کرده. درصورتی که بعضی‌ها حتی جمال دلربای دلبر خود را هم در یک «ترجیح مفضل» بر جمال ماه ارجح دانسته‌اند.

– شاهد پخش زنده:

دیشب جمال رویت تشبیه ماه کردم
تو به ز ماه بودی، من اشتباه کردم

ممکن است تقصیر ماه گرفتگی را به گردن زمین خاکی بیندازند که بین خورشید و ماه، بدون توجه و احترام به «مراعات النظیر» بی‌نظیر و قدیمی میان آنها حائل و مانع می‌شود. شاید ماه به زبان حال می خواهد به زمین حالی کند: «برو کنار، نور بیاد!»

باری؛ ماه در آن شب، ساعت ۴ بامداد خودش را گرفت، و راستش دل من هم گرفت. چون هم من و هم ساعت لبه تاقچه فراموشی‌ام، هر دو به سلامتی هم خواب افتادیم. خسوف کلی که هیچ، حتی جزئی‌اش را هم ملاحظه نکردیم. و دیگر رفت تا خسوف بعدی؛ ۲۵ خرداد ۱۳۹۰. حالا کی زنده، کی سرزنده؟... امیدوارم که گاه سایه زمین بر سر ماه مستدام باشد. هر چند من زمین را دوست دارم.

و گفته‌اند:

– بیت حساس:

با سایه تو را نمی‌پسندم
عشق است و هزار بدگمانی!

آن جامعه که مقررات زندگی را زیر پا می‌گذارد نابود خواهد شد

گفت و گو با سید احمد معین شیرازی، قهرمان حرفه ای کیک بوکسینگ

آرزویم مبارزه در ایران است

مازیار عبداللهی نیا

جمعه ۱۹ بهمن ماه، جامعه ورزش های رزمی ایران شاهد رویدادی بی نظیر در تاریخ چند ده ساله خود بود. در این شب هتل انقلاب تهران میزبان جمعی از مقامات کشوری و لشکری، مدیران، خبرنگاران، مسوولان و قهرمانان ورزشی بود که برای مشاهده اولین مسابقه رزمی –که با سبک و سیاق حرفه ای در ایران برگزار می شد– گرد هم آمده بودند. این رقابت ها که توسط نمایندگی سازمان ISKA در ایران برگزار می شد با استقبال فراوانی مواجه شد. برگزاری این مسابقه بهانه ای شد تا به سراغ یکی از بانیان اصلی آن، یعنی سید احمد معین شیرازی، برویم. وی علاوه بر تحصیلات عالیه، از سال ۲۰۰۰ میلادی با سفر به اروپا وارد رقابت های حرفه ای رزمی شده و تاکنون در کارنامه خود ۳۶ مسابقه حرفه ای دارد که حاصل آن ۳۱ برد (۲۶ برد با ناک اوت)، ٤ باخت و یک تساوی است. وی را در عرصه رقابت های حرفه ای جهان به نام «پیکاسو» می شناسند. معین شیرازی از برگزارکنندگان مسابقات حرفه ای در اروپا محسوب می شود و از طرف سه سازمان معتبر جهانی به عنوان قهرمان جهان شناخته شده است. «پیکاسو» داور بین المللی، مدرس سازمان جهانی و مسوول هماهنگی سازمان ISKA در آسیا است. این شما و این هم «پیکاسو»

○ آقای معین شیرازی، ابتدا کمی از خودتان برای خوانندگان ما بگویید؛ از چه زمانی ورزش های رزمی را شروع کردید و با چه رشته ایی؟

○○ من ورزش رزمی را از سال ۱۳۷۰ با استاد علیرضا نجفی که تنها استاد من بوده، هست و خواهد بود، آغاز کردم. از ابتدا کونگ فو توآ کار می کردیم و سپس به سمت بودوکای کاراته آمدیم. در سال ۲۰۰۰ میلادی ایران را به مقصد اروپا ترک کردم. در آنجا قرارداد حرفه ای امضا کردم و به صورت رسمی وارد رقابت های حرفه ای شدم.

○ یعنی شما از تیم یا سازمانی برای این کار دعوتنامه داشتید؟

○○ نه! به شخصه راهی اروپا شدم؛ ابتدا فرانسه و سپس آلمان. رفتم سراغ پروموترهای (برگزارکننده های) معروف، خودم را معرفی کرده و تست دادم. اول خیلی برایشان جذاب نبود! یعنی گفتند ما زمانی می توانیم همکاری کنیم که خودت بتوانی شرایط ماندنت در اینجا (آلمان) را مهیا کنی. به هر حال به کمک دوستانی که آنجا داشتم، کار پیدا کردم و ویزای کار گرفتم تا بتوانم در آلمان بمانم. البته ویزای کار من در عرض شش ماه به ویزای ورزشی تبدیل شد.

○ اکثر فایتر (مبارزهای) حرفه ای اسم مستعار دارند. شما چرا «پیکاسو» را انتخاب کردید؟

○○ این قضیه مربوط به گذشته دور است. یک روز در باشگاه، شیهان نجفی به ما می گفت کار یک رزمی کار مثل یک هنرمند است، وقتی شما ضربه ایی را اجرا می کنید باید تصور کنید که دارید یک اثر هنری خلق می کنید. من هم گفتم: «خب حالا من هم «پیکاسو» هستم و می خواهم یک نقاشی بکشم!» سپس یک ضربه «ماواشی گری» اجرا کردم که از قضا خیلی هم ضربه سنگینی از آب درآمد. چندی بعد در حالی که هنوز ۱۸ سالم نشده بود خودم را جای بزرگسالان جا زدم و در مسابقاتی که در تهران برگزار می شد، شرکت کردم. بچه های باشگاه که در سالن مسابقات حضور داشتند، در خلال مسابقات من را مرتباً بنام «پیکاسو» فریاد می زدند. البته منظورشان این بود که آن ضربه «ماواشی» را اجرا کن! اما سایر افرادی که در سالن بودند و از جریان اطلاعی نداشتند، فکر می کردند که اسم من «پیکاسو» است! خلاصه، این اسم روی من ماند. زمانی هم که به اروپا رفتم و وارد رقابت های حرفه ای شدم، فکر کردم که بد نیست از این اسم استفاده کنم؛ پروموترم هم خیلی روی این اسم مانوور داد و حالا همه در اروپا من را به نام «پیکاسو» می شناسند.

○ خب آقای پیکاسو! پس از آنکه در آلمان مستقر شدید، چه اتفاقی افتاد؟

○○ من شیفته ورزش و مبارزه بودم و آن اوایل کار خیلی سختی پیش رو داشتم تا بتوانم خودم را در بین دیگران جا بیاندازم. من از کاراته وارد رقابت های حرفه ای کیک بوکس شده بودم و ضربات بوکس را خیلی خوب نمی دانستم. اروپایی ها بوکسورهای خیلی خوبی دارند، هرچند در ضربات به خوبی بچه های ما نیستند! به هر حال نزدیک به دو سال و نیم اصلاً از آلمان خارج نشدم و فقط تمرین می کردم. بعد از آن دلم برای ایران تنگ شد؛ می آمدم و می رفتم اما خیلی کوتاه.

○ پس چه اتفاقی افتاد که اینبار در ایران ماندگار شدید؟

○○ حقیقتش به دستور پدرم آیت الله معین شیرازی! ایشان به من توصیه کردند که بهتر است سعی کنی برگردی

افرادی را دیدم که سعی می کردند راه رفتنشان هم مثل ایرانی ها باشد! حتی از اصطلاحات و تکه کلام های ایرانی استفاده می کنند!

وبرای ورزش و جوانان ایرانی کاری کنی. من در اروپا شناخته شده هستم، درآمدم را هم دارم، با فرهنگش هم کنار آمده ام، هر وقت هم دلم تنگ شود می توانم بیایم وبرگردم اما به توصیه پدرم آمده ام تا به ورزش ایران کمک کنم. بار اول، چند روزی که در ایران بودم با یکی از فدراسیون های رزمی تماس گرفتم و از موقعیت و ارتباط خودم گفتم و توضیح دادم که چه کارهایی می توانم برای ایران انجام دهم. به من گفتند باید در این مورد به صورت حضوری صحبت کنیم. من هم قبول کردم و گفتم من چند روز بیشتر در ایران نیستم. در سه چهار روزی که در ایران بودم، بارها با این فرد تماس گرفتم ولی وی در عرض این چند روز حتی نتوانست ترتیب یک قرار ملاقات را بدهد! دفعه بعد رفتم سراغ فدراسیون کاراته، آنها خیلی حرفه ای و فنی با قضیه برخورد کردند و با آغوش باز از من استقبال کردند. من در رقابت های حرفه ای زیادی شرکت کرده ام اما آرزویم این است که روزی در ایران مبارزه کنم! البته با مشکلاتی که برای برگزاری این مسابقات در ایران به وجود آمد، فکر می کنم تحقق این آرزو کمی سخت باشد. باور کنید توان و انرژی که برگزاری این مسابقات از من گرفت شاید ده برابر چیزی بود که من در اروپا صرف می کنم!

○ یکی از اهداف شما از برگزاری این مسابقات، شناساندن کیک بوکسینگ و مسابقات آن به مسوولان بود. با این اوصاف فکر می کنید که به اهدافتان رسیده اید؟

○○ باور نمی کنید که من چقدر تلفن و پیام کوتاه در این رابطه داشتم! وقتی مسابقات تمام شد، باید سالن را تخلیه و تحویل هتل می دادیم. من تا ثانیه آخر پیش بچه ها ماندم تا کارها به پایان رسید. وقتی به خانه برگشتم حدود دو ساعت از نیمه شب گذشته بود. با کمال تعجب دیدم که عده ای از مسوولان به خانه ما رفته اند و تا آن ساعت شب منتظر مانده اند! وقتی وارد خانه شدم کلی مرا مورد لطف و تشویق خودشان قرار دادند. کاری که ما ارائه کردیم شاید یک پنجم آن چیزی بود که می خواستیم، اما با این وجود تا این حد مورد توجه و تشویق مسوولان و مردم قرار گرفتیم. فکر می کنم کاملاً به اهدافی که مدنظرمان بود، رسیدیم.

○ خیلی از مردم برداشت درستی از ورزشهای رزمی ندارند و این رشته ها را پربرخورد و خشن می دانند. آنها دوست ندارند فرزندانشان در رشته های رزمی خصوصاً رشته هایی مثل کیک بوکسینگ فعالیت کنند و ...

○○ دو رشته در دنیا بیشترین میزان آسیب دیدگی را دارند: فوتبال آمریکایی و فوتبال. رشته های رزمی از این نظر رتبه نهم را دارند و حتی میزان آسیب دیدگی در والیبال و بسکتبال بیشتر از رشته های رزمی است! اما متاسفانه این نگرش منفی نسبت به رشته های رزمی وجود دارد. مادر من هیچ وقت نتوانست با کیک بوکسینگ کنار بیاید. مسئله اینجاست که خیلی از مردم خودشان را جای فایتری می گذارند که درون رینگ است و پیش خود می گویند اگر من این ضربه را می خوردم، چنین و چنان می شدم. آنها متوجه نیستند آن فایترهایی که درون رینگ مبارزه می کنند از آمادگی کامل برخوردارند و برای این کار آموزش دیده اند. به علاوه کیک بوکس که فقط مبارزات داخل رینگ نیست! همان زمان که فول کنتاکت به وجود آمد، لایت کنتاکت و سمی کنتاکت نیز شکل گرفت. در این دو رشته از وسایل کامل ایمنی استفاده می شود که این وسایل باعث جلوگیری بسیاری از آسیب دیدگی ها می شوند.

○ یکی دیگر از مشکلات ورزش ما این است که همه رشته های ورزشی زیر سایه فوتبال قرار گرفته اند. در حال حاضر اینگونه تصور می شود که شهرت، محبوبیت، پول و به قولی حرفه ای بودن تنها در فوتبال است! آیا در اروپا هم اوضاع همینطور است؟

○○ همیشه یک خصوصیت را در اروپایی ها تحسین کرده ام و آن اینکه اروپایی ها مردمانی ورزش دوست هستند. وقتی مسابقات کشتی در آنجا برگزار می شود، همه می گویند کشتی فقط کشتی ایران! شاید باور نکنید اما آنجا افرادی را دیدم که حتی سعی می کردند راه رفتنشان هم مثل ایرانی ها باشد! حتی از اصطلاحات و تکه کلام های ایرانی استفاده می کنند! درست همانند ما که مثلاً در رزمی از کلمه های ژاپنی و چینی استفاده می کنیم یا ادای آنها را در می آوریم. آنها هم کشتی را به ایران می شناسند.

○ نظر شما راجع به فعالیت رشته های ورزشی در ایران چیست؟

○○ رشته های رزمی به خاطر روحیه سلحشوری ایرانی ها، واقعاً در ایران بسیار خوب جاافتاده است. رییس فدراسیون ورزش های رزمی به من می گفت ما فقط در بخش رشته های رینگی نزدیک به ۶۵۰ هزار ورزشکار داریم. فکر کنم این تعداد در اروپا حدود ۳۰۰ هزار نفر باشد. این در حالی است که این رشته ها در کشور ما تبلیغ هم نمی شوند. در همین مسابقاتی که برگزار کردیم، قرار بود مسابقات را ساعت ٤ شروع کنیم اما به خاطر مشکلاتی که با آن روبرو شدیم، مسابقات حدود ساعت ۶:۳۰ دقیقه آغاز شد اما حتی یک نفر هم سالن را ترک نکرد. هر کس که مرا می دید، می پرسید مسابقه بعدی را چه زمانی برگزار می کنید؟ تماشاگران حاضر در سالن در حالی که فایترها را نمی شناختند، خیلی زود فایتر مورد علاقه شان را انتخاب کردند و مشغول تشویق کردن فایترشان شدند. من حرفه ای این کار هستم و به شما می گویم با این چیزی که دیدیم، می توانم مسابقه بعدی را در ورزشگاه شهید شیرودی و در فضای باز و با چند ده هزار تماشاگر برگزار کنم!

○ به نظر شما برای حرفه ای شدن ورزش در ایران چه کاری باید انجام داد؟

○○ باید اجازه بدهند پول وارد ورزش شود و بخش خصوصی به وسط میدان بیاید. ما الآن داریم ورزش را در ایران تنبل می کنیم چرا که تربیت بدنی مجبور است تمام هزینه ورزش ها را بپردازد، در حالی که تربیت بدنی تنها باید فضا را آماده کند تا بخش خصوصی وارد ورزش شود و ورزش به سمت حرفه ای شدن حرکت کند. در حال حاضر در اروپا به این صورت نیست که مثلاً دولت آلمان بیاید و به تیم فوتبالی کمک مالی کند. آنها تنها امکانات و بستر را آماده می کنند.

○ فکر می کنید نشریاتی مانند مجله اطلاعات هفتگی -که به طور خاص ورزشی نیستند- هم می توانند در شناساندن ورزش و رشته های مختلف آن به جامعه کاری بکنند؟

○○ البته! خود ما در این مسابقاتی که برگزار کردیم یک عده میهمان خاص داشتیم، اما برای سری بعد عمده فعالیت من با نشریات غیرورزشی خواهد بود چرا که نشریاتی مانند مجله شما مخاطبین فراوانی دارند. وقتی می شنویم که در ایران یک میلیون و دویست هزار رزمی کار داریم، خوشحال می شویم اما آیا نباید از شنیدن اینکه مثلاً سه میلیون و نیم معتاد داریم، ناراحت شویم؟ به غیر از ورزش چه چیزی می تواند با اعتیاد مبارزه کند؟ با ورزش و در ورزش خیلی کارها می توان انجام داد.

○ از وقتی که در اختیار ما گذاشتید، متشکرم. اگر فکر می کنید حرف خاصی باقی مانده، بفرمایید.

○○ واقعاً از کار خوب نشریه شما تشکر می کنم. این کار قشنگی است که نشریاتی که به طور خاص در زمینه ورزش کار نمی کنند، گاه گداری بیایند و به معرفی رشته های ورزشی به مردم بپردازند. رسالت نشریات ورزشی مشخص است اما این نشریات غیرورزشی هستند که می توانند ورزش را بین اقشاری از مردم ببرند که شاید چندان با ورزش سروکاری ندارند. من همیشه برای «بروس لی» احترام خاصی قائل بوده ام. فکر می کنم کار بزرگ بروس لی این بود که هنرهای رزمی را به مردم دنیا معرفی کرد ولی خود من با دیدن فیلم یک مسابقه تکواندو رزمی کار نشدم، بلکه با دیدن یک فیلم از «جکی چان» و به عبارت بهتر با دیدن یک فیلم اجتماعی، جذب هنرهای رزمی شدم این کاری است که از عهده نشریاتی مانند نشریه شما برمی آید.

■

ریزترین نکات خواندنی ورزشکاران در شماره آینده

طنزهایی جدی در ورزش

در هفته گذشته اتفاقات جالبی در ورزش ایران افتاده است که در این جا سعی می کنیم نگاهی گذرا به مهم ترین این اتفاقات داشته باشیم. رویدادهایی جدی که درونش سرشار از طنز است.

علی کیانی موحد

دایه مهربان تر از مادر

آقای شاه حسینی حق داشت که با تشکیل کمیته ی استیناف در فدراسیون فوتبال مخالفت کرده و به همین دلیل از سمت خود استعفاء دهد. بالاخره وی چندین پیراهن بیشتر از برخی دوستان در فدراسیون فوتبال پاره کرده و می داند که در آنجا چه خبر است! احتماً پیش خود می گویید مگر چه اتفاقی افتاده است؟ این حکایت را مرور می کنیم:

کمیته انضباطی فدراسیون فوتبال، به خاطر مشکلات به وجود آمده در بازی سپاهان – پرسپولیس، تصمیم گرفت جریمه سنگینی برای این تیم درنظر بگیرد تا با این کار درس عبرتی نیز به دیگر تیم ها بدهد. کسر پنج امتیاز، محرومیت ۳ماهه از برگزاری بازی با تماشاگر و انجام بازی در خارج از اصفهان، جریمه ۲۰ میلیون تومانی و پرداخت ۵۰ میلیون خسارت به سرباز آسیب دیده، حکم کمیته انضباطی درباره باشگاه سپاهان بود.

این حکم سنگین توسط کمیته انضباطی صدای مدیران باشگاه سپاهان را درآورد و خواستار تشکیل کمیته ی استیناف شدند. شاه حسینی نیز تهدید کرد که اگر کمیته استیناف تشکیل شود از سمت خود استعفاء خواهد داد ولی کمیته استیناف تشکیل شد و شاه حسینی نیز بر سر کار خود باقی ماند. احتمالاً سوال بعدی شما این است که مگر کمیته استیناف چه کاری انجام داده است؟ این حکایت را نیز برای شما باز گو می کنیم:

کمیته استیناف تشکیل و حکم جدیدی را صادر کرد: کسر ۳ امتیاز از باشگاه، انجام بازی بدون تماشاگر در اصفهان، تقلیل جریمه ۲۰ میلیونی به ۱۰ میلیون تومان ولی خسارت ۵۰ میلیونی به ۷۰ میلیون تومان افزایش یافت! احتمالاً مسوولان باشگاه سپاهان پس از شنیدن این حکم پیش خود می گویند: «نه چک زدیم نه چونه! جام رو آوردیم تو خونه!»

سید رضا افتخاری، عضو کمیته استیناف فدراسیون فوتبال در مصاحبه ای اعلام کرد: «حکم اولیه کمیته انضباطی در خصوص باشگاه سپاهان سنگین بود و تلاش کردیم تا این رای را با رعایت انصاف تعدیل کنیم. با توجه به اینکه سپاهان یکی از نمایندگان کشورمان در لیگ باشگاه های آسیا است و با توجه به اتفاقات اخیر برای حضور در این رقابت ها از شرایط روحی و روانی لازم برخوردار نبود، کمیته استیناف با در نظر گرفتن تمامی جهات رای نهایی خود را در خصوص پرونده تیم سپاهان اعلام کرد. «هدف ما در رای جدید هم تنبیه و هم روحیه دادن به سپاهان برای حضور قدرتمند این تیم در لیگ باشگاه های آسیا بود که سعی کردیم تا در آستانه لیگ قهرمانان آسیا روحیه لازم را در بازیکنان این تیم ایجاد کنیم.»

اگر شما جای آقای شاه حسینی بودید و این رای را با این دلایل بسیار منطقی مشاهده می کردید، چه کاری انجام می دادید؟ فکر کنم بدون استعفاء کار خود را رها کرده و تا آخر عمر به سمت فدراسیون فوتبال نمی رفتید! البته شورای استیناف می توانست برای بالاتر بردن روحیه تیم سپاهان، ۱۰ امتیاز از دیگر تیم ها کسر می کرد. احتمالاً با کسر ۱۰ امتیاز از سایر تیم ها و بالاتر رفتن روحیه این تیم، سپاهان نه تنها می توانست قهرمان آسیا، بلکه قهرمان اروپا نیز شود! آقای شاه حسینی از همین جا با شما ابراز همدردی کرده و صبر ایوب را برای شما آرزومندیم!

قطبی؛ برو دیگه دوست ندارم...

اگر به دو ماه ریاست علی کفاشیان در فدراسیون فوتبال نظری بیندازیم، متوجه می شویم که هیچ اتفاق مثبتی در این دو ماه نیفتاده و حتی یک گره از این کلاف سردرگم باز نشده است. در این میان، آش انتخاب سرمربی تیم ملی آنقدر شور است که بهتر است ما دیگر نمکی به این آش اضافه نکنیم و تنها به این موضوع فکر می کنیم که جام جهانی ۲۰۱۰ را از دست داده و تا جام جهانی ۲۰۱٤ راه زیادی در پیش داریم! آقای کفاشیان خیلی راحت درباره زمان صحبت می کند و اینکه می گوید عجله ای برای انتخاب سرمربی ندارد! ما نیز اگر جای وی بودیم، همین حرف را می زدیم. کفاشیان فردی است که در فدراسیون فوتبال اختیار لازم را ندارد و حتی حرف وی با مواضع نزدیک ترین اطرافیانش در تضاد است. با این مقدمه سراغ این حکایت می رویم:

«افشین قطبی سرمربی تیم ملی ایران شد»

داستان از این قرار بود که افشین قطبی به دعوت علی کفاشیان به محل فدراسیون فوتبال می رود و مذاکراتی انجام می دهند. آنها به توافق می رسند و قرار می شود که افشین قطبی برای تایید نهایی به دیدار مهندس علی آبادی برود. افشین قطبی با هزار امید و آرزو به تربیت بدنی می رود و ناگاه ورق برمی گردد. مهندس علی آبادی از دیدار با قطبی امتناع کرده و می گوید که نمی خواهد در این زمینه دخالتی داشته باشد. افشین قطبی از این موضوع ناراحت شده و پس از دیدار با کیومرث هاشمی، از ساختمان تربیت بدنی خارج می شود. نکته جالب داستان این است که اگر علی آبادی نمی خواهد دخالت کند و همه چیز برعهده فدراسیون فوتبال است، چرا علی کفاشیان همان روز حکم سرمربیگری تیم ملی را به نام افشین قطبی صادر نکرد؟ مسائل پشت پرده فدراسیون فوتبال بسیار جالب است.

تنیس بر فراز دیوار چین

تیم ملی تنیس روی میز بانوان برای شرکت در مسابقات قهرمانی جهان به چین اعزام شد. نکته جالب این اعزام نتایج تیم ملی ایران نیست بلکه بازگشت تیم ملی به ایران است! بهتر است ماجرا را از زبان مهرداد علی قارداشی، دبیر فدراسیون تنیس روی میز، بشنوید:

«تهیه بلیط هواپیما برای رفت و آمد به چین کار دشواری است، ما از قبل برای بازگشت کاروان تنیس روی میز ایران بلیط رزرو کرده بودیم و اگر بانوان امروز (یک روز مانده به پایان رقابت ها) چین را ترک نمی کردند، برای بازگشت در روزهای آینده با مشکلات زیادی مواجه می شدند. به همین دلیل تیم ملی بانوان مجبور شد که پیش از انجام آخرین بازی خود، محل برگزاری رقابت های جهانی را ترک کند.» در ادامه وی دلیل اعزام زودهنگام تیم تنیس روی میز را به این صورت بیان می کند: «به خاطر همین مشکلات تهیه بلیط هواپیما بود که مجبور شدیم کاروان تنیس روی میز را اول اسفند و چهار روز زودتر از آغاز رقابت های قهرمانی جهان به چین اعزام کنیم.»

و اما نکات جالب این ماجرا:

۱– آیا می توانید حدس بزنید که رییس این فدراسیون با نظم و برنامه کیست؟ نه؟! رییس این فدراسیون کسی نیست جز شاهرخ شهنازی، کاندیدای ریاست فدراسیون فوتبال که در آخرین ساعات برگزاری انتخابات انصراف داد. حال فرض کنید فدراسیون فوتبال ایران، که به قولی «آخر» بی نظم و بی برنامگی است، در اختیار شهنازی قرار می گرفت. چه می شد آن فدراسیون!

۲– به خاطر شرایط سخت تهیه بلیط، تیم ٤ روز زودتر اعزام می شود، آیا به همین دلیل نمی توانستیم کاری کنیم که تیم ٤ روز پس از برگزاری مسابقات به ایران بازگردد؟ نگاهی به مطبوعات رنگارنگ ایران بیندازید تا بفهمید که چندین و چند شرکت مسافرتی، هر روزه تبلیغاتی درباره تورهای چین دارند. یعنی فدراسیون تنیس روی میز نمی توانست با یکی از این شرکت ها تماس بگیرد و چند بلیط رزرو کند تا حیثیت تنیس روی میز ایران در مسابقات قهرمانی جهان حفظ شود؟ خوب حتماً نمی توانسته! اینکه جای سوال ندارد!

سرگردانی در اروپا

سه بازیکن تایلندی که برای پیوستن به منچستر سیتی و بازی در لیگ برتر انگلیس با مشکل رو به رو شدند، اینک در سوئیس سرگردان هستند. **سوری سوخا، کیاتپراوو سایوایو و تیراسیل دانگا** به خاطر نداشتن سابقه ملی کافی نتوانستند در انگلیس ویزای کار بگیرند و به عضویت منچستر سیتی درآیند. به همین دلیل آنها به صورت قرضی به باشگاه گراس هاپرز فرستاده شدند تا سابقه کافی در فوتبال اروپا را کسب کنند اما این باشگاه سوئیسی هنوز نتوانسته برای آنها ویزای کار بگیرد و ویزای مسافرتی آنها نیز رو به اتمام است. طرح پیوستن این سه بازیکن تایلندی به منچستر سیتی از زمانی مطرح شد که تاکسین شناواترا، نخست وزیر سابق تایلند، این باشگاه انگلیسی را خریداری کرد.

SHINAWATRA

ماترازی، سرمربی آینده تیم ملی؟

جوزپه ماترازی، پدر مارکو ماترازی، در مصاحبه ای با خبرگزاری رسمی ایتالیا گفت: «مسوولان فدراسیون فوتبال ایران با او برای هدایت تیم ملی کشورشان تماس گرفته اند. آنها از من خواستند که هدایت تیم ملی کشورشان را برعهده بگیرم و من هم آمادگی و اشتیاق خود را برای احراز این سمت به آنها اعلام کردم. من بازی ایران و سوریه که با تساوی بدون گل به اتمام رسید را دیدم و برای حضور در تهران و مربیگری تیم ملی ایران اشتیاق بیش از حدی دارم.» ماترازی حدود سه ماه پیش از مربیگری تیم باری، تیمی متوسط در سری ب ایتالیا، کناره گیری کرد. وی پیش از این سابقه مربیگری در تیم های لاتزیو، بره شا، پیاچنزا، ونیز و تیان جین چین را داشته است.

تعیین حریفان تیم ملی بانوان ایران

قرعه کشی مرحله دوم انتخابی جام ملت های زنان آسیا انجام شد و تیم ملی بانوان ایران در گروه اول با تیم های **میانمار**، **ویتنام** و **چین تایپه** همگروه شد. در این مرحله تیم ها در یک دور برای صعود به مرحله نهایی رقابت می کنند و طبق برنامه فقط چهار تیم (دو تیم از هر گروه) به مرحله بعدی صعود خواهند کرد. در گروه دوم تیم های ملی بانوان تایلند، کره جنوبی، فیلیپین و مالزی حضور دارند. تیم ملی ایران در فروردین ماه سال جدید در کشور ویتنام به مصاف حریفان می رود. تیم های ملی فوتبال بانوان چین، استرالیا، کره شمالی و ژاپن در مرحله نهایی حاضر هستند.

تشویق یانگوم در مسابقات هندبال

درچهارچوب رقابت های هندبال جام ملت های آسیا که در اصفهان برگزار شد و تیم ملی ایران به عنوان چهارمی دست یافت، تیم ملی ایران به مصاف کره جنوبی رفت. هر چند تیم ملی هندبال ایران در این بازی شکست را پذیرفت اما حواشی این دیدار بسیار جذاب بود:

یک ساعت به آغاز مسابقه باقی مانده بود که سالن پیروزی اصفهان به طور کامل پر شد و ماموران اجازه ورود تماشاگران به سالن را نمی دادند. پشت در سالن پیروزی، صفی یک کیلومتری از علاقه مندان هندبال تشکیل شده بود که امیدوار بودند تا بتوانند راهی برای ورود به سالن پیدا کنند.

برخی از تماشاگران از روش هایی غیرمتعارف وارد ورزشگاه شدند. این افراد از دیوار پشت سالن پیروزی، که نیروی انتظامی از آن حفاظت نمی کرد، بالا رفته و خود را به سالن رساندند.

تماشاگران ایرانی که علاقه خاصی به شخصیت «یانگوم» داشتند، به تشویق این چهره تلویزیونی پرداختند. تماشاگران کره ای نیز همصدا با تماشاگران ایرانی «یانگوم» را تشویق کردند.

نکته دیگری که بسیار به چشم می آمد، حضور بانوان کره ای بود که برخلاف بانوان ایرانی اجازه حضور در سالن را پیدا کرده بودند.

مخالفت با تحریم المپیک

دیوید میلیبند، وزیر امور خارجه انگلیس با اعلام مخالفت خود با تحریم بازی های المپیک چین گفت: «از تحریم المپیک حمایت نمی کند و موافق این موضوع است که با چین مذاکراتی را درباره لزوم همکاری های بین المللی به منظور تقویت دست آوردهای بالقوه جهانی شدن، برگزار کند.»

برخی از سیاستمداران کشورهای غربی بر این باورند که بازی های المپیک که در سال جاری میلادی برگزار می شود باید به خاطر پیشینه چین در زمینه حقوق بشر، مورد تحریم واقع شود.

هزینه چلسی، یازده هزار یورو در ساعت

رومن آبراموویچ، مدیر روسی تیم فوتبال چلسی، هر ساعت یازده هزار یورو به این تیم انگلیسی پول تزریق می کند. در سال ۲۰۰۳ رومن آبراموویچ باشگاه چلسی را به مبلغ ۱۶۰ میلیون یورو خرید و از آن تاریخ تا امروز بیش از ۷۶۴ میلیون یورو در این باشگاه خرج کرده است. با توجه به سرمایه گذاری های عظیم این مولتی میلیارد روس، در این مدت تنها ۲ عنوان قهرمانی در لیگ، یک قهرمانی در جام حذفی و دو قهرمانی جام اتحادیه کسب کرده و به هدف اصلی خود، یعنی قهرمانی در جام باشگاه های اروپا، دست نیافته است. هر چند که بسیاری از مردم بر این باورند که این هزینه سرسام آور برای آبراموویچ، پولی نبوده و وی حاضر است خیلی بیشتر از این خرج کند.

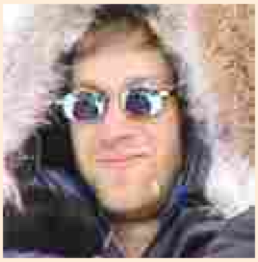

قهرمانی غیرمنتظره تنیسور ۱۸ ساله

کی نیشی کوری، تنیسور ۱۸ ساله ژاپنی، که در جدول جهانی تنیس مردان در رده ۲۴۴ قرار دارد، با پیروزی بر جیمز بلیک، تنیسور مطرح آمریکایی و شانس اول قهرمانی مسابقات، توانست به مقام قهرمانی تورنمنت فلوریدا دست یافته و جایزه ۴۱۱ هزار دلاری را از آن خود کند.

ما شکست خوردیم چرا که نتوانستیم پیروز شویم • رونالدو

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

قولی در مطابیه

دکترمحمدرضا ترکی

زین پیش قلندروش و طناز نبودی
بودی...ولی این قدر نظرباز نبودی
ما ناز تو را گرچه گران بود خریدیم
با آنکه در آغاز چنین ناز نبودی
تنها دل ما بود که همساز شما بود
با ساز مخالف، تو هم آواز نبودی
دنیای تو موسیقی ایرانی و نی بود
دلبستهٔ راک اند رول و جاز نبودی
چشمک زن تو، شکر خدا، کار نمی کرد
انگار که اصلا تو در این فاز نبودی
شفاف تر از آینه ها موضعتان بود
در چشم و دل سادهٔ ما راز نبودی
چون متن پذیرندهٔ هر معنی و تاویل
بر خوانش این مدعیان باز نبودی
خو کن دل من با قفس و بی پر و بالی
انگار تو هم لایق پرواز نبودی!

راه نجات

سید علی میرافضلی

یک روز بی تفاوت، یک روز بی نشانی
محصول پیری است این، آن حاصل جوانی
تاب تحملت نیست رفتار عنکبوتان
یک روز صد مگس را از دام می رهانی
روز دگر مگسها چیزی اضافه هستند
با حیله یک به یک را در دام می کشانی
یک روز مثل ایرج: حق با قوی ترین است
خواهی برنده باشی، باید قوی بمانی
یک روز مثل سهراب: لبریز از عطوفت
با سوسکهای حمام، دربست مهربانی
القصه، از تناقض خواهی خلاص یابی
در گوش بایدت کرد این پند خسروانی:
امروز، ای رفیقان، راه نجات این است
با دوستان خیانت، با دشمنان تبانی!

نی نی و هی هی!

شهرام شکیبا

بشنو این نی هی حکایت می کند
بشنو هی این نی شکایت می کند
از چه نی شاکی است آخر ای پسر؟
از چه هی شاکی است آخرای پسر؟
گرچه نی شاکی است، بانگش نیست باد
هرکه هی شاکی است بانگش نیست باد
نی، هی از دوری حکایت می کند
هی، نی از دوری شکایت می کند
کز نیستان ها مرا ببریده اند
آری از آنجا مرا ببریده اند
گرچه توی اندلس کس نی ندید
پرده هایش پرده های مادرید

***

این قدر نی هی نبُر از نیِستان
این قَدر هی نی نبر از نیستان
هی بریدی نی، چه شد آخر بگو
نی بریدی هی، چه شد آخر بگو
ای برادر! جای نی حرفی بزن
هی نگو هی، جای هی حرفی بزن
بیخودی هی نی نی و هی هی نکن
این قدر هی، هی هی و نی نی نکن
جای این بیهوده گفتار ای حکیم
باز سر کن شعر بودار ای حکیم
اندکی رندی کن و چیزی بگو
از مقام و پست یا میزی بگو
گرچه شعرم عالی و محکم نشد
هیچ بیتی از تمامش کم نشد
بیخودی از نی نوشتم، خوب بود؟
نی نوشتم، هی نوشتم خوب بود؟
شد ستون بنده در اینجا تمام
پس سخن کوتاه باید والسلام!

جیک جیک

داوود ملک زاده

جیک جیک را
ـمادرت ـهمین دیروز
برای تو هجی کرده است
و تو امروز
بی هیچ صدایی
خود را خروس می خوانی
و غرور خویش را
برای مرغکان این باغ
به مزایده گذاشته‌ای!

در تفکیک حقوق فرماید

ابوالفضل زرویی نصرآباد

جان بابا، مدیر اگرچه سر است
از معاون کجا عزیزتر است؟
گر مدیر تو اهل حال بود
هرچه کردی تو، بی خیال بود
نم نمک با کمی خرید و فروخت
می شود زین نمد کلاهی دوخت
گر زنی حق این و آن را دست
خوردنی نیست حق بالادست
اکتفا کن، ولو به نان و پنیر
دست اصلاً نزن به حق مدیر
بر حریفان بخند چون پسته
بار خود را ببند آهسته
همچنین با ورود در بازار
می توان شد شریک پیمانکار
به تو خواهد رسید فایده ها
گر بری دست در مزایده ها
ور نداری هنر، هم از آغاز
با حقوق بخور–نمیر، بساز
چون که قانع به دستمزد شدن
بهتر از آفتابه دزد شدن
اکتفا کن به کفش و رخت خودت
تا نکوبی لگد به بخت خودت
شیوه را مثل کار با مته
یاد باید گرفت البته!

نفتی نشید!

سید علی میرافضلی

نفت یعنی زندگی با بوی خوش
صبح در آیینه دیدن روی خوش
نفت یعنی اشتعال قلب ها
نفت یعنی خوش به حال قلب ها
نفت یعنی از عدالت لب به لب
غرب وحشی از خجالت لب به لب
نفت یعنی مرگ بر بوش و بلر
روزگار هر دو بدخیم و کدر
نفت یعنی بازگشت اشتهام
از طریق خوردن سود سهام
نفت یعنی سفره‌ها رنگین شده
بطن ما از متن آن سنگین شده
نفت یعنی پول در دست رییس
ریختن در پای روزنامه نویس
نفت یعنی وام های ازدواج
ملت خوشبخت هر شب هاج و واج
نفت یعنی بهترین نوشیدنی
در بساط خلق بی کوشیدنی
نفت یعنی عشق با طعم خیار
بی خیال رستم و اسفندیار
نفت یعنی پشت بر سختی کنیم
دائماً احساس خوشبختی کنیم!

هفته بعد شما

از:دکتر نوید خدادوست

فروردین

دوست خوبم! عظمت وجود خود را حفظ کنید تا بتوانید درکتان را از عمق زندگی افزایش دهید. و این همان انتظاری است که نزدیکان از شما دارند و آرزو دارند تا خودتان را جای آنها بگذارید و امیدوارم با وجود لیاقتی که دارید در حدشان و منزلت خود قدم بردارید. نکته بعدی این که طی روزهای پیش رو باید حتماً ضریب دقت خود را افزایش دهید تا رفتارتان برای مدت طولانی زیر ذره‌بین قرار نگیرد که جبران آن بسیار دشوار خواهد بود. البته در این میان رمز گشایش کارتان صبر است و انتظار می‌رود که نگویید تحمل ندارم چرا که توان شما بیش از اینها می‌باشد. سخن پایانی این که خود را بیش از حد درگیر حساب و کتاب این دنیا کرده‌اید و غافل از این شده‌اید که زمان در حال گذر است و با یک پلک بر هم زدن همه چیز ممکن است زیر و رو شود.

اردیبهشت

حضرت دوست چه زیبا گفته «بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را» دوست خوبم مطمئن باشید تا دری را نکوبید گشایشی نخواهید داشت، پس بخواهید و اراده کنید تا به آنچه که درخور آن هستید برسید و بدانید که شایستگی شما بهترین‌هاست، پس تردید برای چیست، جای سؤال دارد. روزهای جالبی را پیش رو دارید که در آن سررشته امور در دستان شماست و براستی که می‌توانید دنیا را فتح کنید چه رسد به زندگی خودتان و بدانید که معجزه همین‌هاست و می‌بینید که خیلی‌ها به دنبالش هستند، پس بیدار و هوشیار باشید تا دلربایی‌های ظاهری گمراهتان نکند و به ناخواسته مشغول نشوید و یادآور می‌شوم که عمر گران خیلی سریعتر از آنی که فکرش را می‌کنید به بار می‌نشیند و با شیوه مثبتی که شما در پیش گرفته‌اید افسوس ندارید!

خرداد

دوست خوبم! انرژی مثبت بدهید تا بتوانید انرژی مثبت بگیرید و با عشق و احترام پیش بروید و شرایط را تغییر دهید که برای شما اعتماد به نفس می‌آورد و دغدغه‌های ذهنی‌تان را کم می‌کند. در مورد مسوولیتهایی که به عهده دارید، بخصوص در موارد خصوصی امیدوارم آنها را جدی بگیرید و روابط عاطفی‌تان را قدرت ببخشید، چرا که پشتوانه شما همین‌هاست و مثل همیشه می‌توانید به آنها تکیه زنید.

نکته پایانی این که اگر وارد جر و بحث شدید سعی کنید شنونده باشید تا گوینده و در این صورت است که مجبور به معذرت‌خواهی نخواهید شد.

تیر

به دنبال تولد دوباره‌ای هستید و به آن چشم امید بسته‌اید، ولی هیچ اقدامی جدی در موردش انجام نمی‌دهید که خودتان هم به این مسأله اذعان دارید و مطمئن باشید که برای رسیدن به هدف باید تلاش کنید و رنگهای شادی به زندگیتان ببخشید و مشغولیت‌ها را بهانه غفلت از خالق یکتا نکنید که با سپاس و شکر بهترینها را در اختیارتان می‌گذارد. در ضمن توصیه جدی می‌کنم قانون عشق را رعایت کنید که در هر صورت لطف دوست را در پی دارد و با دل و جان بخواهید تا به آن برسید. نکته پایانی این که هر کسی آنگونه که شما می‌خواهید نیست بلکه آن گونه است که می‌پسندد پس سعی کنید شما برچسب منفی به کسی نزنید و حریم احساسات افراد را حفظ کنید.

مرداد

دوست خوبم! در روزهای بخصوص پیش رو اجازه ندهید که دیگری اندازه خوب بودن شما را تعیین کند چرا که هر کس داشته‌های خود را می‌بیند و کاش سفره دلتان را پیش هر کسی باز نکنید و تودار باشید و از ابراز احساسات بیش از حد بپرهیزید و قبول کنید که هر کسی ظرفیت شنیدن این سخنان را ندارد. در ضمن با وجود تمامی مسائل موجود باید بگویم که بسیار خوش‌اقبال هستید و شانس با شما یار است که دچار بحران نشده‌اید و این هیچ ارتباطی به دوست داشتن شما ندارد که می‌خواهید در تمامی زمینه‌ها بهترین باشید و در اوج، زیرا رسیدن به اوج کار راحتی است اما در آن نقطه ماندن بسیار دشوار که انتظار می‌رود آینده‌نگر باشید.

شهریور

نمی‌دانم چرا قصد بستن لبها و به کار بردن اهرم سکوت ندارید و با غرور تمام تاکید بر اندیشه‌های رویایی دارید که خودتان هم آنها را تایید نمی‌کنید و بر خواستن‌های نشدنی دل می‌بندید و لبخند می‌زنید و این در صورتی است که تا بحال ثابت شده خود را گول می‌زنید، چون خنده واقعی زمانی بر لب می‌نشیند که چشم‌ها سیر شده باشند و به قول قدیمی‌ها غنی بودن در فقر است.

دوست خوبم! گفتگوی ساده و آرام‌بخش را با خود تمرین کنید که قدرت اعجازآور آن مثال‌زدنی است و در پی آن پاسخ سوال مهم زندگیتان را هم خواهید یافت. و این دید جدید بخش تاریک زندگیتان را روشن می‌کند، مطمئن باشید.

مهر

اگر خوب در افکارتان کاوش کنید مسایل بی‌ارزش اما با اهمیت شده بسیاری را خواهید یافت و در این میان امیدوارم تنهازمانی به عقب برگردید که بخواهید درسی از گذشته بگیرید و برای رهایی از وضعیت موجود به یک شوک اساسی نیاز دارید تا بتوانید راحت‌تر عمل کنید. دوست عزیز کاش باور کنید که تردید و دودلی برای شما بدترین است و نخستین قدم در این میان تصمیم قاطع می‌باشد. در مورد دوست عزیزتان که چشم بسته قبولش دارید باید بگویم که هیچ‌گاه او را در ابهام قرار ندهید که واقعاً دردسرساز خواهد شد. پس فقط به خطاهای دیگران چشم ندوزید و در زمان عصبانیت تصمیم‌گیری نکنید و بدانید که لجاجت نتیجه ضعف دو طرف است.

آبان

در این روزها لازم است که اقدام جدی در مورد ارتباطات مثبت‌انگارانه خود داشته باشید و نگاه دیگران را نسبت به خود بهبود بخشید و اطمینان عملی ایجاد کنید و نحوه برخوردشان را ترمیم نمایید تا از زیاده‌روی آنها دلخور نشوید و رویاپردازی را برای همیشه از خود دور سازید تا پایه‌های زندگی واقعی‌تان استحکام یابد. در مورد نقشه‌ای که برای شکست دوستی می‌کشید توصیه می‌کنم از راه بخشش و محبت او را خلع سلاح کنید و شانس خود را دوباره بیازمایید. نکته پایانی این که محل کارتان و مسائل آن هیچ ارتباطی به شانس و اقبال ندارد و فقط بستگی به تلاش و همت خودتان دارد که امیدوارم آن را جدی بگیرید.

آذر

تغییرات غیرمنتظره‌ای را پیش رو دارید که شما نمی‌توانید در مقابل آنها مقاومت کنید و در این صورت خود را به دردسر می‌اندازید و بی‌گدار به آب زدن به صلاحتان نیست و در این میان قاطعیت نیز چاره‌ساز نمی‌باشد. در فکر جمع‌آوری سرمایه‌ای بوده‌اید که این روزها باید آن را فراموش کنید و بدانید که این هفته باید به فکر تهیه مواد لازم یک غذای روحی باشید پس ابتدا خود را متقاعد کنید و مشتاقانه هم این کار را انجام دهید. نکته پایانی این که آراستگی ظاهر خود را جدی بگیرید که برای شما شانس و اقبال را به همراه دارد و فراموش نکنید که بسیاری از مردم از روی چشم‌شان تصمیم می‌گیرند نه از روی عقل!

دی

هفته جالب و ناهماهنگی را پیش رو دارید که مانند جزر و مد می‌آیند و می‌روند و گاه خوشحال و گاه هم ناراضی می‌شوید که به نظر من در همگی آنها صلاح و حکمتی نهفته است و هر چند برخی از آنها همانند دارو بدمزه باشد برای شما ضروری‌اند.

دوست خوبم! احساسات را کنار بگذارید و از روی منطق حرکت کنید و بدانید این روزها زمان خوبی برای ایجاد تغییرات اساسی نیست و بجای آن می‌توانید با حضور در جمع عزیزان تجدید قوا کنید و انرژی مثبت بگیرید. در ضمن قدمی نیز برای دلتان بردارید و با این کار خود را جزء افراد خوش اقبال قرار دهید، چون شادی و رضایتی که شما به دنبال آن هستید فقط در آرامش و درددل با حضرت دوست به نتیجه می‌نشیند.

بهمن

زندگی ایده‌آل و خوشبختی هدف شما و خیلی‌هاست، ولی اینکه جزییات آن چگونه باشه خود شما و اعضاء خانواده‌تان هم در این باره توافقی ندارید چه رسد به دیگران و نشانه آنهم اینکه هر کسی دستورالعمل خاص خودش را می‌دهد که این روزها فرصت خوبی است تا به اختلاف نظرها پایان دهید و مسائل مشترک خود را آشکار سازید و عشق را پایه‌گذاری کنید که این سه حرف نقاط مثبت و مشترکتان را تقویت می‌کند و بدانید که در درازمدت آسایش و رضایت‌مندی کامل همگان را تامین می‌کند، به شرطی که آن را به طور جدی دنبال کنید و با بهانه‌جویی از یکدیگر دلخور نشوید و فاصله نگیرید که به قولی از دل برود هر آنکه از دیده برفت. در ضمن به قول و وعده‌هایی که داده‌اید نیز عمل کنید و با فراموش کاری خودتان را توجیه نکنید.

اسفند

کارهای بزرگ را کسانی انجام می‌دهند که توانایی‌شان را در انجام کارهای کوچک به اثبات رسانده‌اند، پس بلندپروازی را کنار بگذارید که نمی‌شود طبق ایده‌آلهای شما ره صد ساله را یک شبه طی کرد. در ضمن واقع‌نگری کنید که غیر از این هم از شما انتظار نمی‌رود و در این صورت است که مزه خوشحالی درونی را خواهید چشید. ولی این کار نمی‌تواند زمینه‌ساز مسائل خوب آینده باشد و توصیه من به شما این است که خودتان را در میدان رقابت منفی با دیگران قرار ندهید، چرا که ایده‌های متفاوت بسیارند و نتیجه مطلوبی که باعث رضایت خاطرتان باشد در کار نیست.

حیات جنگ بین تمایلات و وظایف است، به فرزندان خود این جنگ را بیاموزید

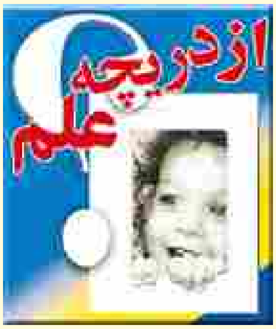

سپهر صفادار

دلایل مشترک خود کشی در مردم دنیا

مطالعـات بین المللی نشـان داده از میان هر یازده نفر، دست کم یک نفر امید به زند گی زیادی ندارد.

بـر طبق تحقیقات انجام شـده در سـازمان نظارت بر سـلامت جهانی، طی ۴۵ سـال گذشته میزان خود کشی ۶۰ درصد افزایش یافته است و نبود امید به زند گی، عمده ترین دلیل مرگ در افراد ۱۵ تا ۴۴ ساله است.

ماتئـو ناک، یکی از محققین دانشـگاه هاروارد در این باره اظهار داشته: "امید به زند گی در بین نوجوانان و جوانان هر کشـور به میزان قابل ملاحظه ای کاهش یافته اسـت. در این گروه احتمال خود کشـی در سـنین ۱۲ تا ۱۵ سالگی به اوج می رسـد و فاصله زمانی بین اند یشیدن یک شخص به خود کشـی و عملی نمودن آن، بسـیار کو تاه است. بحرانی ترین زمان برای مبادرت به خود کشی، یک سال پس از اولین باری اسـت که فرد به فکر خود کشی می افتـد، احتمال وقوع این حالت در کشورهای مختلف ۶۰ درصد یا بیشتر است."

در تحقیقات فوق رایج ترین دلایل اقدام به خود کشـی مورد مطالعه قرار گرفته است. نتیجه نشان داده افراد بین ۱۸ تا ۳۴ سـال، بانوان، افراد کم سواد، مجرد ها و اشـخاصی که از اختلالات روانی رنج می برند، بیش از بقیه تمایل به خود کشی دارند.

در این زمینه اختلافاتی نیز به چشم می خورد: "در کشـورهایی مانند ایالات متحده که ساکنان آن از درآمد هـای بالایی برخوردارنـد، اختلالات رفتاری از جمله افسـرد گی، رایج ترین علل خود کشـی را تشکیل می دهند. در مقابل در کشـورهای کـم درآمد، اضطراب، انگیـزه های آنی و تجاوز عمده ترین دلایل خود کشـی به شمار می روند.

آمار نشان داده که ۳,۱ درصد از مردم کشور چین تمایل به خود کشـی دارند، درحالیکه این رقم در کشور نیوزلاند به ۱۵,۹ درصد می رسد. محققین این اختلاف فاحش را به اختلاف فرهنگی و تفاوت دید گاههای ملل مختلف نسبت می دهند. نتایج تحقیقات ارائه شـده توسط سازمان نظارت بر سلامت روانی جهان، با استناد بر مصاحبه های حضوری با افراد انجام پذیرفته است.

نیجریه، آفریقای جنوبی، کلمبیا، مکزیک، ایالات متحده آمریکا، ژاپن، بلژیک، فرانسـه، آلمان، ایتالیا، هلند، اسپانیا، اوکراین، فلسطین اشغالی و لبنان از جمله کشورهایی هستند که تحقیقات اخیر در آنها انجام شده است.

آتلانتیس به زمین نشست

شاتل فضایی آتلانتیس پس از سفری پنج میلیون کیلومتری که طی آن آزمایشگاه اروپایی کلمبوس را به ایستگاه فضایی بین المللی تحویل داد، به کره زمین بازگشت.

بـه گزارش آسوشـیتد پرس شـاتل با هفـت فضانوردش در سـاعت ۹:۰۷ دقیقه صبح به وقت شـرق آمریکا در مرکز فضایی کندی در فلوریدا فرود آمد.

فرمانده شـاتل، اسـتفن فریک، آتلانتیس را از میان آسمانی با ابرهای پراکنده به آرامی بر روی باند نشاند.

سازمان فضایی آمریکا (ناسا) می خواست آتلانتیس هر چه زودتر به زمین بازگردد تا راه برای نیروی دریایی باز شود تا با شلیک موشک یک ماهواره جاسوسی حاوی سوخت سمی در حال سقوط به روی کره زمین را نابود کند. این موشک احتمالا از روی یک ناو جنگی در اقیانوس آرام به فضا پرتاب خواهد شد.

آتلانتیـس در طـول ماموریتـش که از ۷ فوریه آغاز شـد و ۱۳ روز به طول انجامیـد، ۲۰۲ بار کره زمین را دور زد. آتلانتیس ۹ روز از این مدت را در ایسـتگاه فضایی بین المللی گذراند و دو نفر از خدمه‌اش آزمایشـگاه علمی کلمبوس را که شاتل به همراه آورده بود روی ایستگاه نصب کردند.

یک فضانورد فرانسـوی، لئوپولد آیهارتس، که آتلانتیس با خود به فضا برده بود در ایسـتگاه مداری باقی ماند تا با دو فضانورد آمریکایی و روسی کلمبوس را به راه اندازد. او جایگزین فضانورد آمریکایی، دانیل تانی، شد که پس از اقامتی ۴ ماهه در فضا با آتلانتیس به زمین بازگشت.

ماموریت بعدی ناسـا فرسـتادن شاتل اندور حامل یک آزمایشگاه ژاپنی "کیبو" برای اتصال به ایستگاه فضایی در ۱۱ مارس است.

آتلانتیس تا پایان ماه آگوست ماموریتی نخواهد داشت و در آن هنگام برای اعزام گروهی از تعمیرکاران برای آخرین تنظیم تلسکوپ فضایی هابل به فضا خواهد رفت.

تولید انرژی الکتریکی با راه رفتن

بـا اسـتفاده از همـان روشـی که در شـارژ خودروهـای دوگانه سـوز بـه کار می رود، یک تیـم تحقیقاتی متشـکل از متخصصان رباتیک و فیزیولوژیست ها، موفق به ساخت وسیله ای شده اند که بدون نیاز به فعالیتی خاص، قادر است پنج وات انرژی تولید نماید.

مکس دونلان یکی از محققان دانشـگاه سـیمون فریزر واقع در بریتیش کلمبیا، که از اعضای تیم تحقیقاتی فوق نیز می باشـد، در این باره اظهار داشـته: "نیروی بشـر یک منبع بسیار غنی برای بهره برداری است، هر یک از ما درست مانند یک باتری افسانه ای هستیم، انرژی که ما در چربی هایمان ذخیره می کنیم به اندازه ای است که برای شـارژ یک باتری هزار کیلو گرمی کافی اسـت. با این وسـیله جدید شما قادرید با یک دقیقه راه رفتن به اندازه ده دقیقه گوشی تلفن همراه خود را برای صحبت کردن شارژ نمایید."

اما استفاده از چنین انرژی ای هزینه گزافی را طلب می کند، یک آتل زانو که تنها به حداقل تکنولوژی تبدیل انرژی مجهز اسـت، دسـت کم ۱۰۰۰ دلار قیمت دارد و سـه و نیم پوند وزن دارد، بنابراین تصور نکنید که به زودی برای شارژ گوشی تلفن همراهتان یکی این وسایل را خریداری نمایید.

پرقدرت‌ترین پرتو لیزری دنیا

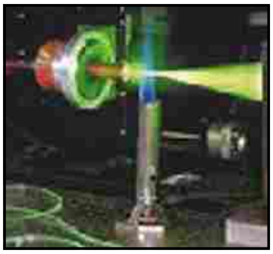

دانشمندان دانشگاه میشیگان به شیوه نوینی برای تولید قوی‌ترین و نافذترین پرتو لیزری دنیا دست یافتند.

به گزارش سرویس علمی ایسنا، این دانشمندان اظهار داشتند با این روش جدید قادر به تولید یک پرتو لیزری هسـتند که می‌تواند به اندازه یک اشعه متمرکز از نور خورشید که به زمین می‌تابد نافذ باشد.

کارل کروشـلنیک، اسـتاد فیزیک و مهندسـی در این تیم پژوهشی گفـت: این لیزر قدرتمند ترین لیزری اسـت کـه می‌توانیم تولید کنیم و گمان نمی‌کنم که در هیچ جای دنیا نوری با این شدت و قدرت وجود داشته باشد.

مدت جریان هر پرتو این لیزر یک میلیونیوم میلیاردم یک ثانیه طول می‌کشد.

این دانشمندان معتقدند که چنین لیزرهای قدرتمندی می‌توانند در تولید پرتوهای بهتر پروتونی و نوترونی برای استفاده در پرتودرمانی جهت معالجه سرطان نقش مفیدی داشته باشند که البته این تنها یکی از کاربردهای لیزر جدید است.

لیزر جدید می‌تواند در هر ۱۰ ثانیه یک پرتو قدرتمند تولید کند.

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیر نظر: سروش بازخو

❀مینا جان، تو را می ستایم به خاطر قلب پرمحبتت و ۱۷ اسفند ماه سالروز تولدت را گرامی می‌داریم

❀خواهر مهربانم زهره، پیشاپیش تولد فرزند دلبندتان را تبریک می گویم
برادرت علیرضا – تهران

❀فاطمه جان، برای تو در آزمون کنکور سراسری آرزوی موفقیت دارم، دوستت دارم
عمه شیبا قدمی عربی

❀امیر جان، برای تو در آزمون سراسری کنکور آرزوی موفقیت دارم
خاله شیبا قدمی عربی

❀دایی مهربان عزیزم، تا ابد دوستت دارم مرا به خاطر تمام بدی‌ام ببخش تو همیشه در قلب منی
خواهرزاده ات مریم محمدی

❀من با تمام وجود لحظه‌های تنهاییم دوستت دارم، زیباترین نگاهها و پرسخاوترین عشق‌ها در دستان توست مریم عزیزم
دوستت افسانه – گرمسار

❀مادر و پدر عزیز و مهربانم، از زحمات شما تشکر می کنم و دستانتان را می‌بوسم و قلبم را نثار زیر پایتان می کنم

❀همسر عزیزم ابوالفضل جان از زندگی کردن با تو لذت می‌برم و از خداوند درخواست می کنم که تو را همیشه زنده نگهدارد
معصوم جاری – قم

❀اسد جان برادر عزیزم، هیچ واژه‌ای را برای توصیف زیبایی هایت نمی یابم. می خواهم با تمام وجودم فریاد بزنم تو بهترین و عزیزترینی
خواهرت: فریبا پورموسی – مرند

❀همسرم احمد جان و دخترم بهاره و پسرم امیر مهدی از صمیم قلبم دوستتان دارم و همه گل‌های دنیا، تقدیم شما باد
فهیمه – بافت کرمان

❀امیر عرشیا جان، سالروز تولدت مبارک، به اندازه گل‌های مریم تمام دنیا دوستت دارم
امیر، بابا مجید و مادرت – تهران

❀امیر عرشیان جان، هجدهم اسفند سالروز تولدت مبارک به اندازه ستاره‌های آسمان دوستت دارم
حسین – تهران

❀دختر عزیز و گلم مهناز جان سالروز تولدت را صمیمانه، عاشقانه تبریک و برایت سربلندی و بهروزی مسئلت داریم
پدر و مادرت کاظمی – تهران

❀جناب آقای هادی بیداقی و عروس خواهر عزیزم قدم نورسیده مبارک و شاد باشید
خانواده دایی حسین – تهران

❀همسر عزیز و مهربانم، زهرا جان، تولد باشکوهت را با تقدیم هزاران شاخه گل رز تبریک می گویم، دوستت دارم
احمد رضا فرجی – تهران

❀تمام هستی ام مریم جان قشنگ ترین صدای زندگی‌ام تپش قلب توست و بهترین روز زندگی‌ام روز به تو رسیدن است دوستت دارم
فرید شعیبی – شهرستان دزفول

❀همسر عزیزم اول فروردین روز شکفته شدن گل باغ زندگیم و شروع بهار را عاشقانه به شما تبریک می گویم. تولدت مبارک.
علی معین – زرین‌شهر

❀شیوا جان پرنورترین ستاره‌های آسمان و زیباترین گل‌های دنیا پیشکش مهربانی بی نظیرت ۱۳ اسفند یازدهمین بهار زندگیت را تبریک می گویم.
خواهرانت زهرا و فاطمه نجاریان – از بابل

❀حامد جان برادر عزیزم با تمام وجود دوستت دارم در تمام مراحل زندگی موفق باشی
خواهرت حسنا – ایلام

❀کسی سوال می کند به خاطر چه زنده‌ای و من برای زندگی تو را بهانه می کنم، همیشه در خاطر منی همسر مهربانم.
فرشته اسماعیل‌پور – مشهد

❀پدر و مادر عزیزم دوستتان داریم و برای شما آرزوی سلامت و سعادت داریم.
از طرف فرزندانتان حامد و حسنا شیبانی

❀آرمین جان ۲۷ اسفند روز حلول پنجمین بهار زندگیت را تبریک عرض نموده و آرزوی سلامتی برای شما دارم.
پدربزرگت محمد میرزاجانی – تهران

❀زهرا جان سالروز ازدواجمان رویای شیرین من است بهترین روز زندگیم را تبریک می گویم به تو گلم
همسرت حمید – کرج

❀با بهار آمدی ای به ز بهار آمدنت، حسین عزیزم دوم فروردین روز زیبای میلادت را تبریک می گویم.
ستاره محبی – مشهد مقدس

❀یاسر عزیز و مائده مهربانم شکفتن جوانه عشق در دلهایتان را تبریک می گوییم، با آرزوی خوشبختی.
دایی جاسم و زن دایی مهدی – اصفهان

❀یه دونه داداشم آرمینم سالروز تولدت را با به پرواز درآوردن هفده کبوتر در آسمان برایت جشن می گیرم.
خواهرانت: لیلا – سارا – میترا – لنگرود

❀بهاره جان دوست عزیزم ۲۹ اسفند روز تولدت روز شکفتن یاسهاست یک سبد گل ارکیده با عشق تقدیم تو باد تولدت مبارک.
دوستت زهرا نجاریان – امیرکلاء

❀از مدیریت محترم مدرسه‌ی زکیه خانم حجازی و همچنین معلمان و معاونان عزیز تقدیر و تشکر می کنم از زحمات شما بسیار متشکریم.
زهرا بخاریان و بهاره رستم تبار – امیرکلاء

❀سمانه جان با تولد زیبایت منت سر تقویم‌هایمان گذاشتی زمستان را خجالتی دادی و ۱۷ اسفند تولدت مبارک دوستت داریم.
خواهرهایت سمیرا و ساناز
برادرت محمد و بابا و مامان – از همدان

❀یانیذ عزیزم تو که از آسمان آمدی و میهمان زمینِی‌ها شدی چگونه دلت آمد فرشته‌ها را تنها بگذاری تولدت مبارک عزیزدلم.
دایی‌ات عباس سوری – تویسرکان

❀دوست نازنینم معصومه عزیزم آیا شنیده‌ای که شقایقها هزگر نمی‌میرند پس تا مرگ شقایقها دوستت دارم هر روزت نوروز باد.
خدیجه همت قلی – یافت آباد

❀آرزو عزیزم اگر تمامی لحظه‌ها به وسعت دریاها، به ژرفای اقیانوسها شادی شوند برای من لحظه تولد تو شادترین لحظه‌هاست.
همسرت فرشاد – تهران

❀برادر مهربانم حمید جان هزاران شاخه گل رز به پاس یک لحظه خوبیهایت، تولدت مبارک.

❀همسر عزیزم علی جان، عشقت همیشه در قلبم و مهربانیت در وجودم جاریست بیست و هشتمین سال تولدت مبارک دوستت دارم.
مریم خالی – شاهین شهر

❀خواهر عزیزم معصومه جان امیدوارم که همیشه گل باشی اما عمرت مثل گل نباشد دوستت دارم عیدت مبارک باد.
فاطمه همت قلی – یافت آباد

❀خواهر مهربانم خدیجه جان زیباترین گلهای دنیا را با یک سبد عشق به تو و همسرت تقدیم می کنم.
فاطمه همت قلی – تهران

❀مهناز جان تولد زیبایت، یادآور بهاری زیبا و باشکوه است، هزاران شاخه گل رز تقدیم به تو
همسرت مهدی معززی – تهران

❀مهناز عزیز، تولدت مبارک، سبد سبد گل سرخ تقدیم به تو عزیز و مهربان
محمد ونینا – تهران

❀مونا عزیز و دوست داشتنی‌ام، همسر خوب و مهربانم بهترین آرزوها و زیباترین گل، فقط برای تو
محمد سلطانی – تهران

❀خواهر عزیز و دلبندم مهناز جان، سالروز تولدت را تبریک و از راه دور برایت آرزوی سلامتی داریم
مهتاب، شهروز، شهاب و مهرشاد – مشهد

❀خواهر دوست داشتنی‌ام مهناز جان هجدهم اسفند سالروز تولدت مبارک همیشه در کنار خانواده شاد و کامیاب باشی
مریم، نادر، شیده، هدیه و متین جوان – اوهایو آمریکا

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

نقاشی های شما

صمد دهتوی کلاس سوم

امیرحسین غیاثوند

مهدی شیردل

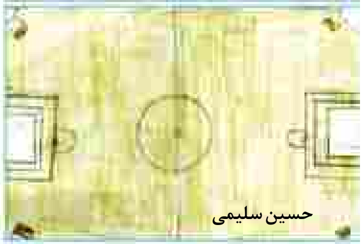
حسین سلیمی

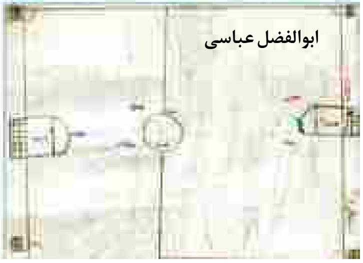
ابوالفضل عباسی

سیده شبنم شهابی

علی مهری

مهدی سلیمانی

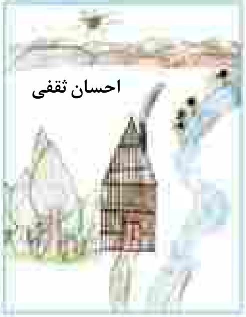
احسان ثقفی

مهدی عباسی از شهرک ارم

علی میرزایی

سیما قاسمی ۱۱ ساله از کرج

علیرضا باطنی

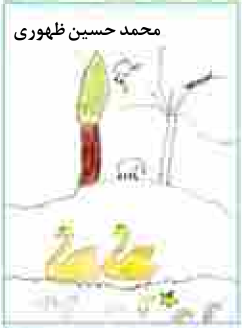
محمد حسین ظهوری

عرفان شفیعی
کلاس سوم

علیرضا
گودرزوند چگینی

امیرعباس رجبی
کلاس سوم

محمد ظهوری

پوریا درویشوند

محمدصادق سونار
۹ ساله
از لوشان

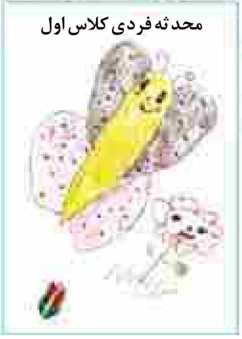
محدثه فردی کلاس اول

معصومه
بهادیوند

علی اصغر
بابایی

سیده مریم
بابایی

زینب زینلی

امیرحسین شکوری

حسین حسن نیا

تصویر برگزیده هفته

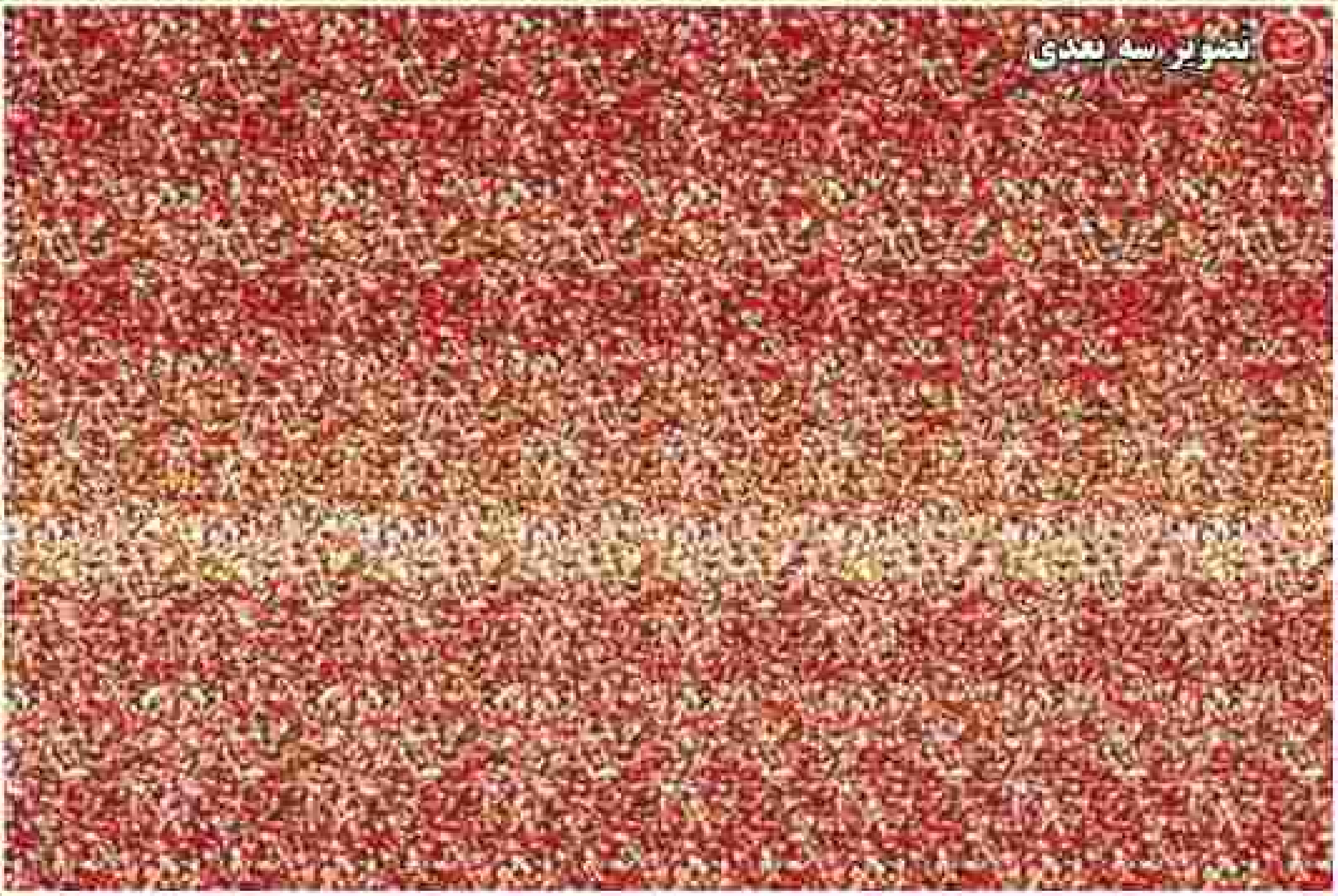

تصویر سه بعدی

LG
Life's Good

ماشین لباسشویی بدون تسمه Direct Drive

مکمل پاکی ها

WD - 14311RD
لباسشویی + خشک کن

ظرفیت شستشو 8kg
ظرفیت خشک کن 4kg

WD - 14331AD
لباسشویی + خشک کن

- سرعت موتور ۱۴۰۰ دور در دقیقه
- انواع رنگ: [illegible]

WD - 12392TD

- سرعت موتور ۱۲۰۰ دور در دقیقه

WD - 14361TD
Direct Drive بدون تسمه

- سرعت موتور ۱۴۰۰ دور در دقیقه
- انواع رنگ: [illegible]

- موتور Direct Drive (بدون تسمه = کم لرزش و بی صدا)
- سنسور اندازه گیری وزن البسه (در مدل ۱۲۳۹۲)
- درب بزرگ با زاویه باز شدن ۱۸۰ درجه جهت البسه بزرگ و حجیم
- حداقل مصرف انرژی (آب و برق)
- سیستم ضد باکتری Nano Silver
- سیستم لکه گیر Bio و حداقل چروک البسه

کارآمدی انرژی A+

گلدیران ضمانت خرید شماست
مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان: ۸۴۷۳۳-۰۲۱ (تهران)

www.lge.ir
www.goldiran.ir